حسام الاسلام وسهام الملام

در جواب باب ششم تحفه اثنا عشریه
(در نبوت و ایمان انبیاء علیهم السلام)

مؤلف: آیت الله سید دلدار علی نقوی غفرانمآب علیه الرحمه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله المفضال المنعام والصلوة والسلام علی خیر الانام وآله البررة الکرام اما بعد فهذا حسام الاسلام وسهام السلام فی صدور قوم لئام وعلی وجوه خرت للاصنام وما ادراک ما الاصنام الاصنام ائمة یدعون الانام الی ما هو بئس الماوی وبئس المقام لاسیما العبد اللکع الاثیم للعزیز الاثیم الذی قال فی حقه الحکیم العلیم ذق انک انت العزیز الکریم فانه انهمک فی الغی والضلالة وعصی الرسول وآله حیث قبح عقائد اهلبیت النبی المتعلقة بباب نبوة الانبیاء الفخام علیهم صنوف الصلوة والسلام وآلاف التحیة والاکرام وهذا بعد ما استرحنا عن نقض هفواته المتعلقة بالتوحید والعدل فی کتابنا صوارم الالهیات فی قطع شبهات عابد العزی واللات وبعد ما وفقنا الله تعالی لنقض طاماته المتعلقة بباب تولی الاخیار والتبری عن اعداء اهلبیت النبی الاطهار فی الرسالة المنتشرة فی الاقطار الموسومة بذی الفقار والمنة لله تعالی والنبی المختار قال الناصب علیه ما علیه باب ششم در بحث نبوت وایمان بانبیا علیهم السلام سابق گذشت که نزد امامیه تکلیف عباد باوامر ونواهی از واجبات است برذمهٔ حق تعالی وتکلیف بدون بعثت انبیا ع نمی شود پس بعثت انبیا ع نیز برذمهٔ او تعالی نزد ایشان واجب شد ودرین عقیده خللی وفسادی که هست ظاهر وهویداست چه هیچ چیز برذمهٔ باری تعالی واجب نیست ومرتبهٔ الوهیت وربوبیت شایان آن ندارد آری تکلیف دادن وبعثت پیغمبران ع نمودن واقع میشود اما بمحض فضل وکرم اگر کند عین عنایت است واگر نکند جای شکایت نیست وهمین است مذهب اهل سنت واگر بعثت پیغمبران ع واجب می بود الله تعالی در آیات بسیار این مضمون را در مقام امتنان وبیان انعام واحسان خود مذکور نمی فرمود زیرا که ادای واجب منتی نمیباشد قوله تعالی لقد من الله علی المومنین اذ بعث فیهم رسولا وحضرت ابراهیم ع آنرا از خدا نمی خواست درحق ذریهٔ خود زیرا که دعا بانچه واجب الوقوع است معنی ندارد قوله تعالی حکایة عن الخلیل صلوات الله علیه ربنا وابعث فیهم رسولا منهم حالا بباید دانست که نزد امامیه

امامیه می باید که هیچ زمان خالی از نبی ع یا وصی او که قائم مقام او باشد نماند و بعثت نبی ع یا نصب
وصی را بر ذمهٔ باری تعالی واجب شناسند و سبعیه از اسماعیلیه قائل بوجوب وجود نبی
و وصی هر دو اند در یک زمان چنانچه در باب اول در ذکر مذهب شان گذشت و مفضلیه
و عجلیه در هر زمان بعثت نبی را واجب دانند و نبوت را منقطع نه انگارند چنانچه این هم
گذشت و اهل سنت هیچ چیزرا ازین امور واجب ندانند و این عقیدهٔ شیعه نیز مخالف
کتاب و عترت است اما کتاب پس آیات بسیار دلالت میکنند بر وجود زمان فترت
که خالی از نبوت و آثار نبوت است و نیز آیات بسیار دلالت صریح دارند بر ختم
نبوت قوله فی القرآن ولکن رسول الله وخاتم النبیین وفی انجیل یوحنا فی الاصحاح الرابع عشر
قال عیسی ع للحواریین وانا اطلب لکم من ابی یمنحکم ویعطیکم فارقلیط لیکون معکم دائما الی الابد
وفارقلیط در لغت عبرانی بمعنی روح حق و یقین است و نام لقبی پیغمبر ما است و جمعی کثیر
از نصاری و یهود که بشرف ایمان مشرف شده اند باین شهادت داده اند منهم
ابوعلی یحیی بن عیسی بن جزلة الطبیب صاحب کتاب التقویم والمنهاج فی الطب که در اصل
نصرانی بود و اسلام آورد و کتابی در رد نصاری نوشت و آیات توریت و عبارات انجیل که در
نعت پیغمبر ما و خبر ظهور او خوانده بود در آن ذکر کرد و اما اخبار ائمه درین باب پس زیاده
از حد احصا ست و متمسک امامیه درین مسئله همان است که لطف واجب است و این
امر هم داخل لطف است و فساد این اصل سابق گذشت حاجت اعاده نیست و اسماعیلیه
درین مسئله بنکات شعریهٔ سرقه از فلاسفه تمسک نمایند و گویند همچنانکه در عالم علوی
عقلی است کامل کلی و نفسی است ناقصهٔ کلیه که مصدر کائنات است کما تقدم می باید که در عالم
سفلی نیز عقلی باشد کامل کلی و نفسی باشد ناقص کلی پس نسبت رسول در تشریع چون
نسبت عقل کامل است در ایجاد و نسبت وصی در تشریع چون نفس ناقصهٔ کلیه است
در ایجاد و چنانچه تحرک افلاک به تحریک عقل و نفس است تحرک نفوس انسانیه بسوی
نجات و استکمال درجات بتحریک رسول و وصی باشد و علی هذا در هر عصر و هر زمان این
دو خلیفه عقل و نفس در عالم سفلی مدام باشند و بر عاقل پوشیده نیست که این همه
خرافات اوهام و مزخرفات فلسفهٔ خام است و الا بودن عقل و نفس در عالم علوی کی
مسلم الثبوت است باز اشتمال عالم سفلی بر همه آنچه در عالم علوی است کی واجب و لازم

واز حضرت امیر المومنین ع در صفت ورود از کتب امامیه این عبارت متواتر است اللهم داحی المدحوات وداعم المسموکات اجعل شرائف صلواتک ونوامی برکاتک علی محمد ص عبدک ورسولک الخاتم لما سبق ونیز در بعضی خطبهای آنجناب که نزد امامیه متواتر است وارد است ارسله علی فترة من الرسل وطول هجعة بین الامم الی ان قال وامین وحیه وخاتم رسله وبشیر رحمته ونذیر نقمته واین خطبه چنانکه بر ختم نبوت دلالت میکند همچنان بر وقوع فترت نیز دلالت دارد ومعنی فترت همین است که نه نبی باشد ونه قائم مقام او واگر در معنی فترت محض نبودن نبی منظور دارند لازم آید که زمان حضرت امیر عم بعد از وفات پیغمبر ص نیز زمان فترت باشد انتهی قوله چه هیچ چیز بر ذمه باری تعالی واجب نیست اقول هذا مما یکذب قائله لانه چه ایفای وعده لابد که بر حق تعالی نزد آنها واجب باشد والا لازم آید جواز کذب وآن صفت نقص است وایضا لابد که افعال حق تعالی مطابق علم او واجب الصدور ازو باشند والا یلزم جواز الجهل وایضا نظر بارادهٔ قدیم بر جناب حق سبحانه وتعالی واجب است که مراد او را واقع سازد قوله همین است مذهب اهل سنت اقول پس باید امام مدنیان فخر الدین رازی از اهل سنت نباشد چه او تصریح نموده بوجوب بعثت انبیا صلعم بر حق تعالی چنانچه در تفسیر کبیر در ذیل قول حق سبحانه وتعالی یا اهل الکتاب قد جاءکم رسولنا یبین لکم علی فترة من الرسل میگوید المسئلة الرابعة الفائدة فی بعثة محمد صلعم عند فترة الرسل هی ان التحریف والتغییر قد تطرق الی الشرائع المتقدمة لتقادم عهدها وطول زمانها وبسبب ذلک اختلط الحق بالباطل والصدق بالکذب وصار ذلک عذرا ظاهرا فی اعراض الخلق عن العبادات لان لهم ان یقولوا یا الهنا عرفنا انه لابد من عبادتک ولکنا ما عرفنا انا کیف نعبدک فبعث فی هذا الوقت محمدا صلعم ازالة لهذا العذر وقوله ان یقولوا ما جاءنا من بشیر ولا نذیر ثم قال تعالی وقد جاءکم بشیر ونذیر والمعنی ان حصول الفترة یوجب احتیاج الخلق الی بعثة الرسل والله تعالی قادر علی کل شیء فکان قادرا علی بعثة ولما کان الخلق محتاجین الی البعثة والرحیم الکریم قادرا علی بعثة وجب علی کرمه ورحمته ان یبعث الرسل الیهم فالمراد من قوله والله علی کل شیء قدیر الاشارة الی الدلالة التی قررناها قوله زیرا که وراداى واجب منتی نمیباشد اقول کافی است در باب صحت امتنان اینکه بعثت انبیا صلعم نظر بذات حق تعالی واجب نباشد والامر عندنا کذلک واگر وجوب علی الاطلاق منافی امتنان باشد نظر بوجوب

بوجوب مطابقت علم او تعالی بمعلومات ووجوب ایفای وعده باید هیچ فعل از افعال تفضلی
او خصوصا اعطای حور و قصور بمتقین قابل امتنان نباشد و نه مستحق شکر و همچنین است
حال ایجاد حوادث یومی که درازل اراده الهی بان متعلق شده چه آن واجب است و تخلف ازان
محال واز ینجاست که فخر الدین رازی در تفسیر کبیر گفته ان امتناع الترک لا یقدح فی حصول
المدح وطرفه تر اینست که ناصب عداوت عترت و بزرگان او با وجود اینکه میگویند خالق
جمیع افعال عباد حق تعالی است بندگان را مجبور و اینکه افعال قائم بانها میشوند مستحق مدح
وذم و ثواب وعقاب میدانند و همینکه کسی از ارباب عقول سلیمه بایشان بگوید که چون
فعل از حق تعالی صادر شد بنده را مدح وذم وثواب وعقاب بهر چیست بنباح کلبی دل ودماغ
اورا مختل و پریشان میسازند و چون شیعه با وجود قائل شدن باینکه جناب حق سبحانه وتعالی
قادر مختار است نظر بمصالح وحکم حکم بوجوب آن میکنند بامثال چنین هرزهای لاطائل درصدد
تضعیف و توهین آن میشوند وایضا چون بعثت انبیا عم فرع تکالیف است و تکالیف
فرع اعطای عقل و قدرت و آن نزد امامیه بر حق تعالی واجب نیست بلکه محض تفضل واحسان
است پس باین حیثیت بعثت انبیا صلعم چون متفرع است بران هم تفضل باشد و امتنان
مستحسن کما لا یخفی وایضا دانستی که امام سنیان وغیره قائل شده اند بانچه مذهب امامیه است
پس مذهب اسلاف او هم باین منتقض باشد قوله وحضرت ابراهیم عم آنرا از خدا میخواست
الخ اقول اگر بنای جواز دعا بر عدم وجوب علی الاطلاق باشد باید هیچ دعا از حیثیت وجوب
مطابقت علم وایفای وعده صحیح نباشد وایضا از قول بوجوب بعثت نبی فی الجمله وجوب
بعثت رسول لا منهم لازم نمی آید والدعوا انما هو ذلک قوله ومعنی فترت همین است الخ
اقول این معنی فترت ناصب عداوت عترت خلافا لاسلافه بل لکافة اهل الاسلام از
پیش خود ترو بجا لزیوفه بافته ابن اثیر در نهایه تصریح نموده باینکه الفترة ما بین الرسولین
من رسل الله صلعم من الزمان الذی انقطعت فیه الرسالة انتهی وصاحب قاموس گفته
الفترة ما بین کل نبیین انتهی وامام رازی در تفسیر کبیر میگوید که وسمیت المدة التی بین الانبیاء
صلعم فترة لفتور الدواعی فی العمل بتلک الشرائع انتهی و هرگاه این را دانستی پس بدانکه
ما از اجماعیات و ضروریات مذهب ائمه طاهرین است که در زمان فترت لابد که یکی از حجج الهی
که اوصیای انبیا باشند بر روی زمین موجود باشد و همچنین بعد زمان خاتم الانبیاء عم ومعلوم

است که هیچیک از آیات کتاب الهی و احادیث نبوی بر خلاف آن دلالت ندارد و ا
احادیث عترت پس دلالت آنها بر امتناع خلو زمان از حجج الهی به مرتبهٔ شیاع و ذیاع
رسیده که احتیاج به تجشم تحریر و ترقیم آن باشد و کثرت چنین احادیث مفید تواتر معنوی
گشته کما لا یخفی علی من مارس کتب الامامیة و هرگاه حقیقت حال چنین باشد پس چگونه امامیه
درین مسئله مخالف ائمهٔ خود که عترت طاهره هستند باشند و ازانچه بمعرض بیان آمد واضح
گشت که قول ناصبی اینکه لازم آید که زمان حضرت امیر المؤمنین دلالت بر کمال غوایت و ضلالت
او میکند چه آنفا واضح گشت که فترت زمان بین النبیین است نه مطلق عدم وجود نبی
و مطابق انچه فقیر در نقض کلام ناصبی گفته ابن بابویه علیه الرحمة نیز نقضا علی بعض اخوانه فرموده
ان قوما قالوا بالفترة واحتجوا بقول الصادق و تواصوا بالحق یعنی بالامامة و تواصوا بالصبر
یعنی فی الفترة و زعموا ان الامامة منقطعة کما انقطعت النبوة و الرسالة من نبی الی نبی
و من رسول الی رسول بعد محمد صلعم فاقول و بالله التوفیق ان هذا القول مخالف للحق لکثرة
الروایات التی وردت ان الارض لا تخلوا من حجة الی یوم القیامة و لم تخل من لدن آدم
الی هذا الوقت و هذه الاخبار کثیرة متتابعة و قد ذکرتها فی هذا الکتاب و هی شایعة فی طبقات
الشیعة و فرقها لا ینکرها منکر و لا یجحدها جاحد و لا یتاولها متاول وان الارض لا تخلوا من امام حی
معروف اما ظاهرا مشهورا و اما خائفا مغمورا و لم یزل اجماعهم علیه الی زماننا هذا انتهی و ایضا قوله
عم مطابق لقوله تعالی علی فترة من الرسل مشعر است باینکه فترتیکه قبل از زمان پیغمبر ما
بوده فترة من الرسل بوده نه فترت ائمه پس این مؤید مذهب امامیه باشد نه مخالف
آن کما زعم الناصبی و ایضا اگر معنی فترت آن باشد که این اعمی القلب فهمیده پس باید که
زمان ما بعد خاتم الرسل زمان فترت باشد و الظاهر انه لم یقل به احد پس این شقی از غایت
حماقت انچه بر و لازم می آید بر دیگران لازم میسازد و اصلا انچه گفته قباحت آن را نمی فهمد
و بر تقدیر تسلیم اینکه فترت عبارت از زمان عدم وجود نبی باشد بحال شیعیان چه ضرر
میرساند اینکه قائل شوند باینکه زمان حضرت امیر عم زمان فترت باشد فانه لا مشاحة
فی الاصطلاح و ایضا الاستعمال اعم من الحقیقة و از ینجاست که درین روایت مطروحه
باد له که ابن بابویه در سمت قوم ذکر کرده لفظ فترت در چنان معنی مستعمل شده که
اصطلاح هیچیک از امامیه و اهل سنت نیست و آن بنا بر زعم قوم زمانیست که بعد زمان

زمان خاتم الانبیا ص باشد و خالی از وجود نبی یا وصی و بنابر تاویل زمان غیبت امام چه اطلاق
فترت برین معنی نه سنیان میکنند و نه شیعیان. باید دانست که حاصل طعن این ناصبی
برین عقیدهٔ امامیه چنانچه ظاهر است اینست که مستلزم عدم حسن امتنان جناب باریتعالی
است بر بعثت انبیا و عدم حسن دعای ابراهیم ع و هرگاه از جناب باری هیچ چیز قبیح نباشد
و بنده فاعل بالاختیار نه چنانچه مسلک اشاعره است آنها را احتجاج بر عدم وجوب بعثت
بامثال چنین امور که مخالف عقیدهٔ آنها باشد زیبا نبود و الزامی فرع تحقیقی است چون آن
وجود ندارد این مفید نباشد و علاوه برین آنکه الحمد لله این شبههٔ واهیهٔ ایشان چنانچه دانستی
نقضا و حلا از قبل امامیه مدفوع است و هرگاه این دانسته شد پس بدانکه در مقابل این عقیدهٔ
امامیه در باب نبوت که بحمد الله از شائبه قبح و فساد مبری است عقیدهٔ خبیثهٔ اشاعره باید
شنید چه انجام کار خسران مال آن انسداد باب نبوت است و عدم حصول جزم و یقین
باینکه انبیای سابقه چه جناب خاتم المرسلین ص و چه غیر ایشان از انبیای مرسل نبی برحق بوده
اند و در دعوی نبوت صادق نعوذ بالله منه و هم عدم جزم باینکه مسیلمه کذاب و سجاح وغیره
در دعوی نبوت کاذب بودند و متنبی کاذب تفصیل این اجمال آنکه از حق تعالی هیچ چیز را قبیح
ندانند و متمسک میشوند درینباب باینکه تکلیف کفار و عصات با وجود علم حق تعالی باینکه
اینها قبول ایمان نخواهند کرد و اجتناب از معاصی نخواهند نمود و باوجود اینکه فاعل بالاختیار
نیستند هر چند قبیح است لکن حق تعالی آنرا کرده و میکند و از و چون خالق همه چیز است هیچ
چیز قبیح نباشد پس معلوم شد که قبیح بر حق تعالی رواست و هرگاه مسلک اینها را که عین
مهلک اینهاست بر تو واضح ساختیم پس بدانکه بنابرین مسلک پوچ از کجا که او سبحانه
باظهار معجزات تصدیق انبیای کاذب نه نموده باشد و این همه انبیا که گذشته اند در دعوی
نبوت کاذب نباشند غایة الامر اینکه گفته شود که حق تعالی چگونه تصدیق دروغگویان خواهد نمود
که تصدیق دروغ گو قبیح است لکن چون بنابر مسلک اینها این عذر گنجایش ندارد و عدم
جزم به نبوت انبیای ماضیه بحاله باقی باشد و همچنین کلام جاری میشود در باب عدم ثبوت
کذب مسیلمهٔ کذاب و اخوان او زیرا که نظر بمذهب ایشان میتواند شد که مسیلمه نبی
صادق باشد لکن او تعالی تکذیب الصادق باظهار معجزه نکرده چه بر و هیچ چیز واجب نباشد
و از و هیچ فعل قبیح نبود و توهم نشود که گو این جواز بحسب عقل هست لکن عادة الله باین

جاری نشده زیرا که هرگاه باین تقریر جزم به نبوت انبیای سابقه حاصل نشد جریان عادت
او تعالی درین باب از کجا به ثبوت پیوست و ایضا چون استمرار بر یک عادت بر حقتعالی
بنا بر مسلک آنها واجب نباشد از کجا که خاتم الانبیا ع مثلا بنا برین نبی صادق باشد چه میتواند
شد که در باب خصوص خاتم الانبیا ع خرق عادت شده باشد و هرگاه فساد این عقیده بر تو
واضح ساختیم پس بدانکه عقیدهٔ دیگر که در باب استلزام انسداد باب نبوت با عقیدهٔ مذکوره
مشارکت دارد و اشاعره برای خود و خلافا للکتاب والسنة تراشیده اند اینست که میگویند
افعال حق تعالی معلل باغراض هیچکس نمیباشد و مطلقا غایات ندارد و استدلال میکنند
باینکه از جملهٔ افعال حق تعالی تخلید کفار است در نار و بران مطلق فائده و غایتی مترتب
نمیتواند شد پس معلوم شد که فعل او غایت ندارد و این دلیل را صاحب مواقف
و شارح مقاصد و غیره از اجلهٔ علمای اشاعره ذکر کرده اند و از ینجا واضح گشت که بعضی از متاخرین
فضلای اشاعره که متفطن بقباحت این عقیده شده توجیه کلام اسلاف خود را نموده اند باینکه
مراد آنها از نفی غایت نفی مطلق مصالح و منافع نیست بلکه مراد آنها نفی غرض است
و بس توجیهی است که اصلا مطابقت بکلام آنها ندارد چه دانستی که آنها استدلال
میکنند بر مطلوب خود به تخلید کفار و میگویند که بران مطلق منافع و مصالح مترتب نمیشود
و همچنین دلالت میکند بر نفی مطلق مصلحت کلام امام سنیان فخر الدین رازی که در ضمن
تمثیلات عدیده در باب اثبات قبح تکلیف در کتاب نهایة العقول مذکور ساخته و ما ترجمهٔ تمام
آن کلام را مع مایرد علیه در کتاب صوارم که بتقریب نقض باب پنجم این کتاب مع ضمائم فوائد
بسیار تالیف شده نوشته ایم اما وجه استلزام این عقیدهٔ فاسده انسداد باب نبوت را
پس آنست که هرگاه افعال خدا معلل باغراض و غایات نباشد اظهار معجزه البته برای
غرض تصدیق مدعی نبوت نخواهد بود و هرگاه چنین باشد حال مدعی نبوت و حال دیگران
مساوی خواهد بود چه درینصورت بهر کس میرسد که بگوید الله صدقنی لانه اظهر المعجزة
المحال این هر دو عقیدهٔ امامیه و سنیه را بنظر انصاف باید دید و بمیزان عقل و اعتبار فساد و صلاح
هر دو را باید سنجید تا منکشف و حالی گردد که محل ذم و تشنیع کیست و مورد تحسین و ستایش
کدام   قال الناصب علیه ما علیه عقیدهٔ دوم آنکه انبیا بهترین مخلوقات اند غیر نبی
برابر نبی در ثواب و قرب و منزلت عند الله نمیتواند شد چه جای آنکه از و افضل شود

شود و همین است مذهب جمیع فرق اسلام سوای امامیه که ایشان را درین مسئله باهم خرفشار بسیار است برینقدر خود اجماع دارند که حضرت امیر بر غیر اولی العزم افضل اند و از پیغمبر آخر زمان افضل نیستند و در حق اولی العزم بعضی ازینها توقف نموده اند و ابن مطهر حلی نیز از متوقفین است و بعضی حضرت امیر را برابر اینها دانند و چون زیدیه درینباب رد شنیع بر امامیه نموده اند و روایات متواتره ناص برانکه من قال ان اماما من الائمة افضل من الانبیاء فهو هالک از ائمهٔ ثلثه یعنی حضرت امیر و سبطین در کتب خود آورده اند اهل سنت را حاجت اثبات این مطالب از اقوال عترت مرتفع شد لیکن بنابر التزام این رساله از کتب امامیه نیز چیزی منقول شود روی الکلینی عن هشام الاحول عن زید بن علی ان الانبیاء افضل من الائمة وان من قال غیر ذلک فهو ضال وروی ابن بابویه عن الصادق ع م ما ینص علی ان الانبیاء احب الی الله من علی کما یجی انشاء الله تعالی واما مخالفت این عقیدهٔ ایشان با کتاب الله پس اظهر من الشمس است زیرا که تمام قرآن دلالت میکند بر اصطفای انبیا و اختیار و برگزیدن ایشان بر تمام عالم و عقل نیز صریح دلالت میکند که نبی را واجب الاطاعت کردن و وحی بسوی او فرستادن و او را آمر و ناهی و حاکم علی الاطلاق ساختن و امام را نایب و تابع او گردانیدن بدون فضیلت نبی بر وی متصور نیست و چون این معانی در حق هر نبی موجود اند و در حق هر امام مفقود هیچ امام از هیچ نبی افضل نمیتواند شد حال انکه مذهب امامیه در جمیع ائمه همین است که از جمیع انبیا افضل اند و تقدیم نبیین بر صدیقین و شهدا و صالحین در نصوص قرآنی جابجا دلالت صریح برخلاف این عقیدهٔ فاسده مینماید و همیشه قاعدهٔ امامیه همین است که در فروع آنقدر غلو میکنند که اصول برهم میشود چنانچه در الهیات جانب داری بندگان آنقدر پیش نهاد خاطر ایشان افتاد که قائل بوجوب اصلح و وجوب لطف و نسبت خالق افعال بندگان به بندگان و خالق شرور و قبائح گشتند و مرتبهٔ ربوبیت و الوهیت را برهم زدند و توحید باری تعالی و عموم قدرت و کمال بی نیازی او را بالعدل او ابطال کردند همچنان در شرائط امامت که بالاجماع نیابت نبوت و فرع آنست و در مناقب و مدائح ائمه آنقدر افراط نموده اند که منصب نبوت را حقیر و ذلیل ساخته اند و در ستایش جناب امیر و ذریت طاهرهٔ او که شعبه ایست از شعب ایمان و شریعت آنقدر غلو کردند که ایمان بانبیا از دست ایشان رفت و تحقیر و تذلیل انبیا بر ایشان لازم آمد حالانکه خود

میگویند که امامت نیابت نبوت است و پر ظاهر است که مرتبهٔ نیابت هرگز بمرتبهٔ اصالت نمیرسد و نه ازو بالاتر میرود و متمسک ایشان درینباب شبهاتی چند است ناشی از اخباری چند که پیشوایان ایشان در دفاتر خود ثبت کرده رفته اند و حکم بموجب آن نموده اول حال آن روایات و حال رجال ایشان و کیفیت حکم بصحت اخبار که از علمای ایشان است صادر میشود و ناظران این رساله را مفصل معلوم شده است باز احتجاج بان روایات موافق قاعدهٔ اصولیه راست نمی آید زیرا که باجماع قطعی قبل ظهور المخالف معارض اند پس قول بظاهر آن روایات روا نبود بل لابد تاویلی باید کرد و نیز معارض اند بروایات دیگر مثل روایات کلینی از زید بن علی و ابن بابویه از صادق و خبر واحد اگر بی معارض هم باشد ظنی است و در اصول اعتقادیات بان تمسک نباید کرد بلکه نزد محققین شیعهٔ امامیه مثل ابن زهرة و ابن ادریس و ابن البراج و شریف مرتضی و اکثر قدمای ایشان قابل احتجاج نیست و متاخرین ایشان همین مذهب را اختیار کرده اند و لهذا اخبار احاد را در دلائل نشمرده بلکه رد آنرا واجب دانسته خصوصا در اعتقادیات قال ابن المطهر الحلی فی مبادی الوصول الی علم الاصول ان خبر الواحد اذا اقتضی علما و لم یوجد فی الادلة القاطعة ما یدل علیه وجب رده و ظاهر است که مضمون این روایات در دلائل قطعیه موجود نیست بلکه خلاف آن موجود است و با قطع نظر از همه این امور آن روایات دلالت هم بر مدعا ندارد چنانچه بطریق نمونه چندی از ان شبهات و روایات وارد کنیم و در وجه دلالت آن روایات بر مدعای ایشان اخفائی که هست بیان نمائیم انتهی

اقول باید دانست که بمقتضای اینکه الکذوب قد یصدق ناصب عداوت عترت طاهره که خبر از مختلف فیه بودن این مسئلهٔ امامیه داده مطابق واقع است و این نظر باختلاف ادلهٔ و اخبار یست که از جناب ائمهٔ دین ماثور گشته و کم له نظائر فی الاسلام من الاختلافات الکثیرة الواقعة بین الصحابة والتابعین و سائر علمای اهل الاسلام فی المسائل الاصولیة والفروعیة پس این مسئله از حیثیت اختلافی بودن اگر محل طعن و تشنیع باشد اختلاف اصحابی رحمة نباشد و اشاعره و ماتریدیه و ابی حنیفه و مالک و اخوین اینها همه هالک باشند و هرگاه این دانسته شد پس بدانکه مذهب منصور درین مسئله آنست که جناب امیر و اولاد طیبین آنحضرت افضل اند از جمیع انبیای سابقه گو ناصبی اشعار باین قول نکرده و چون روی گفتگوی ناصبی درین عقیده از فرقهٔ ناجیه بطرف کسانی که قائل بتفضیل جناب

جناب علی ابن ابی طالب ع م و باقی ائمهٔ دین بر کافهٔ انبیا و رسل تا ورای خاتم المرسلین صلعم شده اند بطریق اولی است و معهذا مختار متاخرین علمای امامیه نیز همین است بلکه میتوان گفت که درین زمان این عقیده از جملهٔ ضروریات مذهب امامیه شده بنابرین عنان قلم را باستیصال کلام نافرجام ناصبی معطوف ساخته در نصرت این عقیده بجولان درمی آرد و حقیقت حال حسن مآل این عقیدهٔ حقه را کما ینبغی منکشف و واضح میسازد پس میگوئیم بر صاحبان دیانت و انصاف که ارباب عقول سلیمه باشند مخفی و پوشیده نماند که تشنیع نواصب عداوت عترت طاهره بر علمای فرقهٔ حقهٔ امامیه که قائل بتفضیل جناب امیر المومنین و اولاد طاهرین که ائمهٔ دین اند بر کافهٔ انبیای سابقین شده اند یا بجهت آنست که تفضیل ایشان بر انبیا از جملهٔ محالات عقلیه است و یا نظر باین است که گو محال عقلی نباشد لکن از مستقبحات عقلیه است و یا بجهت آنست که اینها بمجرد هوای نفس و مشتهیات طبیعت باین عقیده گرویده اند بی اینکه درین باب از ادلهٔ شرعیه تمسکی داشته باشند و انچه درین باب از ائمهٔ دین نقل میکنند همه زور و بهتان است و از موضوعات دروغ گویان و یا اینکه گو فرموده باشند لکن واجب التاویل است نظر باینکه معارض است بانچه از ادلهٔ شرعیه اقوی از انست و چون وجه تشنیع دائر و منحصر است درین وجوه اربعه پس شکی و شبهه نیست در اینکه ما هرگاه بمعرض ثبوت رسانیم فساد هر یکی از وجوه اربعه را ایراد تشنیع بر علمای ما که ناصبی بسبب سوء فهم خود درین مقام از حیثیت این عقیده کرده بیجا و از محل اعتبار ساقط خواهد بود پس میگوئیم اما فساد وجه اول پس بجهت آنست که عقل سلیم هر عاقل تجویز می نماید این را که میتواند شد که بعضی از احاد منیب منوب عنه رتبهٔ عالی داشته باشند بحیثیتیکه نائبان آنها افضل باشند بر بعضی منیبان منوب عنهم دیگر چنانکه مشاهد است که وزیر و نائب وزیر بمراتب افضل میباشند از سرکردهای خدمه و شاکر و پیشهای سلطانی گو در اسم ملازم و متوسل پادشاه بودن فراش باشی و یساول باشی با وزیر اشتراک داشته باشند و هر دو بشرف خطابت پادشاهی فائز پس چه استبعاد است در اینکه جناب خاتم الانبیا که بالاتفاق افضل از سائر انبیای مرسل و غیر مرسل است رتبهٔ عالی نزد خدا داشته باشد بحیثیتیکه وصی و نائب او هم افضل از جمیع انبیا باشد و قرینه بر اصابت این تجویز آنست که جناب حق سبحانه و تعالی میفرماید و اذ ابتلی ابراهیم ربه

بکلمات فاتمهن قال انی جاعلک للناس اماما قال و من ذریتی قال لاینال عهدی الظالمین
زیرا که بنابر قول بسیاری از مفسرین ابتلای جناب حق سبحانه و تعالی حضرت ابراهیم را
بکلمات غیر کمر دانیدن جناب عز مجده است آنحضرت را امام و ظاهر این آیه مقتضی همین
است چه انچه بی تکلیف درست میشود اینست که گفته شود قول حق تعالی قال انی جاعلک
للناس اماما جزا واقع شده از قوله تعالی و اذا ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن و اسم فاعل
درین جزا بقرینهٔ عمل آن بمعنی حال و یا استقبال است پس مغائر ابتلاء آنحضرت
بکلمات باشد که در زمان گذشته واقع شده پس مرتبهٔ نبوت آنحضرت را پیش از مرتبهٔ
امامت حاصل باشد و هم بنابر انچه زمخشری در کشاف گفته که و اذا ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن
متعلق بمحذوف است اعنی اذکر و قوله تعالی قال انی جاعلک للناس اماما جواب سوال مقدر
واقع شده کانه قیل فماذا قال له ربه حین اتم الکلمات فقیل قال انی جاعلک للناس اماما
مغائرت میان هر دو مستفاد میشود و هر گاه این تمهید یافت پس میگوئیم که شبههٔ نیست
درینکه جناب حق سبحانه و تعالی که مرتبهٔ امامت را با نحضرت بعد مرتبهٔ نبوت تفضلا کرامت
فرموده می باید افضل از مرتبهٔ نبوت باشد و لابعد فی ذلک زیرا که امام چنانچه لفظ آن
دلالت میکند می باید مقتدای ناس باشد در باب افعال و اقوال و هم می باید قائم بامور امت
باشد و سیاست و تادیب آنها نماید و بجمیع وجوه واجب الاطاعت آنها باشد و اقامت
حدود فرماید و دفع اعادی از آنها کند و با کفار مجاهدات کرده صیانت و حفاظت دین فرماید
و هر نبی را ضرور نیست که بجمیع این مناصب موصوف باشد بالاتفاق و در باب تصحیح
این معنی امامیه احادیث بسیار از عترت طاهره روایت کرده اند که بلاشبهه بتواتر
معنوی آنها حکم میتوان کرد احقر العباد درین مقام بنقل یک حدیث اکتفا می نماید محمد
بن یعقوب کلینی باسناد خود روایت نموده از زید شحام قال سمعت اباعبدالله ع م
یقول ان الله تبارک و تعالی اتخذ ابراهیم عبدا قبل ان یتخذه نبیا و اتخذه نبیا قبل ان یتخذه
رسولا و ان الله اتخذه رسولا قبل ان یتخذه خلیلا و اتخذه خلیلا قبل ان یتخذه اماما فلما جمع له
هذه الاشیاء و قبض یده قال له یا ابراهیم انی جاعلک للناس اماما فمن عظمها فی عین
ابراهیم قال یا رب و من ذریتی قال لاینال عهدی الظالمین و مؤید اینست انچه میان
محققین صوفیه مثل محی الدین عربی که از جملهٔ اولیاء الله سنیان است و غیر او تقرر یافته

باشد که مرتبهٔ ولایت اشرف از مرتبهٔ نبوت است چنانچه از ترجمهٔ عبارت فصوص که
مرقوم می گردد ظاهر و هویدا میشود و آن اینست که در فص حکمة نفثیة فی کلمة شیثیة بعد ازینکه
بعضی از مراتب علم و معرفت را بیان نموده گفته که این علم مخصوص خاتم الرسل
و خاتم الاولیا ست و هیچیک از انبیا و رسل این علم را نمیدانند و نمی بینند مگر از مشکوة
خاتم الرسل چنانچه هیچیک از اولیا نمی بینند آنرا مگر از مشکوة خاتم الاولیا بلکه رسول هم
نمی بیند آنرا مگر از مشکوة خاتم الاولیا چه رسالت و نبوت تشریعی منقطع میشود و ولایت
گاهی منقطع نمیشود و پس انبیای مرسل نظر باینکه رسالت آنها منقطع میشود و ولایت
آنها باقی نمی ماند و نمی بینند مگر از مشکوة خاتم الاولیا و هرگاه حال انبیای مرسل چنین
باشد فکیف الاولیاء من دونهم و خاتم الاولیا هر چند در احکام ظاهری تابع خاتم الرسل می باشد
لکن این تبعیت قدح در مقامات او نمی نماید و لاینافی ما ذهبنا الیه چه او هر چند باین حیثیت
پست تر است لکن از حیثیت ولایت مرتبهٔ او اعلی و بحسب ظاهر شرع تا بعضی از امور
واقع شده که تایید میابند چیزی را که ما اختیار آن نموده ایم و آن اینست که در اساری بدر
حکم عمر فضیلت داشت بر آنچه که پیغمبر خدا حکم فرموده بود و همچنین است حال تابیر نخل
پس لازم نیست که کامل بجمیع وجوه کامل باشد و آنچه در نظر مردان معتبر است تقدم علم
باالله است اما حوادث دیگر پس خواطر آنها بان متعلق نمیشود و هرگاه برای پیغمبر خدا
نبوت را بصورت دیواری از خشتها نمودند و آنحضرت آنرا بجمیع وجوه کامل یافت
سوای محل یک خشت پس آنحضرت بجای آن خشت گردید و امر چنین است که پیغمبر
خدا نمی بیند مگر خشت واحد اما خاتم الاولیا پس لابد است که برای او ممثل شود آنچه برای
خاتم الرسل ممثل گردیده و لابد است او را که موضع دو خشت را خالی بیند یکی از طلا و دومی
از نقره و بسبب وجود او موضع آن هر دو خشت کامل گردد و سبب این اینست که او
تابع شرع خاتم الرسل است در احکام ظاهری و آن کنایت است از خشت نقره او و چون
در باطن از جناب حق تعالی علوم را اخذ مینماید و اشیا را کما هی می بیند و او اکتساب مینماید
علوم حقه را از محلیکه اخذ می نماید فرشته که بطرف رسول خدا وحی می آورد پس مراد از
خشت طلا او ست و هرگاه فهمیدی چیزی را که ما بان اشاره نمودیم علم نافع ترا حاصل گردید
پس بدانکه هر نبی که از زمان آدم تا نبی ما گذشته اخذ علوم نمی نماید مگر از مشکوة

خاتم النبیین و هر چند بحسب وجود و طینت خود نبی ما متأخر است لکن بحسب حقیقت متقدم
چنانچه آنحضرت فرموده‌اند کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین بخلاف سائر انبیا صلعم که متصف
به نبوت نگردیده‌اند مگر بعد بعثت خود و کذلک خاتم الاولیا کان ولیا و آدم بین الماء و الطین
بخلاف سائر الاولیا و خاتم الرسل از این حیثیت که ولی است نسبت او بطرف خاتم
ولایت نسبت انبیا و رسل است با خاتم المرسلین چه پیغمبر خدا صلعم ولی و رسول و نبی
است بخلاف خاتم الاولیا که او ولی است و وارث و اخذ علوم می‌نماید از اصل انتهی ما اردنا
محصل ترجمته و چون جناب علی بن ابی طالب عم امام و وصی خاتم المرسلین بود بالاتفاق باید
بر بعضی انبیا که بمنصب امامت و ولایت فائز نباشند فضیلت داشته باشد و هرگاه فضیلت
آنحضرت باین تقریب مجوز بلکه ثابت گردید قول باینکه محال است که وصی جناب خاتم
الانبیا افضل از نبی باشد از سر مصححان و باطل گردید و این اصادر نظر عوام کالانعام چنانچه در
بادی نظر فضیلت وصی نبی بر نبی دیگر مستبعد می‌نماید همچنان فضیلت نبی بر نبی دیگر
هم چه هرگاه هر دو نبی بیک منصب از جانب یک شخص سرفراز باشند فضیلت احدهما
علی الاخر صورت ندارد و چنانچه ثانی باطل است بالاتفاق اول هم باطل باشد و هرگاه از
توضیح فساد احتمال اول فارغ شدیم بهمین تقریب باولی تفاوت اظهار فساد احتمال ثانی
هم میتوان ساخت لکن بجهت مزید توضیح و تبیین بطرز جدید فساد آنرا واضح و لائح میسازیم
پس بدانکه وجه استقباح اگر هست لامحاله همین است که نائب هرگاه تابع متبوع خود
میباشد فضیلت آن بر وی قبیح است و بنابرین میگوئیم که اگر بنای این کلام بر مذهب
سنیان باشد پس هیچ وجه سزاوار نیست که سنیان بآن تفوه نمایند چه بنای صحت خلافت
خلفای ثلثه و نظرای آنها بر صحت امامت مفضول است بر فاضل و جواز تقدیم مفضول
بر فاضل چنانچه علمای اینها در تشیید بنای این قاعده چه اساسها که بر پا نکرده‌اند و چه صحف
و دفاتر که سیاه نه نموده و فخر الدین رازی استدلال نموده بر جواز این بتأمیر جناب
سید المرسلین اسامة بن زید را بر ابوبکر و عمر و یا عمر تنها علی اختلاف الروایات با وجود
اینکه این هر دو بالاتفاق افضل از اسامه بوده‌اند و همچنین بتأمیر عمرو بن عاص بران هر دو
کس پس هرگاه بنا بر مسلک ایشان میتواند شد که رعیت افضل از امام خود باشد اگر
امام و نائب نبی از نبی افضل باشد چرا جائز نباشد و اگر بنای این استقباح بر مسلک

سالک عدلیه است پس آنچه معلوم است و پیش ایشان مسلّم قبیح تقدیم مفضول
است بر کسیکه فاضلتر از وست و این در صورتی لازم می آید که وصی نبی از نبی خود که وصی
اوست افضل باشد و این بمراحل از عقیدهٔ امامیه دور است چه ظاهر است که این عقیدهٔ
ایشان اینست که هر نبی از وصی خود افضل است غایة الامر آنست که میگویند اوصیای
جناب خاتم انبیا فضل از انبیای سابقه اند و این بهیچ وجه مخالفت بمسلک امامیه ندارد کما لا یخفی
اما فساد احتمال سیوم پس بیان آن بدو وجه میتوان کرد اول اینکه هرگاه اکابر شما برای
احاد امت روایت مینمایند احادیثی را که دلالت داشته باشد بر فضیلت آنها و یا مساوات
آنها با انبیا مطلقا و شما همه آنها را بسمع قبول گوش میکنید و بعین رضا و تسلیم اخذ مینمائید
پس امامیه در نقل چنین احادیث که دلالت بر فضیلت جناب ائمهٔ اهلبیت داشته باشد
بر انبیای سالفه چرا کاذب باشند و چگونه مورد طعن و تشنیع و ذم و ملام شوند اما بیان اینکه
سنیان در باب احاد امت چنین احادیث روایت نموده اند پس بدانکه غزالی
در احیاء العلوم روایت نموده که الشیخ فی قومه کالنبی فی امته و هم این را دیلمی و ابن حبان
نقل کرده اند و فخر رازی امام سنیان از ابوهریره روایت نموده که من صلی خلف عالم من
العلماء فکانما صلی خلف نبی من الانبیاء و هم دران کتاب مزبور است عن ابن مسعود من
طلب العلم لیحدث به الناس ابتغاء وجه الله اتاه الله اجر سبعین نبیا و محی الدین جیلانی
ملقب بغوث الاعظم سنیان در غنیة الطالبین روایت میکند که من صام من رجب ثمانیة
عشر یوما زاحم ابراهیم عم فی قبته و هم در کتاب احیاء العلوم مروی گشته قال من جاءه الموت
وهو یطلب العلم لیحیی به الاسلام فبینه و بین الانبیاء درجة واحدة و هم دران کتاب مزبور است
من تعلم بابا من العلم لیعلم الناس اعطی ثواب سبعین نبیا و صدیقا و هم دران کتاب است
اقرب الناس درجة من النبوة اهل العلم و در تفسیر کبیر از ابوهریره مرویست انه
قال صلعم المتحبون من منزلة الملائکة الی الله تعالی و الذی نفسی بیده بمنزلة العبد المؤمن عند الله
تعالی یوم القیامة اعظم من ذلک و اقرؤا ان شئتم ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک
هم خیر البریة و در بسیاری از کتب ایشان مسطور است علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل
و امثال این قبیل احادیث بسیار اند غرض بملاحظهٔ اطناب بتمام آن متعلق نگشته مشتی نمونه از خرواری
و هرگاه بر این جمله اطلاع یافتی پس باید پاس خدا و رسول او نموده اندکی بدیدهٔ انصاف

بطرف این سنیان نا انصاف نظر کن که باوجود اینکه اکابر وائمهٔ ایشان امثال چنین احادیث
که بعضی از آن دلالت میکند بر فضیلت آحاد امت نبی ما صلعم بر انبیاء سابقه و بعضی
بر مساوات آن و بعضی بر ملائکه همه را بسمع قبول شنیده و بعین تسلیم و رضا قبول کرده
بدون چون و چرا بمنزلهٔ وحی منزل می انگارند همینکه بیچاره امامی مذهب امثال چنین
احادیث را در بارهٔ جناب امیر المومنین و باقی ائمهٔ طاهرین که بمنزلهٔ نفس خاتم المرسلین
صلعم بنص کتاب الله اند و پارهای جگر آنحضرت نقل مینماید دروغگو می نامند و کینه های
دیرینهٔ ایشان و ضغائن پارینه که وراثة عن الاسلاف بمقتضای حدیث متفق علیه نبوی
در مراجل سینهای ایشان مکنون و مخفی است بی اختیار بجوش می آید و آتش حسد
و بغض ایشان نسبت با اهلبیت رسالت بحیثیتی مشتعل میشود که بهیچ حیله و تدبیر
آنرا فرو نمی توان کرد و نوبت بجائی میرسد که بامثال چنین تشنیعات که ناصب عداوت
عترت طاهره بکار برده فرقهٔ حقهٔ امامیه را مورد سهام ملام ساخته بترقیم چنین دفاتر و طوامیر
نامهٔ اعمال خود را تیره و سیاه میسازند فاعتبروا یا اولی الابصار و طرفه اینکه باوجود آن
کفر و زندقه که کتاب محی الدین عربی مملو از انست چون خود را افضل از خاتم المرسلین دانسته
خاتم الاولیا گفته نزد آنها در ولایت و علو مرتبهٔ او هیچگونه تخلف راه نیافت چنانچه قیصری شارح
فصوص ازو نقل کرده که او در فتوحات گفته بدرستی که او دید در عالم رؤیا دیواری را
از طلا و نقره در حالیکه آن کامل بود مگر بقدر دو خشت که یکی از آن نقره باشد و دومی طلا پس
منطبع شد آن محی الدین در موضع این هر دو خشت و هم دران کتاب گفته که من شک ندارم
در اینکه منم آن رائی و شک نمیکنم که منم منطبع در موضع هر دو خشت و بوجود من کامل
گردید آن دیوار ثم عبرت الرؤیا باختتام الولایة بی وذکرت المنام للمشائخ الذین کنت
فی عصرهم و ما قلت من الرائی فعبروا بما عبرت به انتهی و در ما سبق بیان کردید که مرتبهٔ
ولایت را افضل از مرتبهٔ نبوت قرار داده و همچنین است حال مولوی روم باوجود اینکه
از جملهٔ اشعار اوست که در مدح شمس تبریز گفته ابیات انبیا و اولیا حیران شده در حضرتش
یحیی و یعقوب و یوسف چرخ مطلق میزنند عیسی و موسی چه باشد چاکران حضرتش
جبرئیلان اندر قبولش سحر مطلق میزنند چنانچه در الهیات بتفصیل واضح گشت دوم اینکه
نسبت کذب و دروغ بطرف امامیه وقتی مجوز میتواند شد که امامیه متفرد باشند بروایت

بروایت چنین اخبار وهرگاه چنین نباشد چنانچه عنقریب در معرض اظهار فساد وجه چهارم
مبین و مفصل میشود پس نسبت کذب ودروغ رجوع میکند بطرف خودش ناصب ناصب
بلکه کافهٔ اهل اسلام کما لا یخفی اما فساد وجه رابع پس مستغنی از توضیح وبیان است چه ما
درکتاب صوارم واضح ساخته ایم که بنای اعتقادات ما معاشر امامیه بر ادلهٔ قطعیهٔ یقینیه است
پس اگر آن عقیده از جملهٔ اموریست که اثبات نبوت بران موقوف است مادامیکه براهین
عقلیهٔ قطعیه بران قائم نشود معتقد خود نمیسازیم واگر ازانجمله نیست بسمعیات قطعیه اکتفا
مینمائیم پس طعن وتشنیع بر ما معاشر امامیه وقتی ناصب عداوت اهلبیت رامیرسد
که ما ازین مسلک پا بیرون گذاشته در باب این عقیده اعتماد بر مجرد خبر احاد میکردیم وآن چنین
نیست چه بنای عقیدهٔ ما درینباب کتاب خدا است واحادیث متفق علیها بین الفریقین
واخبار ائمهٔ معصومین ع که بتواتر معنوی رسیده واجماع عترت طاهره بی اینکه یکی از ادلهٔ
شرعیهٔ قطعیه معارض آن شود پس مورد ذم وملام آنها باشند که بمدلول چندین ادلهٔ مذکوره
قائل نشوند وبتاویلات دوراز کار بمجرد هوای نفس بدون ضرورت ازان اعراض نموده
استنکاف ورزند نه ما معاشر امامیه وچون استیعاب جمیع آیات واحادیث متفق علیها
واحادیث عترت که امامیه بروایت آنها از ائمهٔ اهلبیت متفرد اند درین محل از جملهٔ
متعذرات است بتحریر قلیلی ازان می پردازیم پس میگوئیم از جملهٔ حجج وبراهین ما یکی
قول جناب حق سبحانه وتعالی است فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم
وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین وتحریر این دلیل بنا برانچه فخر الدین
رازی در تفسیر کبیر از محمود بن الحسین الحمصی که از متکلمین امامیه وقائل بتفضیل جناب علی
بن ابیطالب بر سائر انبیای سابقین بود نقل نموده اینست که معلوم است که مراد از انفسنا
نفس پیغمبر نیست لان الانسان لایدعو نفسه پس مراد ازان غیر آنحضرت باشد
وباتفاق اهل اسلام آن علی بن ابیطالب ع است پس بمدلول این آیه نفس علی نفس
نبی باشد وچون عینیه محال است مراد ازان استوا باشد بجمیع وجوه الا ما اخرجه الدلیل
اعنی النبوة وما یحذو حذوها وچون فضیلت جناب خاتم المرسلین وسائر انبیا از جملهٔ
اجماعیات اهل اسلام وضروریات دین است فضیلت علی بن ابیطالب هم بر سائر انبیا
ثابت باشد وفخر الدین رازی باوجودیکه اعتراف نموده باینکه ظاهر آیت مطابق دعوی

مستدل است گفته مخصوص است باجماع اهل اسلام بر اینکه انبیا افضل اند از علی بن
ابیطالب و معلوم است که دعوی اجماع کافهٔ اهل اسلام در معرض منع است وعلامهٔ
زمخشری در ذیل تفسیر این آیه میگوید فیه دلیل لاشیٔ اقوی منه علی فضل اصحاب الکساء
انتهی وهذا یؤید ما ذکرناه عن تفسیر الرازی بدانکه شیخ مفید در بعضی رسائل خود این دلیل را
بوجه ابسط مذکور ساخته خوفا للتطویل ترکنا ذکره وهم جناب حق سبحانه تعالی میفرماید فتلقی
آدم من ربه کلمات روایت نموده شافعی ابن المغازلی باسناد خود از عبد الله بن عباس که
گفت سئل النبی صلعم عن الکلمات التی تلقیها آدم ع من ربه فتاب علیه قال صلعم بحق محمد
صلعم وعلی وفاطمة والحسن والحسین ع الا تبت علی فتاب علیه چه هرگاه بیمن اسماء جناب
آل عبا توبهٔ حضرت آدم قبول شود البته ذوات مقدسهٔ آل عبا افضل از آنحضرت باشند
واین حدیث که در تفسیر این آیه بطریق سنیان مروی گشته مؤید است باحادیث بسیار
که امامیه بطرق مختلفه از ائمهٔ خود روایت کرده اند پس متواتر بالمعنی باشد و هر که خواهد
باشد رجوع نماید بروضهٔ کافی وکتاب احتجاج ومعانی الاخبار وکتاب خصال ونحو آن وهم
میفرماید وقفوهم انهم مسئولون ابن شیرویه دیلمی در کتاب فردوس در قافیهٔ واو از ابی
سعید خدری روایت نموده عن النبی صلعم وقفوهم انهم مسئولون عن ولایة علی بن ابیطالب
هم وهم این روایت در صواعق محرقهٔ ابن حجر از دیلمی وواحدی مرویست ومطابق بمضمون
این حدیث شیعیان امامیه احادیث بسیار در کتب احادیث روایت نموده اند و شک
نیست که این فضیلتی است مختص بجناب علی بن ابی طالب که دیگر انبیا را حاصل نیست وهم
میفرماید واسئل من قبلک من رسلنا ابن عبد البر وغیره روایت کرده اند ان النبی صلعم لیلة اسری
به جمع الله بینه وبین الانبیاء ثم قال سلهم یا محمد علی ماذا بعثتم قالوا بعثنا علی شهادة ان لا اله الا الله
وعلی الاقرار بنبوتک والولایة لعلی بن ابیطالب وهم ابونعیم محدث ذکر نموده این را در کتابیکه
مستخرج نموده آنرا از استیعاب وهم این حدیث با دنی تغیر در تفسیر نیشاپوری مزبور است
وهم ثعلبی آنرا روایت کرده ومطابق مضمون این حدیث امامیه از عترت طاهره آنچه روایت
کرده اند بتواتر معنوی رسیده واین بتقریب ما تقدم دلالت میکند بر آنچه ما در صدد آنیم اما
احادیث پس بر دو قسم است قسمی از آن متفق علیها بین الفریقین است وآنهم بر
دو قسم است بعضی از آن از جملهٔ احادیثی است که در صحاح ستهٔ ایشان مروی گشته

کتب و بعضی از آن ازین قبیل است که علمای کبار ایشان در کتب خود روایت کرده اند و از جملهٔ صحاح ستهٔ اصطلاحیهٔ ایشان نباشد اما قسم دیگر پس احادیثی است که مخصوص کتب امامیه است که متفرد شده اند بر روایت آن از ائمهٔ عترت طاهره و ما درین مقام مراعاة للاختصار بذکر بعضی از هر یک اقسام ثلثه بترتیب اکتفا مینمائیم پس میگوئیم از انجمله است انچه ترمذی از ابن عمر روایت نموده قال لما آخا رسول الله صلعم بین اصحابه جاء علی تدمع عیناه فقال یا رسول الله صلعم آخیت بین اصحابک و لم تواخ بینی و بین احد قال سمعت رسول الله صلعم یقول انت اخی فی الدنیا و الاخرة و این حدیث را احمد بن حنبل در مسند خود بشش طریق بلکه زیاده از ان روایت نموده بتفاوت یسیر و از انجمله است انچه ابن حنبل و ابن المغازلی از جابر بن عبد الله روایت نموده اند که قال النبی صلعم مکتوب علی باب الجنة محمد رسول الله صلعم و علی اخو رسول الله صلعم قبل ان یخلق الله السموات بالفی عام و این روایت در جمع بین الصحاح از صحیح ابی داود و ترمذی مسطور است و ظاهر است که هیچیک نبی را این خصوصیت حاصل نبوده و هم این حدیث را ابن المغازلی شافعی در کتاب مناقب بعبارت طولانی روایت نموده و در آخر آن چنین است قال النبی صلعم انما اخترتک لنفسی الا یسرک ان تکون اخا نبیک قال بلی یا رسول الله صلعم انی لی بذلک فاخذ بیده و ارقاه المنبر و قال اللهم هذا منی و انا منه الا انه منی بمنزلة هارون من موسی الا من کنت مولاه فهذا علی مولاه و معلوم است که جناب سید المرسلین افضل است از کافهٔ انبیا بالاتفاق پس کسیکه برادر آنحضرت باشد هم در دنیا و هم در دین باید افضل از سائر انبیا باشد کما هو الظاهر و بوجه آخر هرگاه قول حق سبحانه و تعالی انما المؤمنون اخوة نازل گردید جناب آنحضرت درمیان هر یک از دو صحابه که باهم مشاکلت و مشابهت داشتند بموجب وحی الهی اخوة قرار دادند تا حال هر یک از دو کس که میان آنها اخوة قرار یافته بود بحال دیگر شناخته شود و باین تقریب مراتب صحابه در باب شرافت و خساست واضح و روشن گردد و هرگاه این را دانستی پس معلوم است که مراد آنحضرت از قول انت اخی و انا اخوک مشابهت و مشاکلت است در جمیع منازل الا النبوة و مؤید این معنی است که هرگاه درمیان دو شیء مشابهت میباشد عرب میگوید هذا الشیء اخو ذلک الشیء و از همین قبیل است قول حق تعالی یا اخت هارون ما کان ابوک امرء سوء و قوله تعالی ان هذا اخی له تسع

وتسمعون فنتیجه چه جبرئیل و میکائیل در حقیقت برادر بمعنی لغوی نبودند پس هرگاه علی
بن ابیطالب باین تقریب نظیر و شبیه رسول خدا باشد باید مثل پیغمبر صلعم افضل از
انبیا باشد وهم ترمذی روایت نموده حدیثی از عمران بن حصین که آخر فقرات آن اینست
ما تریدون من علی ان علیا منی وانا منه وهو ولی کل مومن بعدی وهم ترمذی این حدیث را
از حبشی بن جناده باین عبارت روایت نموده ان رسول الله صلعم قال علی منی وانا من علی
ولا یودی عنی الا انا او علی وهم این حدیث را احمد بن حنبل از عمران بن حصین روایت کرده
وهم روایت نموده از ابی رافع عن ابیه عن جده قال لما قتل علی اصحاب الالویة یوم احد قال
جبرئیل یا رسول الله ان هذه هی المواساة فقال النبی صلعم انه منی وانا منه قال جبرئیل وانا منکما
چه ظاهر است که هرگاه پیغمبر ما افضل از انبیای سابق است بالاتفاق علی هم از وست پس
جناب علی بن ابیطالب که رسول خدا از وست و او از رسول خدا صلعم و جبرئیل از هر دو باید افضل
از جمیع انبیا باشد وهم ترمذی روایت نموده از انس بن مالک قال کان عند رسول الله طیر فقال اللهم
ائتنی باحب خلقک الیک یاکل معی هذا الطیر فجاء علی فاکل معه واحمد بن حنبل این حدیث را از
سفینه مولی رسول الله صلعم روایت نموده ان امراة من الانصار اهدت الی رسول الله طیرین بین
رغیفین فقدمت الیه الطیرین فقال رسول الله صلعم اللهم ائتنی باحب خلقک الیک والی
رسولک فجاء علی عم فرفع صوته فقال رسول الله صلعم من هذا قلت علی بن ابیطالب قال
فافتح ففتحت له فاکل مع النبی صلعم حتی فنیا وشافعی بن المغازلی این حدیث را بسی طریق
روایت کرده فمنها ما یدل علی ان ذلک قد وقع من النبی صلعم فی طائر آخر قال باسناده عن الزبیر
بن عدی عن انس قال اهدی الی رسول الله صلعم طائر مشوی فلما وضع بین یدیه قال اللهم
ائتنی باحب خلقک الیک یاکل معی من هذا الطائر قال فقلت فی نفسی اللهم اجعله رجلا من الانصار
قال فجاء علی عم فقرع الباب قرعا خفیفا فقلت من هذا فقال علی فقلت ان رسول الله صلعم
علی حاجة فانصرف قال فرجعت الی رسول الله صلعم وهو یقول الثانیة اللهم ائتنی باحب
خلقک الیک یاکل معی من هذا الطائر قال فقلت فی نفسی اللهم اجعله رجلا من الانصار قال
فجاء علی عم فقرع الباب فقلت الم اخبرک ان رسول الله علی حاجة فانصرف فرجعت الی
رسول الله وهو یقول الثالثة اللهم ائتنی باحب خلقک الیک یاکل معی من هذا الطائر قال فجاء
علی عم فضرب الباب ضربا شدیدا فقال رسول الله افتح افتح افتح قال فلما نظر الی رسول الله

الله صلعم قال اللهم والي اللهم والي اللهم والي قال فجلس مع رسول الله فاكل معه من الطير
وفي بعض الروايات لابن المغازلي ان النبي قال لعلي ع م ما ابطا بک قال هذه ثالثة ويردني انس
قال النبي صلعم یا انس ما حملک علی ما صنعت قال رجوت ان یکون رجلا من الانصار فقال
یا انس اوفي الانصار خير من علي ع م اوفي الانصار افضل من علي ع م اما وجه استدلال باين حديث بانچه
ما درصدد آنیم پس بنابر انچه جناب شیخ مفید علیه الرحمة در بعضی رسائل خود تحریر فرموده آنست
که معلوم است اینکه محبت جناب حق سبحانه وتعالی نسبت به بندگان از قبیل محبت مخلوقی
به مخلوق دیگر که از راه گذر شهوات نفس باشد نیست بلکه بنابر استحقاق واتصاف
محبوب بصفات کمالیه است وهرگاه کسی احب خلق خدا باشد متصف بکمالات صوری
ومعنوی بالاشبهه خواهد بود ومعنی محبت جناب باری عز اسمه نسبت به بندگان همین است
که او تعالی بقدر محبت اعطای ثواب وتعلیه درجات او در دار آخرت مینماید پس کسیکه زیاده تر
محبوب او تعالی خواهد بود ثواب وعلو درجات او بیشتر خواهد بود وچون بنابرین حدیث
جناب علي بن ابیطالب احب خلق خدا است نزد خدا کمالات ظاهری وباطنی او از تمام خلق
بیشتر خواهد بود وثواب او از همه افزون تر پس آنجناب بهمه وجوه از جمیع انبیا وملائک
افضل باشد خرج نبینا محمد عن ذلک لمکان الدلیل فبقي الانبیاء الباقیة تحت عمومه وچون قلیلی
از احادیث صحاح ستهٔ ایشان مرقوم قلم کردید پس بدانکه اکابر علمای ایشان در کتب خود
سوای کتب صحاح ایشان احادیث بسیار روایت کرده اند که دلالت صریح دارد برینکه
جناب علي بن ابیطالب ع م بانفراده یا مع اولاد امجاد خود افضل از انبیای سابقه اند از انجمله
احمد بن حنبل است امام سنیان که در مسند خود از سلمان روایت کرده قال سمعت حبیبي
رسول الله یقول کنت انا وعلي بن ابیطالب ع م نورا بین یدي الله تعالی قبل ان یخلق آدم
باربعة عشر الف عام فلما خلق الله تعالی آدم قسم ذلک النور جزئین فجزء انا وجزء علي وقریب
باین روایت است انچه دیلمی در کتاب فردوس وشافعی ابن المغازلي در کتاب
مناقب روایت کرده اند واز جملهٔ فقرات آن حدیث اینست فلما خلق الله آدم رکب ذلک
النور في صلبه ولم یزل في شيءٍ واحد حتی افترقنا في صلب عبد المطلب ففي النبوة وفي علي
الخلافة وقریب باین روایت است انچه نقل کرده آنرا محمد بن علي نطنزی در خصائص علویه
واز انجمله است انچه روایت نموده شافعی ابن المغازلي از چند طریق باسانید خود قال قال النبي

صلعم علی منی مثل راسی من بدنی وایضا روایت نموده بطرق عدیده ان النبی قال اذا کان یوم القیامة ونصب الصراط علی شفیر جهنم لم یمر علیه الا من معه کتاب بولایة علی بن ابیطالب وازانجمله است انچه روایت کرده شافعی ابن المغازلی در حدیث طولانی قال رسول الله اذا کان یوم القیامة قال الله لمحمد ولعلی ادخلا الجنة من احبکما وادخلا النار من ابغضکما فیجلس علی علی شفیر جهنم فیقول هذا لی وهذا لک وایضا روایت نموده از جابر بن عبد الله قال رسول الله صلعم ذات یوم بعرفات وعلی تجاهه ادن منی یا علی خلقت انا وانت من شجرة فانا اصلها وانت فرعها والحسن والحسین اغصانها فمن تعلق بغصن منها ادخله الله الجنة وازانجمله است انچه روایت کرده است شیخ المحدثین بغدادی از اسما بنت عمیس در حدیث طویل قال صلعم یا فاطمة ابشری بطیب النسل فان الله فضل بعلک علی سائر خلقه وایضا روایت کرده شافعی از ابی هریره قال رسول الله صلعم یوم فتح مکة لعلی اما تری هذا الصنم با علی الکعبة قال بلی یا رسول الله صلعم قال صلعم فاحملک تناوله قال بل انا احملک یا رسول الله صلعم فقال رسول الله صلعم لو ان ربیعة ومضر جهدوا ان یحملوا منی بضعة وانا حی ما قدروا ولکن قف یا علی قال فضرب رسول الله صلعم یدیه الی ساقی علی عم فوق القربوس ثم اقتلعه من الارض بیده فرفعه حتی بان بیاض ابطیه ثم قال له ما تری یا علی قال اری الله عز وجل قد شرفنی بک حتی لو اردت ان امس السماء لمستها فقال له تناول الصنم یا علی فتناوله علی عم فرمی به وذکر محمد بن علی المازندرانی فی کتاب البرهان فی اسباب نزول القرآن تخصیص النبی صلعم لعلی عم بحمله علی ظهره ورمیه الاصنام وتشریفه بذلک علی غیره من سائر الانام وابن حجر در صواعق محرقه گفته اخرج الدار قطنی ان علیا قال للستة الذی جعل عمر الامر شوری بینهم کلاما طویلا من جملته انشدکم بالله هل فیکم احد قال له رسول الله صلعم یا علی انت قسیم النار یوم القیامة غیری قالوا اللهم لا صاحب صواعق بعد نقل این روایت گفته ومعناه ما رواه غیره عن علی الرضا انه صلعم قال له انت قسیم الجنة والنار فی یوم القیامة یقول للنار هذا لی وهذا لک وهم روایت نموده سید علی العلوی الهمدانی الشافعی در کتاب مودت فی القربی عن عطا قال سالت عایشة عن علی عم قالت ذلک خیر البشر لا یشک فیه الا کافر وعن علی عم قال قال رسول الله صلعم یا علی انت خیر البشر ما یشک فیه الا کافر وعن حذیفة عن النبی صلعم قال علی خیر البشر من ابی فقد کفر واین حدیث را صاحب الفردوس هم روایت نموده واحمد بن حنبل از عطیه روایت نموده قال سئل جابر عن علی قال ذلک

ذلک خیر البشر لایشک فیه الا منافق و در کتاب مناقب ابن مردویه مرویست عن جابر قال
قال رسول الله یوما بحضرة المهاجرین والانصار یا علی لو ان احدا عبد الله حق عبادته ثم شک
فیک واهل بیتک انکم افضل الناس کان فی النار و هم دلالت میکند بران قول عایشه در جواب
سوال مسروق لما سالها مسروق فقال یا اماه لا یمنعک ما بینک وبین علی ان تقولی ما
سمعت من رسول الله صلعم فیه وفیهم فقالت سمعت رسول الله صلعم یقول هم شر الخلق
والخلیقة یقتلهم خیر الخلق والخلیقة و در صحیح مسلم مرویست عن جابر بن عبد الله قال سمعت
رسول الله یقول لا یزال طایفة من امتی یقاتلون علی الحق ظاهرین الی یوم القیامة قال
فینزل عیسی بن مریم فیقول امیرهم تعال صل بنا فیقول لا ان بعضکم علی بعض امراء
تکرمة من الله لهذه الامة و قریب باین معنی است حدیث صحیحین کیف انتم اذا نزل
عیسی بن مریم فیکم وامامکم منکم و روایت کرده حافظ محمد بن یزید بن ماجة القزوینی فی حدیث
طویل و من ذلک ما قالت ام شریک یا رسول الله صلعم فاین العرب یومئذ قال هم قلیل
وجلهم بیت المقدس وامامهم قد تقدم فصلی بهم الصبح اذ نزل بهم عیسی بن مریم فرجع ذلک الامام ینکص
یمشی القهقری لیقدم عیسی یصلی بالناس فیضع عیسی یده بین کتفیه ثم یقول له تقدم قال هذا حدیث
حسن صحیح ثابت اخرجه ابن ماجة فی کتابه و هرگاه فضیلت مهدی ع م بر عیسی به ثبوت پیوست
مطلوب ما نیز به ثبوت رسید و محمد بن یوسف الکنجی الشافعی در باب سابع از کتاب بیان فی اخبار
صاحب الزمان گفته که اگر سائلی سوال کند که با وجود صحت این اخبار که متضمن اینست که عیسی
پشت سر مهدی نماز خواهد کرد و پیش روی او جهاد خواهد نمود و انه یقاتل الدجال بین یدی
المهدی و معلوم است که یکی امام نماز باشد و یکی روبروی او عیسی جهاد کند افضل خواهد
بود و این احادیث از انجمله نیست که کسی انکار آن تواند کرد چه کافه اهل اسلام اتفاق نموده اند
بروایت کردن این احادیث پس درینصورت کدام یک ازین هر دو را افضل باید دانست
وکدام کس را مفضول در جواب آن خواهم گفت که هرچند هر دو مقتدا و پیشوای کافه انام اند لیکن
در حال اجتماع امام افضل از ماموم است مطابق انچه شریعت محمدیه اقتضای آن می نماید چه
آنحضرت فرموده که یؤم القوم اقرأهم فان استووا فاعلمهم فان استووا فافقههم فان استووا فاقدمهم
هجرة فان استووا فاصبحهم وجها پس اگر امام ع م میدانست که عیسی افضل ازوست هرگز اختیار
نمی نمود که پیش نماز او شود چه معلوم است که آنحضرت عالم احکام شریعت است

و منزه است از اینکه مرتکب مکروهی شود و همچنین حضرت عیسی اگر میدانست که او افضل
است البته اقتدا باو نمیکرد اینست حال آنحضرت درباب درجهٔ فضل که از روی امام صلوة بودن
مستفاد میشود و بر همین قیاس باید نمود درباب فضل آنحضرت بر عیسی از حیثیت جهاد چه
کسیکه حضرت عیسی پیش روی او جهاد خواهد کرد البته از او افضل خواهد بود و ابوعبدالله محمد
بن یوسف الکنجی الشافعی در کتاب کفایة الطالب بسند خود روایت نموده عن ابن عباس
قال بینا رسول الله صلعم جالس فی جماعة من اصحابه اذ اقبل علی ع م فلما بصر به قال من اراد ان
ینظر الی آدم فی علمه والی نوح فی حکمته والی ابرهیم فی حلمه فلینظر الی علی بن ابیطالب و بیهقی
در کتاب خود از رسول خدا صلعم روایت کرده قال صلعم من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه والی
نوح فی تقواه والی ابرهیم فی خلته والی موسی فی هیبته والی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن
ابیطالب ع م و شارح مواقف نیز این روایت را ذکر کرده و تضعیف آن نه نموده و در صحیح واقدی
از ابو الحمراء مرویست که پیغمبر صلعم گفت هر که خواهد که نظر کند بسوی آدم در علمش و بسوی
نوح در فهمش و بسوی یحیی در زهدش و بموسی در غضبش پس نظر کند بسوی
علی بن ابیطالب و همین حدیث در صحائف و هدایة السعدا و جواهر الاخبار از جابر مرویست
بابسط از آنچه مذکور شد اینست مجملی از آیات و احادیث متفق علیها که دلالت تمام دارد
بر اینکه جناب علی بن ابیطالب و اولاد امجاد آنحضرت را فضیلتی و مزیتی حاصل است
بر انبیای سابقه اما احادیث که در باب فضیلت ایشان بر پیغمبران سابق بطریق امامیه
وارد گشته و امامیه بروایت آن متفرد اند پس بلا اغراق گفته میشود که کتابی ضخیم می باید تا
آنرا احاطه نماید و اما فضیلت آنحضرت بر سائر انبیا من جهة الاعتبار والعقل پس آنست
که معلوم است و مشاهد که افضلیت و کثرت ثواب باعتبار کثرت صفات حمیده و قیام
باعمال پسندیده و تحمل مشاق افعال باخلوص نیت در راه رضای جناب حق سبحانه و تعالی
است و کسیکه کتب سیر و تواریخ را دیده و بمیزان اعتبار ابتلا و صنوف بلایا و محن علی
بن ابیطالب ع م را که در نصرت راه حق و دین متین جناب سید المرسلین از آنحضرت
بظهور آمده سنجیده میداند که آنحضرت گوی سبقت از انبیای سابقه در این باب ربوده
چنانچه قطره از آن بحار و اندکی از آن بسیار در خاتمهٔ صوارم مرقوم گردید و بس است
درباب اثبات خلوص نیت آنحضرت اینکه هرگاه یتیم و اسیر و مسکین را بر خود ایثار نموده

نموده اطعام فرمودند سورهٔ هل اتی بالتمام درشان ایشان نازل گردید وهمچنین هرگاه از
دست حق پرست آنجناب عمرو بن عبدود داخل دار البوار گردید جناب رسول خدا صلعم در حق
آنحضرت فرمودند لضربة علی یوم الخندق خیر من عبادة الثقلین الی یوم القیامة اما بیان دیگر صفات
کمالیهٔ آنحضرت از علم وسخا وغیره پس زیاده از انست که در امثال چنین رسائل شمهٔ ازان مسطور
گردد ومؤید اینست انچه بعضی از اعیان علمای مذاهب اربعه در شرح مقامات وشرح کتاب مناقب
باسناد خود از اخطب خطبای خوارزم روایت نموده که او گفت اخبرنی السید الامام المرتضی
شرف الدین ابو الفضل الحسینی فی کتابه الی من مدینة الری اخبرنا السید ابو الحسن علی بن
ابیطالب الشیبانی بقراءتی علیه اخبرنا الشیخ العالم ابو النجم محمد بن عبد الوهاب بن عیسی السمان
الرازی اخبرنا الشیخ ابو سعید محمد بن احمد بن الحسین النیشاپوری اخبرنا محمد بن علی بن جعفر
الادیب بقراءتی علیه حدثنی معاذ بن ذکریا ابو الفرج عن محمد بن احمد ابی الثلج عن الحسن بن محمد
بن بهرام عن یوسف بن موسی القطان عن جریر عن لیث عن مجاهد عن عباس قال قال رسول الله
صلعم لو ان الریاض اقلام والبحر مداد والجن حساب والانس کتاب ما احصوا فضائل علی بن ابیطالب
عم وچون ازطی این مرحله فارغ گشتیم میگوئیم که سعد الدین تفتازانی استدلال نموده بر فضیلت
جناب خاتم الانبیا بر سائر پیغمبران باینکه جناب حق سبحانه وتعالی میفرماید کنتم خیر امة اخرجت للناس
ومعلوم است که خیریت آنها بسبب آنست که آنها در دین خود کامل میباشند ومعلوم است که امت
آنحضرت درکمال تابع کمال نبی خود هستند پس نبی ما صلعم افضل باشد بر سائر انبیا وفخر الدین
رازی استدلال نموده بران باینکه جناب حق سبحانه وتعالی بعد ازانکه انبیای سابقه را
باوصاف حمیده ستوده آنحضرت را مخاطب ساخته میفرماید اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده
پس اقتدای آنحضرت بانبیای سابقه بر آنحضرت واجب خواهد بود وپس می باید که آنحضرت
متصف بجمیع صفات کمالیهٔ انبیای سابقه باشد که هریک ازان در انها متفرق بوده پس آنحضرت
از انها افضل باشد وهم استدلال نموده باینکه دعوت آنحضرت درباب توحید وعبادت
باکثر بلاد عالم رسیده بخلاف سائر انبیا فوجب ان یکون افضل من سائر الانبیاء انتهی مقصود
از نقل این استدلالات ایشان که بر فضیلت جناب خاتم الانبیا بر سائر پیغمبران نموده اینست
که تا ارباب عقل وهوش بنظر انصاف به بینند که باوجود اینکه ایشان بامثال چنین مقدمات
ضعیفه احتجاج بر فضیلت جناب سید المرسلین صلعم بر انبیای سابقه نموده قائل بفضیلت

آنحضرت شده اند چون می بینند که شیعیان باقوی ازانچه ایشان بان احتجاج می نمایند متمسک گردیده قائل بتفضیلات جناب علی بن ابیطالب ع م بر انبیای ماضیه میشوند وفضیلت نفس نبی را مثل فضیلات نبی می انکارند آنها را مورد طعن و تشنیع میسازند واز خدا ورسول او شرم وآزرم ندارند فاعتبروا یا اولی الابصار وچون عذر علمای مذهب عترت را درباب این عقیده بتو واضح ساختیم پس اکنون وقت آن رسیده که باظهار معایب تشنیعات ناصب عداوت اهلبیت پردازیم وتلمیعات عوام فریب اورا کماهی ظاهر سازیم پس میگوئیم قوله که ایشان را درین مسئله باهم خرفشار بسیار است الی قوله روی الکلینی عن هشام الاحول اقول این تشنیع بتشنیعی میماند که یکی ازیهود یا نصاری بگوید که اهل اسلام پیغمبر خود را از حضرت موسی وعیسی وسائر پیغمبران مرسل که ازانجمله حضرت ابراهیم وغیره که جد پیغمبر اینها بوده اند افضل میدانند ومیان اینها درین عقیده خرفشار بسیار است معتزله از اهل اسلام میگویند که انبیا ورسل از یکدیگر متصف بتفضیلات نمی باشند وقومی از اهل اسلام میگویند که آدم از جمیع پیغمبران ما بعد خود افضل است لحق الابوة وبعضی از اهل اسلام گفته که سکوت درینباب افضل است وبسیاری از اهل اسلام بتفضیلات پیغمبر خود قائل شده اند چنانچه قسطلانی درکتاب مواهب لدنیه باین اختلافات تصریح نموده وچون معتزله درین باب رد وتشنیع براشاعره وغیره که قائل بتفضیلات پیغمبر آخر الزمان شده اند نموده اند وآیه که نص است برینکه تفرقه وتفاوت میان انبیا نیست درکتاب خدا که بر نبی ایشان نازل شده موافق مذهب ایشان موجود است چنانچه حق سبحانه وتعالی میفرماید قولوا آمنا بالله وما انزل الینا وما انزل الی ابراهیم واسماعیل واسحاق ویعقوب والاسباط وما اوتی موسی وعیسی وما اوتی النبیون من ربهم لانفرق بین احد منهم ونحن له مسلمون یهود ونصاری را حاجت اثبات این مطلب از احادیث رسول ایشان مرتفع شد لیکن بنابر مزید الزام ایشان از احادیث پیغمبر ایشان که درکتب صحاح ومعتمدهٔ ایشان مروی گشته مزبور میشود بخاری ومسلم در صحیحین خود از ابی هریره روایت کرده اند استب رجل من المسلمین ورجل من الیهود فقال الیهود فی قسمه لا والذی اصطفی موسی علی العالمین فرفع المسلم یده فلطم الیهودی فقال ای خبیث وعلی محمد فجاء الیهودی الی رسول الله واشتکی علیه المسلم فقال صلعم لاتفضلونی علی الانبیاء وفی روایه لاتفضلوا بین الانبیاء وهم در صحیحین از ابی سعید الخدری

الخدری منقول است که قال النبی صلعم لاتخیروا بین الانبیاء و مسلم در صحیح خود روایت نموده که قال النبی صلعم ماینبغی لعبد ان یقول انا خیر من یونس بن متی و هم در صحیحین است که قال صلعم من قال انا خیر من یونس بن متی فقد کذب پس اگر این تشنیع نواصب بر امامیه بنابرین عقیده بجا باشد تشنیع یهود و نصاری درباب فضیلت پیغمبر نظر بقوت آنچه بآن معارضه میتوانند کرد و زیاده تر بجا و مستحسن باشد و بعید نیست که بمقتضای اینکه الکفر ملة واحدة منظور ناصب عداوت اهلبیت ازین تشنیع این باشد که یهود و نصاری به تشنیعی که اشعار بآن شدید برده اهل اسلام را بآن مورد ذم و ملام سازند بالجمله در کتاب صوارم محقق دواضح ساختیم که هیچیک از فرق ضاله ملکه نخواهد بود که یکی از آیات و احادیث نبویه بحسب ظاهر موافق مسالک او نباشد پس اگر مجرد وجود معارض دلیل بطلان مذهب شود باید مذهب اهل اسلام بالمرة باطل باشد و مستحق طعن و تشنیع از قبل کفار و ملاحده شود آری باوجود قوت معارض اگر کسی جانب ضعیف را اختیار نماید البته مورد طعن و تشنیع او را میتوان ساخت و آن بحمد الله تعالی در هیچ عقیده از عقائد امامیه نمیتوان یافت قوله وروی ابن بابویه عن الصادق ع ام الخ ازین ناصب عداوت اهلبیت کسی بپرسد که چون حدیث طیر که متفق علیه درمیان اهل اسلام است وبمرتبه تواتر رسیده معارض آنست پس اگر امامیه نظر بحدیث طیر که بمراتب قوی تر است ازین حدیث با ضمیمه آیات و احادیث کثیره متواتره که شمه ازان مزبور گشت این حدیث را مطروح سازند و یا مأول باینکه محمول بر تقیه باشد ونحو آن چون بنابر دستور العمل اهل اسلام که وجوب عمل بدلیل اقوی است در صورت تعارض عمل نموده اند چرا مورد ذم و تشنیع شوند و اگر ایشان مستحق تشنیع باشند شما چرا دروقت تاویل آیه سابقه و احادیث صحاح که دلالت بر عدم فضیلت پیغمبر ما میکند محل طعن و تشنیع نباشید علاوه برین اینکه در کلام خدا و رسول احتمال تقیه جاری نمیشود کما هو مسلم قوله زیرا که تمام قرآن دلالت میکند بر اصطفای انبیا الخ این اصطفا مخصوص انبیا نیست بدلیل قوله تعالی ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین قوله وعقل نیز صریح دلالت میکند الخ کاش بمقتضای همین عقل اسلاف شما موافقت با امامیه نموده قائل بجواز امامت مفضول باوجود فاضل نمیشدند و مفضول را واجب الاطاعت نمیکردانیدند و بر فاضل اطاعت مفضول واجب نمیساختند والمعلوم خلاف ذلک و دانستی

له فخر الدین رازی استدلال نموده بر جواز آن بتامیر اسامه و عمرو بن العاص بر ابی بکر و عمر پس
استدلال ناصبی بآنچه که اسلاف و ائمهٔ او منکر آن باشند دلالت بر کمال سخافت رای او
میکند و هرگاه این را دانستی پس بچشم انصاف ببین که بسبب بی دیانتی موافق عادت
مستمرهٔ خود چگونه در مقام تلبیس را بکار برده چه امامیه چگونه تجویز خواهند نمود اینکه امام
و وصی نبی که تابع آن نبی است بر و فضیلت داشته باشد آری اگر اشاعره بآن قائل شوند
چون مطابقت با عقیدهٔ ایشان که جواز فضیلت محکوم و تابع است بر حاکم و متبوع دارد
هیچ مستبعد نباشد کلام در این است که وصی نبی ما که سید المرسلین باشد بر دیگر انبیا
فضیلت داشته باشد و این کلام سخافت انجام او چنانچه می بینی باین مطلق ربط ندارد و قوله
و تقدیم نبیین بر صدیقین و شهدا و صالحین الخ اگر این استدلال صحیح باشد لازم آید که قول
اشاعره باینکه انبیای مرسلین افضل از ملائکه میباشند از معرض اعتبار ساقط گردد چه در قرآن
مجید بر سبیل اطراد ذکر ملائکه مقدم بر ذکر انبیا واقع شده قوله چنانچه در الهیات جانب داری
الخ اگر از شعور بهره داشتی میدانستی که این عین جانب داری جناب باری عز اسمه است
نه جانب داری بندگان کدام عاقل منصف تجویز خواهد کرد که خدا را ظالم و فاعل قبائح داند
و قائل شود باینکه این ظلم و ستم که بر انبیای مرسلین واقع شده و این زنای امهات و بنات
و قتل نفوس و نحو آن که در جهان واقع میشود فاعل همه آن جناب حق سبحانه و تعالی باشد
که غنی بالذات و حکیم علی الاطلاق است نعوذ بالله منه و دانستی که از قول بوجوب صدور
افعال الهی نظر بسبق علم او تعالی بجمیع کائنات و ایفای وعده اشاعره را چاره نیست
پس اگر قول بوجوب موجب اخراج جناب باری است از الوهیت لازم می آید که اشاعره هم
قائل باشند باینکه حق تعالی هم ظالم است و هم فاعل قبائح و هم باید او را خارج از الوهیت کنند
پس از اینجا واضح میگردد که محل تشنیع کیست و مورد تحسین کدام بالجمله بنای این مسئله
الهیات که امامیه بآن قائل شده اند اساس اصول اهل اسلام است چه اگر بنده فاعل بالاختیار
نباشد اصل تکالیف که بنای بعثت انبیا بران موقوف است لغو و باطل باشد و تکلیف
بالمحال لازم آید و بعثت انبیائی که مذهب آنها تحریم عدالت و وجوب ظلم و قتل نفوس
بغیر حق و نحو آن باشد درست بود و تصدیق کذاب که بدروغ دعوی نبوت کرده باشد مجوز
چنانچه توضیح این معنی در صوارم گذشت پس در حقیقت مبطل الوهیت و نبوت هر دو

هر دو بلکه مبطل امامت نیز نواصب عداوت عترت طاهره اند که برخلاف این قایل شده اند
نه امامیه قوله و توحید باری تعالی الخ اسناد ابطال توحید جناب باری بطرف کسی نمودا و از امامیت
که قایل بقدم صفات ثمانیه باشد قوله و کمال بی نیازی او را الخ اگر مراد از بی نیازی این است
که غنی بالذات است و بهیچ وجه شایبهٔ احتیاج درو نیست پس این هم مذهب امامیه
است و برعکس این است حال نواصب چه آنها خدا را محتاج میدانند بطرف صفات ثمانیه
چنانچه دانستی و اگر مراد از بی نیازی اینست که حق تعالی را جایز است بلکه بفعل می آورد قبایح
عقلی را مثل اینکه عاجز را تکلیف میکند بانچه مقدور آن ندارد و ازین قبیل میدانند تکلیف حق تعالی
که بکفار در باب ایمان آوردن نموده و تصدیق انبیای کاذب برو جایز است و ادخال
انبیای مرسلین در جهنم و ادخال کفار در بهشت و نحو آن پس پناه بخدای عز و جل که او تعالی
باین معنی بی نیاز باشد چه عقل کافهٔ عقلا و معظم آیات قرآنی و احادیث نبوی دلالت میکند
برینکه حق تعالی منزه است از امثال چنین صفات ذمیمه قوله و همچنین در شرائط امامت
الخ اگر بجبر و قایل شدن باینکه اوصیای جناب خاتم المرسلین افضل از انبیای سابقه بوده
اند نبوت انبیای سابقه ذلیل شود و ایمان بانبیای سابقه از دست رود و باین تقریب
شیعیان محل ذم و تشنیع شوند پس وای بر کسانیکه برای پاس خاطر ابو بکر و عمر و عایشه
مرتبهٔ نبوت نبی خود را که بالاتفاق افضل از سایر پیغمبران بوده ذلیل سازند و در تعظیم
و افراط محبت این چند کسان که مدت العمر اکثری از ایشان مشرکین بوده اند و بت پرست
بالاتفاق و بعد اسلام ظاهری چندی در حال نفاق گذرانیده اند و چندی در حالت رجعت قهقری
داشتند و چنانچه مشعر است بان خبر حدیبیه و ماجرای عقبه و استفسار عمر از حال خود در باب
نفاق از حذیفه و تخلف از تجهیز جیشی که در باب آن جناب نبوی فرموده لعن الله من تخلف
عنه و منع قرطاس و نحو آن و این را مجبر داد عا نخواهند پنداشت بلکه از روایات کتب معتبرهٔ
ایشان به ثبوت پیوسته تفصیل آن درین مقام مستلزم خروج از مبحث میشود و آری
بالاجمال ضرور است که مجملی از انچه بان اشعار نموده شد که برای پاس خاطر این چند
ناکسان مرتبهٔ نبوت نبی خود را ذلیل ساخته اند بیان کرده شود پس بدانکه بخاری و مسلم
در صحیحین خود از انس روایت کرده اند که گفت قال رسول الله صلعم بینا انا نائم رأیتنی
فی الجنة فاذا امراة تتوضؤ الی جانب قصر فقلت لمن هذا القصر قالوا لعمر فذکرت غیرته فولیت

مدبرا فبکی عمر و قال اعلیک اغار یا رسول الله و از جابر روایت کرده اند که قال صلعم رایتنی دخلت الجنة فاذا انا بالرمیصا امراة ابی طلحة و سمعت خصیفة نعل فقلت من هذا فقال هذا بلال ورأیت قصرا بفنائه جاریة فقلت لمن هذه فقالوا لعمر بن الخطاب فاردت ان ادخله فذکرت غیرتک فولیت مدبرا و باین مضمون احادیث متعدده در صحاح خود روایت کرده اند سبحان الله غیرت عمر باین مرتبه باشد که جناب سید المرسلین صلعم در عالم خواب یاد غیرت او کرده بگریزد و نتواند که دمی توقف فرماید و حال اینکه آثار غیرت عمر قسمیکه در جنگ خیبر و احد و حنین بظهور رسیده بر هیچیک از اهل اسلام و کفر مخفی و پوشیده نیست اما بیان غیرت ایشان که از روی قول سیوطی مستفاد میشود پس اعراض از آن اولی وانسب است اینهمه برای آنکه تا شیخین و عایشه را فضیلت قرار دهند بر صحابهٔ دیگر و بر پیغمبر خدا صلعم چنین دروغ بیفروغ بندند آیا هیچ عاقل تجویز این خواهد کرد که بلال و رمیصا قبل از اینکه جناب سید المرسلین و اهلبیت طاهرین او داخل بهشت شوند آنها در بهشت باشند و پیغمبر خدا اینقدر نفهمد که با وجود اینکه جناب حق سبحانه و تعالی در حق او فرماید النبی اولی بالمومنین من انفسهم جای گریختن و فرار نمودن از خانهٔ عمر بمجرد تذکر غیرت او نیست پیغمبر خود را اینقدر بزدل قرار دادن که بمجرد چنین خیال فاسد بگریزد تا باشد که باین حیله عار فرار عمر از غزوات برطرف شود بسیار مستبعد از دیانت و امانت مدعیان اهل اسلام است و طرفه تر اینکه غیرت عمر باین مرتبه قرار دهند که دانستی و از پیغمبر خود برای اظهار فضیلت عایشه سلب غیرت نمایند چه در صحاح و غیر صحاح کتب معتمدهٔ خود روایت میکنند که عایشه بر کتف مبارک حضرت رسالت پناه ایستاد از برای تماشای غنا و رقاصی و بازی کردن سودان بنی ارفده و آنقدر طول داد که حضرت گفت آیا سیر شدی از تماشا و گفت نه حضرت از زیر پای او صدا زد که بحال خود باش شیدای بنی ارفده تا حمیرا شما را تماشا کند و بنی ارفده در پشت دیوار بودند و قامت عایشه نمیرسید که آنها را به بیند و درست تماشا کند و بعد از مدتی عایشه گفت که سیر شدم مرا فرود آر پس فرود آمد و عایشه از برای راوی نقل کرد که چون حضرت بمن گفت که آیا سیر شدی من سیر شده بودم لیکن میخواستم که معلوم کنم که تا چه حد محبت مرا دارد و صاحب جامع الاصول از ترمذی نقل میکنند از عایشه قالت کان رسول الله صلعم جالسا فسمعنا لغطا و صوت صبیان فقام رسول الله فاذا حبشیة تزفن والصبیان حولها فقال یا عایشة تعالی فانظری فجئت فوضعت خدی علی

علی منکب رسول الله فجعلت انظر الیهما ما بین المنکب الی رأسه فقال لی اما شبعت قالت
فجعلت اقول لا لان انظر منزلتی عنده اذا طلع عمر قالت فارفض الناس عنها قالت فقال
رسول الله صلعم انی لانظر الی شیاطین الجن والانس قد فروا من عمر قالت فرجعت
ودر صحیح مسلم و بخاری بنابر آنچه صاحب جامع الاصول ذکر کرده چنین است قالت عایشة
لقد رأیت رسول الله صلعم یسترنی بردائه وانا انظر الی الحبشة یلعبون فی المسجد حتی اکون انا التی
اسأمه وفی اخری للنسائی قالت جاءت السودان یلعبون بین یدی النبی صلعم فی یوم عید
فدعانی فکنت اطلع الیهم فوق عاتقه حتی کنت انا التی انصرفت وهم صاحب جامع الاصول ناقلا
من الصحاح میگوید قالت عایشة دخل علی رسول الله صلعم وعندی جاریتان تغنیان غناء بعاث
فاضطجع علی الفراش وحول وجهه و دخل ابوبکر فانتهرنی وقال مزمار الشیطان عند النبی صلعم
فاقبل رسول الله صلعم فقال دعهما فلما غفل غمزتهما فخرجتا وکان یوم عید یلعب السودان بالدرق
والحراب فاما سألت رسول الله واما قال تشتهین تنظرین فقلت نعم فاقامنی وراءه خدی علی خده
ویقول دونکم یا بنی ارفدة حتی اذا مللت قال حسبک قلت نعم قال فاذهبی وباین مضمون وقریب باین
روایات دیگر هم دارند چنانچه بغوی در کتاب مصابیح در مناقب عمر بن الخطاب از جملهٔ اخبار صحاح
روایت کرده است از سعد بن ابی وقاص که میگفت رخصت طلبید عمر بن الخطاب که داخل شود
بر پیغمبر خدا در حالیکه چند نفر از زنان قریش نزد آنحضرت بودند و بصدای بلند با آنحضرت
گفتگو می نمودند پس چون صدای عمر را شنیدند برخاستند و شتابان در پس پرده رفتند پس
عمر داخل شد و حضرت پیغمبر می خندید عمر گفت خدا همیشه ترا بخنداند یا رسول الله خندهٔ تو
از چیست حضرت فرمود که تعجب کردم از این زنانی که نزد من بودند و چون صدای ترا شنیدند
در پس پرده گریختند سعد گوید که من بعمر گفتم سببش آنست که تو افظی و اغلظی یعنی
درشت خوتر و دل سخت تری یعنی از پیغمبر پس حضرت فرموده یعنی دیگر بگوای پسر
خطاب بحق آن کسی که جانم بدست اوست که بر نمی خورد ترا شیطان که براهی روی هرگز مگر آنکه
شیطان براهی دیگر رود ونیز بغوی مذکور را از اخبار حسان روایت کرده است از عقبة بن عامر که
حضرت رسول صلعم فرمود که اگر بعد از من پیغمبری میبود البته عمر بن خطاب بود ونیز بغوی
وترمذی در صحیح خود از بریده روایت کرده است که حضرت پیغمبر صلعم بیکی از جنگها رفت
وچون برگشت کنیزکی سیاه بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله صلعم من نذر کرده ام

که چون ازین سفر بصحت مراجعت نمائی من در پیش روی تو دف بزنم و خوانندگی کنم
حضرت صلعم فرمود که اگر نذر کرده بزن واگرنه مزن پس شروع کرد بدف زدن و ابوبکر داخل شد
واو میزد پس علی عم داخل شد باز مشغول زدن بود که عثمان داخل شد او هنوز میزد که عمر
داخل شد آن کنیز دف را در زیر مقعد خود گذاشت و بران نشست پس حضرت فرمود
بدرستیکه شیطان از تو میترسد ای عمر زیرا که من نشسته بودم و آن کنیزک میزد و ابوبکر
و علی و عثمان همه داخل شدند و باز میزد و چون تو داخل شدی دف را انداخت و بران
نشست و نیز بغوی از عایشه روایت کرده است که گفت رسول خدا صلعم در مسجد نشسته
بود که شنیدم صدای بلند و آواز اطفالی چند پس حضرت برخاست که ناگاه دید کنیزکی حبشیه را
که میرقصید و اطفالی چند بر دور او بودند پس حضرت صلعم فرمود ای عایشه بیا تماشا کن من
رفتم و چانهٔ خود را بر دوش پیغمبر گذاشتم و مشغول تماشا شدم تا آنکه حضرت صلعم فرمود
آیا سیر نشدی من گفتم نه و میخواستم که قدر و منزلت خود را نزد آنحضرت ببینم که تا چه قدر از
برای من صبر میکند ناگاه عمر پیدا شد پس مردم از سر آن کنیزک متفرق شدند پس حضرت فرمود
که من می بینم شیاطین جن و انس را از عمر میگریزند عایشه میگفت که من نیز برگشتم واعجباه
با وجود دعوی مسلمانی برای پاس فضیلت عایشه پیغمبر خود را بآن تمکنت و وقار و آن غیرت
و حمیت در حالتی که از عمر شریف آنحضرت پنجاه سال بلکه زیاده گذشته باشد منسوب سازند
که زوجهٔ خود را بنفس نفیس برداشته یا چانهٔ او را بر دوش خود گذاشته تماشای رقص و لعب
اوباش حبشیه نماید و آنها را بگوید که شما دیگر رقص کنید تا عایشه شما را تماشا کند و از عایشه
بپرسد که سیر شدی یانه جناب حق سبحانه و تعالی کافهٔ امثال چنین بی دینان را زود بدرکات جهنم
واصل نماید و مخلد سازد که مرتبهٔ نبوت را چنین ذلیل و خوار و بیمقدار برای پاس خاطر و حفاظت
ناموس چندی از اراذل منافقین صحابه کردند علاوه بران اینکه شیعهٔ امامیه هرگاه پارهای جگر رسول
خدا صلعم را که جناب حق سبحانه و تعالی در باب آنها شهادت داده باینکه آنها بمنزلهٔ جان
رسول اند و نص بر تطهیر آنها کرده و پیغمبر خدا در باب آنها فرموده که ما و ایشان از یک
نور آفریده شده ایم نظر بقیام ادله و براهین قاطعه و هم نظر باینکه قول بفضیلت ائمه داخل
است در باب تعظیم و تکریم جناب سید المرسلین صلعم افضل از انبیای سابق دانند حرق
عداوتهای دیرینهٔ ایشان که از اسلاف باخلاف رسیده بی اختیار بحرکت می آید و بامثال

و با مثال چنین حرفهای نادرست اتباع اهلبیت نبی را مورد سهام ملام میسازند ربنا افتح بیننا
و بین قومنا بالحق وانت خیر الفاتحین حیف صد حیف برای اصلاح حال پر اختلال چندی منافقین
صحابه چه اساسهای فاسده که ننهاده اند و چه قواعد کاسده که برپا نکرده اند بسیار مرد عاقل تیز
هوش می باید تا پی به تاریکیهای ایشان برد فاعل جمیع افعال خدا را میدانند تا قول عمر اینکه
پیغمبر کو خواست که علی را خلیفه سازد و لیکن خدا نخواست مستحسن و بجا باشد حسن و قبح
از افعال سلب نمایند تا امامت مفضول که اصحاب ثلثه باشند بر فاضل که علی بن ابیطالب
است مجوز سازند بنای اجر و ثواب بر کثرت عبادت و تحمل مشاق مرضیات الهی و اتصاف
بصفات پسندیدهٔ جناب باری و اخلاص نگذارند تا فضیلت علی بن ابیطالب بر اصحاب ثلثه
بثبوت نرسد پیغمبر خود را جاهل قرار دهند در باب تأبیر نخل وغیره تا برای ایشان عذری باشد
در باب جهل عمر که بنای قول او لولا علی لهلک عمر بران بوده بخطای رای پیغمبر خود قائل شوند
در مواضع بسیار و تصویب رای عمر تا برای ایشان مستمسکی باشد در باب منع عمر از آوردن
دوات و قرطاس و در صحاح خود احادیثیکه دلالت بر صدور ذنوب از انبیا کند روایت نمایند تا کسی
را مجال این نباشد که اصحاب ثلثه را بصدور معاصی مطعون سازد و به پیغمبر خود نسبت نمایند
که در حال جنابت میخواست که نماز با جماعت گذارد تا برای عمر که بحالت جنابت نماز جماعت
واقع ساخت دست آویزی باشد و بطرف پیغمبر خود اسناد استماع غنا و کلمات لهو
و باطل نمایند و عمر را ازان منزه سازند تا فضیلت جزئی عمر بر جناب افضل المرسلین حاصل
شود از این قبیل اکثر فضائح اعتقادات و قبائح سرائر ایشان را بر نگارم موجب ملال مستمعین
و اطناب کلام میگردد بالجمله حقیقت حال کماهی ظاهر و هویدا گشت لیهلک من هلک عن بینة
و یحیی من حی عن بینة قوله و مستمسک ایشان درینباب الخ در کتاب صوارم الهیات
واضح ساختم که بنای اعتقادات اثناعشریه در اصول دین بر دلائل قطعیهٔ عقلیه است و بر ادلهٔ
سمعیهٔ متواتره که آیات کتاب الهی باشند و احادیث متواتره متفق علیها بین الفریقین
و احادیث عترت که بتواتر معنوی رسیده باشد و از همین باب است بنای این عقیده که
بالفعل محل گفتگو است چنانچه بالاجمال بمنصهٔ ظهور آمد پس این تطویل ناصبی در مقام
محض از فضول کلام است و موجب املال مستمعین کما لا یخفی قوله زیرا که باجماع قطعی الخ
اگر مراد از اجماع اجماع مخالفین اهلبیت است فحاله کحال اجماع السقیفة فی عدم الحجیة

واگر مراد ازان اجماع امت است پس دعوی انعقاد آن از غایت صحت عاری قوله و ظاهر
است که مضمون این روایات الخ در جواب این کافی است قول شاعر اذا لم تكن للمرء
عين صحيحة فلا غرو ان يرتاب والصبح مسفر بالجمله کسی که کتب امامیه را دیده میداند که این
حرف ناصبی یا ناشی از جهل بادلهٔ امامیه شده و یا غشاوهٔ عصبیت بصر بصیرت او را کور ساخته
والا دانستی که ادلهٔ فضیلت جناب ائمه کم از ادلهٔ فضیلت جناب سید المرسلین صلعم
نیست بر کافهٔ انبیا و رسل قوله بطریق نمونه الخ در محل خود تقریر یافته که فساد دلیل را فساد
مدلول لازم نیست و از نشاختن نمونهٔ چیزی وقتی پی به بدی آن چیز میتوان برد که نمایندهٔ
نمونه ازمردمیکه کاذب و غادر نباشد والا مظنون بلکه مقطوع آنست که او در نمودن نمونه خیانت
بکار برده پس از بدی نمونه اولیان بدی آن چیز نمیتوان شد خصوص در صورتیکه نماینده محل
تهمت باشد علاوه اینکه بحمد الله تعالی عنقریب ظاهر میشود که هرچند این ناصبی بگمان خود این
ادله را ضعیف انگاشته از جملهٔ ادلهٔ امامیه انتخاب نموده آورده تا او را تضعیف آن ممکن و میسر
شود خالی از قصور است و از شایبهٔ نقصان علی رغم انف هذا الناصب منزه و مبری
قال الناصب المعاند علیه ما علیه شبههٔ اول آنکه ائمه در علم افضل بودند بر انبیا پس افضل
باشند در مرتبه زیرا که خدای تعالی میفرماید قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون و
قد روی الراوندی عن ابی عبد الله عم قال ان الله فضل اولی العزم من الرسل علی الانبیاء بالعلم وورثنا
علمهم وفضلنا علیهم وعلم رسول الله صلعم ما لا یعلمون وعلمنا علم رسول الله صلعم وتلی قوله تعالی قل
هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون جواب ازین شبهه آنکه این خبر علی فرض
الصحة دلالت میکند بر زیادتی ائمه در علم و استیعاب علوم مرسلین زیرا که متاخر بر علم متقدم ناظر
و مطلع میباشد و چون شخصی در زمان متاخر باشد از علمای سابقین بلا شبهه علم جمیع آن علما را
احاطه میکند بخلاف علمای معاصر یا متقدم که احاطهٔ ایشان بر علوم معاصرین و متاخرین صورت
نمی بندد و ازین فضیلت جزئی فضیلت کلی در علم هم حاصل نمیشود چه جای صفات دیگر و این
را بمثالی روشن کنیم نحوی این زمان که مسائل کافیه ولباب ووافی وتصانیف ابن مالک
وابن هشام و ازهری وغیره علمای نحو را که سابق گذشته اند احاطه نماید بلا شبهه علم او بمسائل نحو
زیاده بر علم هر یک ازین علمای مذکورین خواهد بود زیرا که هر یک ازینها بمسائل مستخرجهٔ دیگر
ونکات طبع زای او اطلاع نداشت و مقرر است که الصناعات انما تتکامل بتلاحق الافکار و این

و این مطوّلات بر همه آنها اطلاع حاصل کرده است و با این همه رتبه او در نحو برابر با هیچ یکی از این علمای
مذکور نخواهد بود تا بافضلیت چه رسد زیرا که رسوخ در علم و تعمق نظر و غور و فکر و مسائل
را بدلائل آن شناختن و ماخذ هر دقیقه را دریافتن و استخراج مسائل نادره بقوت تفحص
و تتبع کلام عرب اصالةً و فضیلت ذاتی است که اصلاً به تتبع کتب و عبور بدان منحصر است و علی هذا القیاس
منطقی این زمان را خلاصه کتب که از ارسطو و ابونصر فارابی و ابو علی بن سینا که وی مطابقت
ربوده است حاصل آنکه بر استخراجات همه ایشان اطلاع دارد که هر یک را از ینها البته حاصل نبود
و طفلی که عروض مستوفی خوانده بر خلیل بن احمد برتر و فائق نمیتواند شد مسلمنا لیکن از کثرت
علم کثرت ثواب لازم نیاید و مدار فضل عند الله بر کثرت ثواب است نه بر کثرت علم و الا
تفضیل حضرت خضر بر حضرت موسی لازم آید و هو خلاف الاجماع سلمنا لیکن کثرت علم
که موجب کثرت ثواب است آن علم است که مدار اعتقاد و عمل باشد نه علوم زائده
و همان علم مراد است در آیهٔ قل هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون و هر نبی را علمی
که مدار اعتقاد و عمل است بوجه اتم حاصل بود اگر زیادتی و فضیلت ائمه را یا غیر علما را
باشد در علوم دیگر خواهد بود و دلیل این مدعا آنکه اگر آن علم در نبی بوجه اتم حاصل نباشد
از عهدهٔ تبلیغ و بیان احکام چگونه بر آید و غرض بعثت از وی چگونه بحصول انجامد انتهی
اقول قوله جواب ازین شبهه آنکه الخ تمر نص ناصبی این حدیث را بقول خود علی فرض
الصحة مردود است باینکه هرگاه روایت شواهد داشته باشد از آیات و احادیث متواتره
مضمون آن قطعی خواهد بود گو من حیث السند ضعیف باشد و هرگاه این را دانستی پس
بدانکه حدیث مشتمل است بر دو مقدمه یکی اینکه جناب ائمه از انبیای سابقه عالم‌تر بودند
دوم اینکه عالم‌تر افضل میباشد بر کسیکه در علم ازو کمتر باشد و کلام ناصبی چنانچه می‌بینی صریح
است درینکه ناصبی صغری را مسلم داشته منع کبری مینماید یعنی ضرور نیست که اعلم
افضل باشد بر کسیکه او ازو عالم‌تر باشد و این منع او در حقیقت منع صحت کتاب الله و رد
بر رسول مختار صلعم و علمای کبار خودش است زیرا که جناب حق سبحانه و تعالی میفرماید یرفع
الله الذین آمنوا منکم و الذین اوتوا العلم درجات غزالی بعد استشهاد باین آیت بر
فضیلت علم در احیاء العلوم از ابن عباس روایت میکند للعلماء درجات فوق درجات المؤمنین
بسبع مایة درجة ما بین الدرجتین مسیرة خمس مایة عام و ازینجا واضح میگردد که مراد از اولو العلم کسانی

باشند که بحسب علم زیادتی داشته باشند بر مومنین چه ایمان را علم فی الجمله لازم است کما لا یخفی
وهم میفرماید قال هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون و این آیت بتقریب ما تقدم
دلالت بر مطلوب مینماید و از اینجاست که علمای اسلاف واخلاف امامیه واشاعره استدلال
می نمایند بر فضیلت انبیا از ملائکه باین آیه چنانچه شارح مواقف از انجمله است من شاء فلیرجع
الیه وهم غزالی در کتاب احیاء العلوم بعد از آنکه استشهاد بر فضیلت علم بقول جناب حق
سبحانه وتعالی شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم نموده میگوید فانظر کیف بدا بنفسه
وثنی بالملائکة وثلث باهل العلم وناهیک بهذا شرفا وفضلا وجلالا ونبلا بالجمله اگر استیعاب
آیات واحادیث درینباب نموده شود کلام خارج از ما نحن فیه میشود وکافی است درینباب
استدلال حق تعالی بر فضیلت حضرت آدم بر سایر ملائکه بعلم حضرت آدم باسماء که بتعلیم جناب
حق سبحانه وتعالی حاصل کرده بود وسکوت واعتراف ملائکه درباب فضیلت او نظر بمجرد اینکه
بر اینها زیادتی علم او منکشف گردید کما قال الله تعالی وعلم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکة
فقال انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین قالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم
الحکیم قال یا آدم انبئهم باسمائهم فلما انبأهم باسمائهم قال الم اقل لکم انی اعلم غیب السموات والارض
واعلم ما تبدون وما کنتم تکتمون بالجمله این مقدمه از جمله مسلمات بین العقلا است لیکن
انکار شاه صاحب فضیلت عالم را بر غیر عالم که بدیهی باشد متضمن دو فائده است یکی
نفی فضیلت عترت جناب رسالت مآب بر سایر انبیای سابقه که بالفعل کلام در آنست
دوم نفی فضیلت علی بن ابیطالب عم بر جناب خلیفهٔ ثانی که در مرتبهٔ ناسپاسی یگانهٔ روزگار
ودر قول ایشان کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال بر صفحهٔ روزگار از جمله یادگار و تمثیلی
که آورده اصلا مطابق ممثل له نیست چه از جمله بدیهیات است که هرگاه جمعی تلامذهٔ یک
استاد باشند که بحسب زمانه تقدم و تاخر داشته باشند و فرض نمائیم که تلمیذ متاخر از آن
استاد علوم بسیار اکتساب نموده که تلامذهٔ متقدمه را آن جامعیت حاصل نبوده متاخر اعلم
از انها افضل خواهد بود وگو اینها متقدم باشند وافاضهٔ علوم جناب پیغمبر ما وائمهٔ اهلبیت آنحضرت
که از جناب حق تعالی شده هرگاه زیادت داشته باشد بر علوم انبیای سابقه البته از انها افضل
خواهند بود وهرگاه اینها افضل باشند در علم بر انبیا فضیلت مطلق هم از قول حق تعالی هل
یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون مستفاد میشود وبه ثبوت پیوست درجات ایشان از انها

ازانها مرتفع گردید چنانچه دانستی وفضیلت آدم باین آیه بهمین تقریب بر ملائکه ثابت میگردد
ولیس مرادنا فی ذلک المقام ازید من ذلک بالجمله کسیکه بکتب کافه اثبات فضیلت پیغمبر ما
بر انبیا و همچنین فضیلت انبیا بر ملائکه مثل تفسیر کبیر وشفای قاضی عیاض ومواهب لدنیه ودیگر
کتب کلامیه مراجعت نموده میداند که بامثال چنین ادله که نوشته اند منظور فضیلت آنحضرت
است علی الاطلاق و منظور امامیه هم از دعوی فضیلت جناب امیر و باقی ائمه همان است
که قوم را منظور از فضیلت پیغمبر خدا است بر انبیای سابقه و امری زائد بران مطلوب
نیست پس مانع مقدمات ادله فضیلت ائمه درحقیقت مانع مقدمات ادله فضیلت جناب
خاتم الانبیا است کما لا یخفی و ایضا هرگاه فضیلت ائمه فی الجمله بر انبیا واضح گردید فضیلت
علی الاطلاق هم بمعرض ثبوت میرسد لعدم القول الثالث اما عدم فضیلت علمای متاخرین بر
علمای سابقه باوجود فرض اعلمیة متاخرین پس بر تقدیر تسلیم بنا برین خواهد بود که متاخرین
خوشه چین متقدمین میباشند و آنها اساتذه متاخرین اند و معلمین را فضیلت متحقق است
بر متعلمین و آن در ما نحن فیه مفقود است علاوه برین آنکه اگر قول تو علی الاطلاق صحیح باشد
باید سیبویه و بوعلی سینا و افلاطون از اساتذه خود از حیثیت آنکه آنها عالم تر بلا شبهه از انها
بوده اند افضل نباشند و لا نقول به احد و ایضا اگر مقدم و مقتدا بودن مستلزم عدم فضیلت متاخر
و مقتدی باشد لازم می آید که استدلال فخر رازی که امام تست بقول حق تعالی اولئک الذین
هدی الله فبهدیهم اقتده بر فضیلت جناب خاتم النبیین علی الانبیاء السابقین صحیح و درست نباشد
کما لا یخفی قوله سلمنا لیکن از کثرت علم کثرت ثواب لازم نیاید الخ بدانکه فخر الدین رازی بیست
ونه دلیل در اثبات فضیلت پیغمبر آخر الزمان ذکر نموده و همچنین دیگر علمای اهل سنت در
کتب خود دلائل بسیار بر اثبات فضیلت خاتم الانبیا مذکور ساخته اند که بمثل انچه ناصب
عداوت عترت طاهره درین مقام میگوید منتقض می توان ساخت هر که درین باب شک داشته
باشد بان رجوع نماید پس یا ناصبی محل نزاع را نفهمیده و یا آنها ادله مطابق دعوی خود مذکور
نساختند و همچنین کلام جاری است در باب فضیلت انبیا بر ملائکه و ایضا لازم می آید که جناب
سید المرسلین صلعم انچه از اسباب فضائل خود بنا بر احادیث صحاح ایشان ذکر نموده اند
همه بیجا باشد تفصیل این اجمال آنکه ترمذی در صحیح خود روایت نموده قال جاء العباس الی
رسول الله صلعم وکانه سمع شیئا فقام النبی علی المنبر فقال من انا فقالوا انت رسول الله قال

انا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب ان الله خلق الخلق فجعلنی فی خیرهم ثم جعلهم فریقین فجعلنی فی خیرهم فرقة ثم جعلهم قبائل فجعلنی فی خیرهم قبیلة ثم جعلهم بیوتا فجعلنی فی خیرهم بیتا و خیرهم نفسا و بخاری و مسلم از جابر روایت کرده اند قال قال رسول الله اعطیت خمسا لم یعطهن احد قبلی کان کل نبی یبعث الی قومه خاصة و بعثت الی کل احمر و اسود و احلت لی الغنائم و لم یحل لاحد قبلی و جعلت لی الارض طیبة و طهورا و مسجدا فایما رجل ادرکته الصلاة صلی حیث کان و نصرت بالرعب علی العدو بین یدی مسیر شهر و اعطیت الشفاعة و ایضا بنا بر نص یرفع الله الذین آمنوا منکم و الذین اوتوا العلم درجات صریح ارتفاع درجات علما مستفاد میشود و ظاهر است که مراد حق تعالی از این درجات دنیویه دنیه نخواهد بود پس ارتفاع درجات عبارت از مزید ثواب باشد و هو المطلوب بالجمله کلام ما در علوم لدنیه است که از جناب باری بر انبیا و ملائکه و ائمهٔ دین افاضهٔ آن شده نه در علوم فلسفیه و صوفیه و آن نه ازین قبیل است که زیادتی آن موجب زیادتی ثواب و ارتفاع درجات نباشد و چگونه چنین نباشد و حال اینکه حق تعالی خود را بکثرت و جمعیت آن در مواضع بسیار بقول خود و الله بکل شیء علیم ستایش نموده

قوله و الا تفضیل حضرت خضر بر حضرت موسی لازم آید الخ این در صورتی لازم می آید که حضرت خضر علی الاطلاق عالم تر از حضرت موسی باشد و آن ممنوع است چنانچه بسیاری از احادیث امامیه بران دلالت دارد ازانجمله اینکه از هشام بن سالم مرویست که او از جناب صادق عم روایت میکند که فرمود کان سلیمان اعلم من آصف و کان موسی اعلم من الذی اتبعه و علی بن ابراهیم بسند صحیح حدیث طولانی روایت نموده که ترجمهٔ بعضی فقرات آن اینست که خضر بموسی گفت خدا مرا بامری چند موکل کرده است که تو طاقت آن نداری و ترا بامری موکل کرده است که من طاقت آن ندارم و در صحیح بخاری و مسلم و ترمذی از سعید بن جبیر در حدیث طولانی مرویست که خضر بموسی گفت یا موسی انی علی علما لا ینبغی لک ان اعلمه و ان لک علما لا ینبغی لی ان اعلمه

قوله مسلمنا لیکن کثرت علم که موجب ثواب است الخ دانستی که مراد ما از افضلیت جناب امیر و آل آنحضرت همان افضلیت اتم است بر ملائکه و افضلیت خاتم الانبیا پس یا باید گفت که اعلمیت حضرت آدم مثلا و نحو ذلک من وجوه الفضائل موجب افضلیت بحسب ثواب هم میشود و یا بعموم دعوی قائل باید شد و الا لازم می آید که حق تعالی و ملائکهٔ مقربین عم و علمای سنیان جاهل باشند بانچه مرید قائل کل الناس افقه الخ عالم باشد ان هذا

ان هذا لشیء عجاب و چگونه موجب کثرت ثواب نشود و کثرت علمیکه حق تعالی آنرا بانبیا
و اوصیای خود تعلیم فرماید و آنها را بان مستاثر نماید و آنها بان مباهات نمایند و همچنین
میگوییم که منجمله ادله فضیلت خاتم الانبیاء رحمة للعالمین بودن امت و ارتفاع ذکر آنحضرت
در اذان و تشهد و قرین ساختن حق تعالی طاعت آنحضرت را بطاعت خود و همچنین در باب
دیگر امور و تحدی نمودن آنحضرت بایات کتاب الله و بودن معجزهٔ آنحضرت افضل از
معجزهٔ دیگر انبیا و بقای معجزهٔ آنحضرت با وجود اینکه از جنس اعراض است اعنی الحروف
والاصوات بخلاف معجزات دیگر انبیا با وجودیکه از قسم جواهر بوده فانی شده و قس
الاول له الاخر علی ذلک و با این همه فخر الدین رازی در تفسیر کبیر بر فضیلت آنحضرت بر سائر
انبیا احتجاج نموده پس ناصبی یا باید قائل شود باینکه هر یکی ازین موجب کثرت ثواب میشود
پس باید کثرت علم که فضیلت آن از کتاب الله ظاهر میشود بطریق اولی موجب مزید
ثواب گردد و یا قائل شود بعموم دعوی و یا بجهل امام خود فلیختر ما شاء و اگر مراد آنها اثبات
فضیلت بمجموع ادله باشد مراد امامیه نیز همین خواهد بود پس باز جهل ناصبی بانچه مراد
قوم است ثابت میشود قال الناصب المعاند علیه ما علیه شبههٔ دوم تمسک کنند
بروایت حسن بن کبش عن ابی ذر قال نظر النبی صلعم الی علی بن ابیطالب و قال
هذا خیر الاولین والاخرین من اهل السموات والارضین و نیز بروایت همین حسن بن کبش
عن ابی وائل عن عبدالله بن عباس قال حدثنا رسول الله صلعم قال قال لی جبرئیل علی خیر البشر
من ابی فقد کفر جواب آنکه این روایات از ان جنس است که امامیه منفرد اند بروایت
آنها و حالات رواة اینها قسمی که هست سابق روشن شده است و معهذا نزد خود امامیه
هم این هر دو خبر از حیز اعتبار ساقط اند و سند درست ندارند زیرا که حسن بن کبش و من
بعده من الرواة همه مجاهیل و ضعفا اند کما نص علیه علمای رجالهم و با این همه بر مدعا نمی نشیند
زیرا که تخصیص بغیر انبیا در شان این عمومات در کلام رسول شایع و ذایع است اگر یکجا ذکر
نکرده باشند قیاس بر جاهای دیگر منظور و ملحوظ خواهد بود و عام مخصوص حجت نمیشود یا حجت
ظنی است لا یعبا به فی الاعتقادیات سلمنا العموم فی الاشخاص لکن لا نسلم العموم فی الاوقات
زیرا که این خیریت عامه حضرت امیر را در حیات پیغمبر خود بلا شبهه و بلا نزاع حاصل نبود بجهت
آنکه پیغمبر از حضرت امیر افضل بود و در جملهٔ بشر و اولین و آخرین داخل پس مراد غیر آن وقت

امیر ومراد از اولین و آخرین اولین و آخرین آن وقت اند وهو صحیح عند اهل السنة لانه افضل البشر
فی زمان خلافته ولا محذور فیه ولا نزاع انتهی اقول قوله جواب آنکه این روایات از آن جنس است الخ
دروغ نیست بیفروغ چه ما بحمد الله تعالی عنقریب واضح گردانیدیم که علمای سنیان باین مضمون
احادیث در کتب خود روایت نموده اند از آنجمله امام سنیان است احمد بن حنبل و صاحب فردوس
دیلمی وسید علی الهمدانی الشافعی وابن مردویه و هم عایشه بنا برانچه در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید
وغیره مذکور است حدیث خیر الخلق والخلیقة را روایت نموده و حدیث علی سید العرب از جمله
احادیث صحاح ستهٔ ایشانست وایضا شیخ علی متقی در کنز العمال از خطیب از ابن مسعود و
جابر و صاحب فردوس الاخبار فی حرف العین که از علمای سنیانند حدیث علی خیر البشر من ابی فقد
کفر را روایت کرده وهم صاحب کتاب خصائص علویه محمد بن علی الکاتب النطیری از عایشه روایت
نموده که او در حق علی گفت ذاک خیر البشر لا یشک فیه الا کافر وابن مجاهد در کتاب ولایت و اعمش
از ابی وائل واز عطیهٔ عوفی از عایشه و خطیب خوارزمی از زبیر مکی و عطیهٔ عوفی وقیس بن
ابی حازم از جریر بن عبدالله وابن مردویه از حذیفه و فخر الدین رازی در نهایة العقول از ابن
مسعود این حدیث را روایت کرده اند پس ناصبی یا جاهل باحادیث کتب خود است و یا
اینکه بگوید علی رغم اهل البیت احمد بن حنبل و عایشه صدیقه وغیره از علمای ایشان در اثنای
روایات رافضی شده بودند فاعتبروا یا اولی الابصار علاوه برین آنکه خوارج بالاتفاق نزد سنیان از
شیعهٔ امامیه بدتر اند پس هرگاه جامع صحیح بخاری وغیره روایات خوارج را صحیح دانند و احادیث
آنها را موصوف بصحت سازند اگر بعد اول احادیثی که شیعیان بآن متفرد اند عمل نمایند چرا
جائز نباشد مگر اینکه بگویند که جرم تمسک بدامن اهل بیت رسول صلعم که مسلک شیعیان است
قابل مغفرت نیست بخلاف سب علی بن ابیطالب و عداوت آنحضرت که خوارج بآن اختصاص
دارند چه گنجایش مغفرت دران هست قوله و سند درست ندارند الخ در مجال خود بتقریر یافته
که هرگاه حدیثی باشد که مطابق مضمون آن آیات و احادیث قوی دیگر وارد شده باشد قبول بحجیة
آن از جملهٔ واجبات وضروریات است و انکار آن مستلزم انکار کتاب خدا و احادیث رسول
گو آن حدیث بحسب سند ضعیف باشد علاوه برین آنکه در نستی که مدار اعتقادات
امامیه اصلا بر اخبار احاد نیست گو سند صحیح داشته باشد پس این قسم یاوه گوئی که این
فضیلت پناه برای اظهار تبحر خود مینماید از سر جهل و باطل باشد وایضا تصحیح حدیث

حدیث نزد امامیه منحصر در وثاقت رواة آن حدیث نیست بلکه چون زمانه جناب ائمه دین
تا چندین صد سال بفضل الهی استمرار یافت اکثر اوقات چنین اتفاق افتاده که بعضی رواة
معاصرین بعضی معصوم که تالیف کتاب حدیث می نمودند متاخرین نزد امام متاخر آنرا آورده
از نظر شریف ایشان میگذرانیدند تا صحت و سقم آن احادیث را از آن امام دریافت نمایند
خواه سند آن ضعیف باشد خواه قوی و حال احادیث امامیه حال احادیث سنیان نیست که انچه
انس و ابوهریره و ابوموسی تقربا لبنی امیه خواستند بافتند و همانقسم الی الان ماند و نشد که باز
بمعرض امتحان در آورند و در خدمت یکی از جناب معصوم رفته تصحیح نمایند قوله و با اینهمه بر مدعا
نمی نشینند الخ دلالت میکنند بر ینکه ناصب عداوت اهلبیت را کاهی سلوک طریق استقامت
اتفاق نیفتاده و الا در بحال خود هست و مبرهن شده که ظواهر قرآن و احادیث حجت است و از
ناصبین قبیل است عمومات آن و شک نیست که مادام عدم قیام دلیل قطعی بر تخصیص عموم صحت
استدلال بعمومات از جمله مسلمات پس یا ناصبی اول بدلیل قطعی ثابت نماید که مراد
از اولین و آخرین ماعدای انبیا و ملائکه اند و یا قائل شود بصحت استدلال و ایضا بقول
پیغمبر انا سید العالمین علمای سنیان استدلال نموده اند بر افضلیت جناب خاتم الانبیا
بر سبحان است پس این استدلال صحیح باشد و حال آنکه شمول آن باولین و آخرین فی الجمله
خفائی دارد و استدلال بقول آنحضرت در حق علی خیر الاولین و الاخرین درستی و صحت
نداشته باشد با وجود قوت دلالت آن ان هذا لشیء عجاب علاوه برین دانستی که مدار
اعتقاد شیعیان نه بر یک لفظ و دو لفظ از احادیث است تا مناقشه ناصبی در دلالت آن لفظ
فائده بحال او بخشد بلکه مدار آن بر امور رجمه است که قاپلی از کثیر آن دانستی قوله لکن
لانسلم العموم فی الاوقات الخ در علم اصول تقرر یافته که انچه بدلیل قطعی خروج آن از حکم عام
بثبوت پیوسته باشد در حکم مستثنی است و عام بحسب عمومه در ما بقی حجت خصوصا نظر
باینکه متکلم از حکم عام که مینماید خارج میباشد فابالا تری الی قوله لیهلک من هلک عن بینة
و یحیی من حی عن بینة و قوله تعالی بلی من کسب سیئة و احاطت به خطیئته و قوله تعالی من
یعمل مثقال ذرة خیرا یره و از امثال آن تمام کتاب الله را تصور باید نمود پس اگر قول این ناصبی
درست باشد باید هیچیک ازین آیات بعمومه حجت نباشد و هر که مواقع استدلالات علمای
فریقین را در کتب کلامیه استدلالیه و همچنین کتب استدلالیه فقهیه دیده میداند که اینقسم

استدلال از جملهٔ عادات مستمره و سنت دیرینهٔ علمای اعلام است والبته چنین باشد والا
بنابر آنچه گفته اند که ما من عام الا و قد خص باید هیچ عام حجت نباشد   قال الناصب المعاند
علیه ما علیه شبههٔ سیوم تمسک کنند بروایت سعد بن عبد الله بن ابی خلف الاشعری القمی در
کتاب بصائر عن ابی جعفر ع م و بروایت محمد بن یعقوب الکلینی فی الکافی عن ابی عبد الله
ع م انهما قالا فی تفسیر قوله تعالی قل الروح من امر ربی هو خلق اعظم من جبرئیل و میکائیل
لم یکن مع احد ممن مضی غیر محمد و هو مع الائمة یوفقهم و یسددهم جواب آنکه در سند حدیث
اول هشام بن سالم واقع است و حال او معلوم است که مجسم محض و ملعون حضرات ائمه بود
و در سند حدیث دوم ابو بصیر است که خود اعتراف بکذب خود نموده بر حضرات ائمه و افشای
اسرار آن بزرگواران کرده سلمنا صحته لیکن فحوای این حدیث منافی عصمت پیغمبر و ائمه
است زیرا که محتاج باتالیق و مودب کسی است که خود معصوم نباشد و لهذا فرشتگان محتاج
اتالیق و مودب نیستند پس درین امر نقصان ظاهر از انبیای ما سبق جناب پیغمبر و ائمه را
حاصل میشود که آنها کمال عصمت داشتند و خود بخود موفق و مسدد بودند و جناب پیغمبر
و ائمه را احتیاج باتالیقی بود که در هر وقت ایشان را خبردار سازد و بر راه راست دارد و معاذ الله
ازین احتمال فاسد و نیز گوئیم که بودن روح همراه پیغمبر شرط عصمت او هست یا نه ازین دو
شق یکی را اختیار باید کرد اگر هست پس انبیای ما سبق که روح همراه آنها نبود غیر معصوم باشند
و هو باطل بالاجماع و اگر نیست پس پیغمبر و ائمه معصوم نباشند فی حد انفسهم که محتاج شدند
باتالیقی روح و تفضیل انبیا صلعم بر پیغمبر و ائمه لازم آمد که آنها بدون مصاحبت روح معصوم
بودند و اینها بمصاحبت روح و درین مقام شیخ ابن بابویه را تماشا کردنی است که در کتاب الاعتقاد
خود ببانگ بلند می سراید ان الله لم یخلق خلقا افضل من محمد والائمة و هولاء احب احباء الله
وان الله یحبهم اکثر من غیرهم وان الله یحبهم اکثر من جمیع خلقه و بریته و باز خود حضرت ایشان
در کتاب الامالی بروایت صحیح در ضمن خبر طویلی که متضمن قصهٔ تزویج حضرت زهرا با حضرت امیر
است عن الصادق ع م عن آبائه ع م روایت کرده اند ان الله تعالی قال یا سکان الجنة من الملائکة
وارواح الرسل و من فیها الا انی زوجت احب النساء الی من احب الرجال الی بعد النبیین
و این روایت صریح ندا میکند برانکه انبیا محبوب تر اند نزد خدای تعالی از حضرت امیر و عذر
ابن بابویه درین تناقض صریح و تهافت قبیح غیر آنکه دروغگو را حافظه نمی باشد چیزی دیگر

دیگر معلوم نمیشود و این قسم تناقض و تهافت در مذاهب و دلائل این فرقه از سعر تا پا بسیت
و شیخ ابن بابویه درین علت استاد همه است از همین مسئله ما نحن فیه مثالی برای این تناقض
بیاریم تا کلام اجنبی در میان نیفتد مثلا جمیع امامیه دعوی میکنند که حضرت امیر اعرف بالله بود
از جمیع پیغمبران سوای پیغمبر زمان خود و شیخ ابن بابویه درینباب روایتی وارند عن ابی عبد الله
عن النبی صلعم انه قال لعلی رض یا علی ما عرف الله الا انا وانت ولا عرفنی الا الله وانت ولا
عرفک الا الله وانا باز خود شیخ ابن بابویه در کتاب المعراج در ضمن خبر طویلی از ابو ذر عن النبی
صلعم روایت کرده اند انه قال لما عرج بی الی السموات جاء الی الملائکة کل سماء وسلموا علی و قالوا اذا
رجعت الی الارض فاقرء علیا منا السلام واعلمه ان شوقنا له طویل فقلت لهم یا ملائکة ربی هل
تعرفونه حق المعرفة قالوا لم لا نعرفکم الی آخر الحدیث پس این روایت صریح دلالت کرد که
ملائکه هر آسمان را حق المعرفة پیغمبر و امیر المومنین حاصل بود پس حصری که در خبر مستمسک به
در دو جا واقع است باطل محض گشت درینجا هم شیخ ابن بابویه را خیر از عذر مقرری چیزی
سرانجام نمیشود و نیز خبر اول مصرح است بانکه انبیا و رسل را اصل معرفت خدا کما
هو الظاهر یا حق معرفت خدا کما هو الممراد حاصل نبود و هر که را معرفت خدا کما ینبغی حاصل نباشد قابل
نبوت و رسالت چگونه خواهد بود و نیز خبر مذکور دلالت میکند بر نفی حق معرفت از ائمه اطهار
مثل حسنین و من بعدهما و هو خلاف مذهبهم چون حال شبهات ایشان در باب تفضیل ائمه
بر انبیا بطریق نمونه معلوم شد حالا لازم آمد که غلو ایشان در حق ائمه و تحقیر واهانت ایشان
در حق انبیا بتفصیلی که لائق این رساله مختصر است بیان نمائیم تا مرد با ایمان بسبب
مجالست و مصاحبت این فرقه از روی انبیا در روز قیامت شرمنده نگردد و در حق حضرات
ائمه و دیگر اولیا و صلحای امت که اعتقاد بزرگی ایشان دارد از جاده اعتدال بیرون نرود از جمله
غلو ایشان در حق ائمه و تحقیر انبیا ع م آنست که گویند پیدایش انبیا طفیلی ائمه است
و مقصود بالذات آفرینش ائمه بود و این بدان ماند که اصیل را طفیلی نائب مقرر کنند
و گویند که نصب اصیل محض برای نصب نائب بود و هو خلاف العقل متمسک ایشان
درینباب روایت شیخ مفید است یعنی محمد بن النعمان که استاد شریف مرتضی و شیخ
ابو جعفر طوسی است عن محمد بن الحنفیه قال قال امیر المومنین سمعت رسول الله صلعم
یقول انا سید الانبیاء وانت سید الاوصیاء ولولا انا لم یخلق الله الجنة یا علی ولا الملائکة ولا الانبیاء

و این خبر از مخترعات قوم است بلا شبهه زیرا که در مفهوم لو که امتناع الشیء لامتناع غیره
است توقف و احتیاج نفی ثانی برای نفی اول ضروری است و الا ترتب امتناع او بر امتناع
اول معقول نشود و هو بدیهی جدا و در اینجا توقف وجود جمیع انبیا بر وجود آنحضرت و امیر صریح
الانتفاست و اگر توقفی باشد نسبت بآبای کرام و پیغمبرانی که داخل سلسلهٔ نسب اند خواهد بود
و آن هم بعنوان ابوت نه بعنوان نبوت چه جائز بود که آنجماعه پیدا شوند تا نسل آنها جاری شود
و پیغمبر نشوند و در حق ملائکه و جنت خود اینقدر هم متصور نیست بار خدایا مگر ملائکه که موکل
بحفظ ایشان باشند یا مامور بامداد و نصرت ایشان و کتابت اعمال ایشان و از جنت مواضعی
که مسکن ایشان و متعلقات ایشان باشد پس معلوم شد که اگر این خبر صحیح هم می بود مراد
از آن معنی حقیقیش نمیشد بلکه غرض محض بیان عنایت حضرت حق است در حق خود و در
حق حضرت امیر و آنکه هدایت خلق و ارشاد انام بهر دو طریق ظاهر و باطن که ماخذ اول جمیع یاران
و اصحاب آن جناب اند و مصدر ثانی جناب حضرت امیر است در غالب طرق و سلاسل و منتهای
هر دو راه بحضرت اوست بر وجهی تا بیشتر از جمیع انبیا و اوصیا شده نیز است و این معنی مستلزم
تفضیل حضرت امیر و فقط بر انبیا نمیتواند شد زیرا که تفضیل مجموع اشیا بر مجموع اشیای دیگر مستلزم
تفضیل احاد بر احاد هم نیست چه جای تفضیل احاد بر مجموع اقول قوله جواب آنکه در سند
دو حدیث اول هشام بن سالم واقع است الخ مردود است بآنچه دانستی که بنای این عقیده و سایر
عقائد امامیه بر یک حدیث و دو حدیث نیست که مقدوح السند بودن آن بحال نکبت مال ناصب
عداوت عترت و آل فائده تواند بخشید و ایضا واضح گشت که حدیث ضعیف چون معاضد باشد
بروایات و اخبار دیگر ضعف آن ضرر نمیرساند علاوه برین آنکه اجماع امامیه منعقد شده بر وثاقت هشام
بن سالم و نظرای او پس بمجرد ورود روایت طعن و ذم دست از مقتضای اجماع امامیه بر نمیتوان
داشت خصوصا نظر بآنکه اسباب ورود روایات ذم منحصر در مقدوح بودن راوی نبوده چنانچه در کتاب
صوارم واضح گردید و ازینجا روشن میشود که بر شیعیان بامثال چنین هرزا هیچ جرح و ضیق
لازم نمی آید آنچه درین مشکل است آنست که باتفاق اهل اسلام جناب خلیفهٔ ثانی که امام ثانی
سواد اعظم اهل اسلام اعنی اهل سنت و جماعت است بحسب قول مخبر صادق جهزوا
جیش اسامه لعن الله من تخلف عنه ملعون بوده اند و هرگاه امام قوم ملعون باشد حال آن قوم
چه خواهد بود و همچنین است کلام ما در باب ابو بصیر علاوه برین آنکه این کنیت ابو بصیر

ابو بصیر مشترک است میان بسیاری از ثقات و ضعفا پس مجروح بودن یکی ازان جرح
دیگری لازم نمی آید و ایضا فیما سبق مما یتعلق بباب احوال الرجال آنچه بالیقین اهمال و کذب
و افشای راز که بطرف ابو بصیر منسوب ساخته تعلق دارد و بمعرض ترقیم آمد و آنچه تفضیح و تنقیص
این ناصب که از مکذر غباوتی که درین اسناد بکار برده مستحق آن شده بوجه احسن مبین
و مبرهن گشته من شاء فلیرجع الیه قوله سلمنا صحته لیکن مضمون این حدیث منافی عصمت پیغمبر و ائمه
است الخ این حرف از سنیان بغایت عجیب است و طرفه چه هرگاه پیغمبر محتاج باشد باینکه
اتالیق او بدوی جاهلی باشد که از غایت سفاهت علی رؤس الاشهاد بگوید کل الناس افقه
من عمر حتی المخدرات فی البیوت و این هیچ وجه در عصمت پیغمبر خدا خللی بهم نرساند و سنیان
باین اتالیقی مباهات نمایند و در باب منع دوات و قرطاس بهمان پیشه اتالیقی که داشت
معذرت جویند چگونه بسبب اتالیقی ملکی که او اعظم از جبرئیل و میکائیل باشد عصمت پیغمبر
و ائمه خلل پذیر خواهد شد و ایضا از ارباب دیانت و انصاف علمای اهل سنت و جماعت که
از خدا و خلق او شرم داشته باشند استکشاف حقیقت حال می نمائیم که این عار و ننگ علمای
سنیان از لفظ یوفقهم دیده بچه وجه فهمیده که مراد ازان بازداشتن از اموریست که بارتکاب
آن جناب ائمه مرتکب منافی عصمت میشدند چرا مراد از تسدید تسدید عمری نباشد که بنابر
مذهب سنیان او پیغمبر صلعم را باوجود قائل شدن آنها بعصمت پیغمبر مسدد و موفق میگردید
و چرا از قبیل تسدید جبرئیل نباشد که چون پیغمبر خدا در وقت فترت وحی می خواست که
خود را از بالای کوه بیندازد او مانع میشد و تسکین خاطر او می نمود چنانچه در صحیح بخاری وغیره
مسطور است و مولوی روم آنرا بنظم آورده مصطفی را هجر چون بفراختی خویش را از کوه
می انداختی تا بگفتی جبرئیلش هین مکن که ترا بس دولت است از امر کن مصطفی ساکن
شدی ز انداختن باز هجران آوریدی تاختن باز خود را سرنگون از کوه او میفکندی از غم
و اندوه او باز چون پیدا شدی آن جبرئیل که مکن این ای تو شاه بی بدیل و چرا از قبیل
تسدید خدیجه نباشد که چون در مبدای وحی پیغمبر خدا را دغدغه این میشد که این شاید از
قبل شیطان باشد خدیجه این واهمه را از و برطرف میساخت و چرا از قبیل تسدید ملکی
نباشد که پیغمبر خدا را بر طریق مکارم اخلاق میداشت چنانچه موفق بن احمد المکی که صدر الائمه
و اخطب خطبای خوارزم بود و ابو طیب تقی الدین مالکی در تاریخ بلد الامین بسیار مدح او کرده

از مخبر خوارزم محمود زمخشری روایت نموده که او باسناد خود از ابوذر نقل کرده قال علي في مناشدته اهل الشوری بعد کلام طویل و لقد قرن الله من لدن کان فطیما اعظم ملک من ملائکته یسلک به طریق المکارم و محاسن اخلاق العالم لیله و نهاره الحدیث سبحان الله طرفه عداوتی است اعدای اهل بیت را با خاندان عصمت و طهارت که برای تعظیم پیران خود اوتای آنهارا مصلح و اتالیق پیغمبر خدا قرار میدهند و مطلق این را کسر شان پیغمبری نمیدانند و یا میدانند لیکن دیده و دانسته بپاس تعظیم پیران خود از آن تجاهل می نمایند و چون حدیثی مشتمل بریکی از فضائل اهلبیت عترت طاهره در کتب امامیه مطالعه می نمایند بسبب عصبیت اصلا اطراف و جوانب کلام را نمی بینند و کورانه در قدح و جرح آن بهر حیله و کید میکوشند کو درین اعتساف و اخفای حق خانهای این سفهانیز برباد رود قوله و نیز کو بم که بودن روح همراه پیغمبر شرط عصمت است یا نه الخ میتوان گفت که شرط عصمت وجود مسدد و فی الجمله است خواه روح باشد و خواه ملکی دیگر لیکن چون روح افضل از ملائکه دیگر است هرکه مسدد او روح باشد باید او افضل باشد از کسیکه روح مسدد او نباشد چه معلوم است که بحسب فضیلت معلم و استاد فضیلت متعلم متفاوت میگردد و این حرف بتقریب افحام و الزام این ناصبی شقی گفته ام والا دانستی که وجود مسدد دلالت نمیکند برینکه اگر او نباشد جناب انبیا و ائمه معصوم نباشند چه مساعدت و اعانت بر مستحبات و تقویت قلوب و تقلیه خاطر مصداق تسدید و توفیق میتواند شد کو جناب معصوم بدون آن هم معصوم از ارتکاب محرمات باشد کما لایخفی علاوه اینکه کلام نافرجام این ناصب عداوت اهلبیت منتقض است بانچه که امام محی السنه حسین بن مسعود بغوی شافعی الاشعری در کتاب مصابیح از ابن مسعود روایت کرده که پیغمبر فرمود نیست کسی مگر آنکه موکل است باو قرین و رفیق او از جن یعنی از شیاطین چنانکه در شرح آن مفسر است صحابه گفتند که بتو نیز موکل است یا رسول الله صلعم فرمود و بمن هم مگر اینست که خدای تعالی اعانت کرد مرا پس مسلمان شد پس امر نمیکند مرا مگر بکار خوب و هرگاه روا باشد که شیطان تسدید پیغمبر خدا نماید و آنحضرت صلعم را امر بخیر نماید تسدید روح القدس ائمه معصومین ع را چرا جائز نباشد و هرگاه آن عیب و نقص پیغمبر خدا نباشد این چرا منقصت ائمه دین باشد قوله و درین مقام شیخ ابن بابویه را تماشا کردنی است الخ هرچند که یک تماشای حدیث تماشا کردن بی بی عایشه در قصیدن حبشیهای بسی

بنی ارقده وسرائیدن آنهارا بالای کتف مبارک پیغمبر خدا صلعم شده و دیده دیگر هوای
تماشای امثال چنین احادیث ابن بابویه ورزو نمانده لیکن چون امتثالا لامر الناصب بطرف
مخالفتی که مسلک ابن بابویه با روایت مرویهٔ او دارد نگاه کردیم دیدیم که ابن بابویه را در این باب
تاسی است بخدا و رسول او که در کتاب الله آیات بسیار بظواهر مخالف مسلک اهل اسلام
نازل گشته از انجمله است قوله تعالی ید الله فوق ایدیهم و جاء ربک والملک صفا صفا و یوم یکشف
عن الساق و مانند آن پس دانستیم که طاعن و مشنع ابن بابویه طاعن و مشنع خدا و رسول
اوست و بس بالجمله اگر روایت نمودن حدیث مخالف مسلک مصنفین علی الاطلاق
عیب باشد و محل تماشا پس ناصبی چرا غافل شده است از نظر کردن و تماشا نمودن احادیث
کتب صحاح اخبار خود که علمای اعلام او ازین قبیل احادیث بسیار دران روایت نموده اند
و مندرج کتب خود ساخته از انجمله است انچه بخاری و مسلم و ابو داود روایت کرده اند
عن ابن عباس عن النبی صلعم قال لا ینبغی لعبد ان یقول انا خیر من یونس بن متی چنانچه
گذشت و باین مضمون باسناد بسیار این حدیث را روایت کرده اند و ابو داود در صحیح خود
روایت کرده لا تخیروا بین الانبیاء و بخاری و مسلم روایت نموده اند از ابو هریره قال قال
رسول الله ما من بنی آدم من مولود الا نخسه الشیطان حین یولد فیستهل صارخا من مس
الشیطان ایاه الا مریم و ابنها و هم بخاری و مسلم و ابو داود در صحاح خود آورده اند از ابو هریره
قال استب رجل من المسلمین و رجل من الیهود فقال المسلم والذی اصطفی محمدا علی العالمین
فی قسم یقسم به فقال الیهود والذی اصطفی موسی علی العالمین فرفع المسلم عند ذلک یده فلطم الیهودی
فذهب الیهودی الی رسول الله صلعم فاخبره الذی کان من امره و امر المسلم فقال لا تخیرونی
علی موسی فان الناس یصعقون فاکون اول من یصعق فاذا موسی باطش بجانب العرش
فلا ادری اکان فیمن صعق فافاق او کان ممن استثنی الله عز و جل باین مضمون باسناد
مختلف این حدیث در صحاح ایشان موجود است پس ناصبی درین مقام چرا نمیگوید که
بخاری و مسلم و ابو داود را تماشا کردنی است که با وجود قائل شدن آنها باینکه پیغمبر
خدا افضل از جمیع انبیای سابقه است در صحاح خود باین احادیث مکذبهٔ مذهب خودشان بلکه
مذهب معظم اهل اسلام بهانک باندمی سرایند بلکه اینها به تماشا کردن اولی تر اند از ابن بابویه
چه در احادیث امامیه که مخالف مسلک ایشان باشد در باب فضیلت ائمه احتمال تقیه بجهت

موافقت آن با مذهب سنیان موجود است بخلاف احادیث عدم فضیلت خاتم الانبیا بر پیغمبران سابق کما لا یخفی و نظیر این در کتب اینها بسیار است معظم مذهب سنیان قول بتفضیل ابی بکر است بر عمر با وجود این روایت میکنند در صحاح خود قال رسول الله لو کان بعدی نبی لکان عمر بن الخطاب و هم روایت میکنند که ابو بکر گفت ما طلعت الشمس علی رجل خیر من عمر کما فی الترمذی و امثال این اکثر از احادیث غیر فضیلت مثل احادیث تجسیم و احادیث متعه و مسح رجلین و جمع بین الصلوتین و نحو آن که برخلاف مسلک خود روایت نموده اند بر شمارم کلام خارج از مبحث میشود پس اگر کسی بگوید که شبهه نیست در اینکه نظر باینچه مرقوم گشت طعن ناصبی در اینباب بیجا است لیکن علمای شما که از حیثیت روایت کردن محدثین سنیان بعضی از احادیث تجسیم و غیره آنها را مطعون میسازند وجه آن چیست و فاصله و ما به التفرقه کدام گوئیم که طعن ما از این حیثیت است که مخالف مسلک خود چرا روایت کرده اند بلکه این طعن ما نظر باین است که احادیثیکه قطعا مخالف ادلهٔ قطعیهٔ عقلیه است مثل احادیث تجسیم در کتب صحاح خود روایت کرده حکم بصحت آن میکنند و اعتقاد می نمایند که پیغمبر ما آنها را بدون ضرورت فرموده و همچنین احادیثی که مخالف شان پیغمبر است و متضمن صدور ذنوب از انبیا که مخالف عقل و ضروری دین است و مستلزم هتک حرمت اسلام روایت میکنند مثل آنکه روز حشر حضرت ابراهیم خواهند گفت که سه دروغ از من صادر گشته چنانچه در صحاح ایشان مزبور است و مثل آنکه روایت میکنند در صحاح خود که حضرت موسی لطمه زد بملک الموت که چشم او کور شد و مثل اینکه پیغمبر خدا زوجهٔ خود را بر داشته بتماشای رقص حبشیان و اوباش و اجلاف مشغول گردانید و می پرسید هل شبعت او میگفت نه و مثل آنکه شیطان بر ان حضرت تسلط داشت و بلهو و لعب شیطانی مشغول میشد بخلاف عمر و مانند آن چنانچه عنقریب و انستی و کاش امثال چنین روایات را اگر نقل کرده بودند حکم بوضع آن می نمودند نه آنکه در صدد تصحیح آن شده بمقتضای آن عمل نمایند و آنرا سبب تمسک خود گردانند و اگر موجب فضیلت یکی از صحابهٔ ایشان باشد در فضائل او مذکور میسازند و بان مباهات نمایند بخلاف حال محدثین شیعیان چه آنها امثال چنین احادیث را اصلا روایت نمیکنند و اگر بالفرض بندرت کسی از آنها روایت کرده اگر احتمال تقیه در ان نباشد مثل احادیث غلو حکم بوضع آن می نمایند کما لا یخفی و همچنین هرگاه بعضی از روات نزد حقتعالی

حقتعالی باسمان دنیا نظر بموافقت آن باحادیث عامه روایت نموده جناب امام رضا ع م حکم بوضع
آن فرمودند وگفتند که این بهتان محض است بر آبای ما ع م و بکذب و دروغ از پیش خود بسته اند
قوله ابن بابویه درین علت استاد همه است الخ شرف استادی سائر علتها خصوصا علت کذب
و دروغ بشهادت علی بن ابیطالب ع م بنا بر حدیث صحیح مسلم مخصوص جناب خلیفهٔ ثانی شما
است و پیروان امام کاذب خائن غادر کی میگذارند که این نعمت به ایشان بامثال ابن بابویه
که از غایت محرومی ملقب بصدوق شده برسد بالجمله و انستی که بنای اعتقادات امامیه بر
اخبار احاد نیست پس ابن بابویه در کتاب اعتقادات خود رؤس اعتقادات حقهٔ امامیه را که
بنابر آیات و احادیث متواتره و اجماع اهل بیت و ادلهٔ عقلیه بثبوت پیوسته مذکور ساخته
و در کتب احادیث موافق داب محدثین اخبار احاد را بهر قسم که ماثور گشته مندرج فرموده
و لازم نیست که محدثین انچه روایت کنند مطابق آن اعتقاد هم داشته باشند والا لازم آید که
مصنفین کتب صحاح سته بنا بر روایت نمودن آنها بسیاری از احادیث مخالف اهل اسلام
و یا مخالف اهل سنت گاهی محکوم بکفر شوند و گاهی خارج از مذهب تسنن و این بمرتبهٔ عیان
است که شائبهٔ احتیاج به بیان ندارد و تلازم میان احبیت و افضلیت باز محتاج به توضیح و بیان
است و ازینجاست که باوجود اینکه حدیث طیر که متفق علیه بین الفریقین است متضمن
آنست که احب الخلائق الی الله علی بن ابیطالب است سنیان بافضلیت آنحضرت قائل
نمیشوند پس تناقض صریح میان عقیدهٔ ابن بابویه و این حدیث لازم نیاید و این نظر بانست
که مراد ناصب عداوت اهلبیت از تناقض تناقض میان افضلیت و احبیت باشد چنانچه
کلام او که ابن بابویه را در ینمقام تماشا کردنی است بران دلالت تمام دارد و چه مقام مقام
افضلیت است و اگر مراد او این باشد که میان احبیت علی بن ابیطالب علی الاطلاق
و احبیت او بقید بعد نبیین تناقض است پس جواب از ان اینست که حدیث تزویج
مقید است و قول ابن بابویه مطلق و تا حال هیچکس حکم بتناقض میان مطلق و مقید نکرده
پس میتواند شد که فی المعنی این قید معتبر باشد و یا مقید بزمان خاتم النبیین صلعم کما
لایخفی و بالفرض اگر باشد چون موافق عامه است محمول بر تقیه میتواند شد بخلاف آنکه
ترمذی و غیره هم حدیث طیر را که نص است بر اینکه علی بن ابیطالب احب الخلائق الی الله
است روایت میکنند و هم ترمذی و غیره در صحاح خود روایت کرده اند که ابوبکر احب خلق

بود نزد پیغمبر خدا صلعم و معلوم است که احب خلق نزد خدا احب خلق است نزد رسول او
وبالعکس پس لابد که احد الروایتین کاذب باشد و هرگاه کذب حدیث طیر چونکه متواتر بالمعنی
است از جملهٔ محالات فتعین ان الحدیث الآخر موضوع ومفتری ودرین هنگام ظاهر شد صدق
وراستی انچه بیان اشعار نمودیم که کذب وافترا مخصوص امام کاذب غادر است ومریدین
او وسینکشف ازید من ذلک قوله پس حصریکه در خبر متمسک به در دو جا واقع است باطل
محض گشت الخ باطل است چرا جائز نباشد که ملائکه را معرفت خدا ورسول وامام که
سزاوار ملائکه است نسبت بالوهیت حق تعالی ونبوت پیغمبر خدا وامامت علی بن
ابیطالب حاصل باشد اما معرفتیکه جناب حق تعالی را حاصل است درباب نبی ووصی که
از نور خود آنها را پیدا کرده وهمچنین معرفت نبی ووصی نظر باینکه باعتبار عقل وذکا نیز از ملائکه
افضل اند وقرب ومنزلت آنها نزد خدا از ملائکه بیشتر است اگر زیاده از معرفت ملائکه
باشد محل تعجب نبود مراد از حصر نیست مگر باعتبار همین زیادتی معرفت وبرین قیاس معرفتهای
دیگر که حدیث متضمن آنست وهرگاه این معنی بر تو ظاهر وهویدا گشت پس بدانکه ورود
احادیث مختلفة الظواهر مخصوص بهیچیک از فرق اهل اسلام که ارباب کتب احادیث واخبار
باشند نیست ونظر بهمین علمای اهل اسلام طریق جمع بین الاحادیث المختلفة ووجوه ترجیح
احد الخبرین المتعارضین را بر حدیث دوم در کتب اصول وغیره مدون وبیان ساخته اند
پس اگر بمجرد ایراد روایات مختلفه ابن بابویه علیه الرحمه محل طعن وتشنیع باشد کافهٔ محدثین
اهل اسلام باید محل طعن وتشنیع باشند پس این ناصبی یا از اهل اسلام نیست که در پردهٔ
طعن ابن بابویه تشنیع بر اهل اسلام نموده یا اینکه از غایت بلادت بدون ملاحظهٔ اطراف
وجوانب کورانه بسبب کمال عصبیت بچنین طعن باوجود عموم آن ابن بابویه را مخصوص
ساخته وچون گمان آنست که عوام سنیان بسبب حسن ظنیکه بعلمای خود دارند دعوای ایراد
نمودن محدثین اهل سنت احادیث مختلفه را که از من واقع شده بی اصل دانند لابد که بمجملی
از آن بر سبیل تمثیل اشعار نموده شود پس بدانکه قبل ازین دانستی که از جملهٔ احادیث
صحاح ایشان است که پیغمبر خدا فرموده که هر که برای آنحضرت فضیلت قرار دهد بر یونس
بن متی او دروغگو است وهم روایت میکنند که پیغمبر خدا فرموده انا سید العالمین وعلی
سید العرب ونحو آن وترمذی از ابن عباس وانس بن مالک روایت کرده که بعث

بعث رسول الله یوم الاثنین و صلی علی یوم الثلثاء و اول من اسلم علی و هم او از ابن ارقم
و ابو شریحه حدیثی روایت کرده که متضمن آنست که عمرو بن مره میگوید که من چون سابق
الاسلام بودن علی را ذکر نمودم ابراهیم نخعی تکذیب آن کرد و گفت اول من اسلم ابوبکر الصدیق
و هم ترمذی روایت کرده قال رسول الله صلعم لو کان بعدی نبی لکان عمر بن الخطاب و هم ترمذی
و بخاری و مسلم روایت کرده اند در باب علی بن ابیطالب عم قال رسول الله صلعم انت
منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و بخاری و مسلم روایت کرده اند که پیغمبر
خدا فرمود لا یبقین فی المسجد باب الا سد الا باب ابی بکر و ترمذی روایت نموده که ان
رسول الله امر بسد الابواب الا باب علی و ترمذی روایت کرده که آنحضرت در حق شیخین
گفت هذان سیدا کهول اهل الجنة من الاولین والاخرین پس بنا برین باید سید علی بن ابیطالب
هم باشند و دانستی که هم از احادیث صحاح ایشان است علی سید العرب بنا برین باید علی
سید شیخین باشد و هم ترمذی در صحیح خود از جمیع بن عمیر روایت کرده قال دخلت مع عمتی
علی عایشة فسئلت ای الناس کان احب الی رسول الله قالت فاطمة قیل من الرجال
قالت زوجها و باز خود ترمذی روایت کرده از ابو موسی قال قیل یا رسول الله من احب
الناس الیک قال عایشة قیل من الرجال قال ابوها و نیز ترمذی از حذیفه حدیثی روایت
کرده که از جملهٔ فقرات آن حدیث اینست قال النبی صلعم هذا ملک نزل لم ینزل الی الارض
قط قبل هذه اللیلة استاذن ربه ان یسلم علی و یبشرنی ان فاطمة سیدة نساء اهل الجنة
و باز ترمذی و مسلم و بخاری از انس نقل کرده اند قال رسول الله صلعم فضل عایشة علی
النساء کفضل الثرید علی الطعام و اکثر امثال چنین اختلافات را بیان نمایم صحیح بخاری سقیم
بخاری میشود و صحیح مسلم غیر مسلم قوله و نیز خبر اول مصرح است الخ این کلام ناصب
تصدیق مینماید چیزی را که سابق بکرات بان اشعار نموده شد که ناصبی را مطلقا بهره از اسلام
نیست چه بر کافهٔ اهل اسلام بلکه اطفال و نسوان هم پوشیده و مخفی نیست که جناب
سید البشر سابق فرموده ما عرفناک حق معرفتک پس بنا برین لازم می آید که پیغمبر خدا هم
نزد ناصب قابل رسالت و نبوت نباشد نعوذ بالله منه بالجمله مراتب معرفت حق تعالی بسیار
است و بقدر حوصلهٔ خود هر یک ازان بهره و نصیبی بر میدارد و جمیع مومنین هر چند بقدر انچه در
اصل ایمان لابدیست معرفت حق تعالی دارند لیکن معلوم است که مراتب معرفت

مختلف میباشد چه ناصبی هم بزعم خود هرچند در اصل معرفت که از ارکان ایمان است با ابوبکر شرکت دارد اما البته معترف خواهد بود باینکه مرتبهٔ معرفت حق تعالی که ابوبکر را حاصل بوده او را حاصل نیست و باوجود این بکفر خود قائل نمیشود و همچنین نزد عوام شیعیان کو در اصل معرفت ایمانی با جناب سلمان و ابوذر شرکت دارند لیکن معلوم است که مراتب معرفت سلمان و ابوذر بسیار مرتفع واقع شده از معرفت عوام شیعیان پس همچنین جاری میشود کلام در معرفت انبیا و اوصیا چه بقدر آنچه شایان نبوت و امامت است کو همه ها داشتند لیکن میتوانند شد که مرتبهٔ معرفت خاتم الانبیا و آل امجاد او بمرتبهٔ فوق تر واقع شده باشد که در جنب آن معرفت انبیای دیگر حکم عدم داشته باشد علاوه برین آنکه حدیثی که محمد بن یعقوب کلینی باین مضمون روایت کرده متضمن لفظ حق المعرفة بعد قوله هل تعرفونا نیست و همچنین ابن بابویه در علل الشرائع نیز لفظ حق المعرفة را نقل نکرده غالب است که ناصب عداوت اهلبیت از پیش خود در حدیث ابن بابویه داخل کرده باشد تا جمع بین الخبرین بحسب زعم او نتوانند شد و کتاب معراج ابن بابویه درینجا حاضر نیست تا به آن مراجعت نموده شود قوله و نیز خبر مذکور دلالت میکند الخ دانستی که مراتب معرفت متفاوت میباشد و نزد امامیه جناب سید المرسلین و امیر المومنین افضل از اولاد طیبین خود اند پس اگر درجهٔ از معرفت مخصوص هر دو جناب باشد دون باقی الائمة مخالفتی با عقیدهٔ امامیه نخواهد داشت علاوه اینکه کسانیکه از یک نور آفرینش آنها شده باشد بمنزلهٔ نفس یکدیگر باشند و اعضا و جوارح لامحاله حکم آنها در باب معرفت حکم نبی و وصی خواهد بود و نیز میتوان گفت که مراد از حصر حصر اضافی باشد کما لایخفی قوله شرمنده نکرد الی قوله از جادهٔ اعتدال بیرون نرود اقول مقتضای نصفت و عدالت آنست که مرید خلیفهٔ ثانی که اسم شریف او شاهد عدل است برینکه از حقیقت عدالت او را بهرهٔ و نصیبی نبوده تا سیاهه درینمقام بکار برده چه فرقهٔ امامیه که انبیا را معصوم میدانند و صدور ذنوب از ایشان سهوا و عمدا مدت العمر محال می انگارند و آبا و امهات ایشان را طاهر و مطهر می پندارند و از خساست و عیوب خلقی و خلقی مبری میدانند البته باید از صحبت ایشان مرد با ایمان از روی انبیا شرمنده شود اگر کسی خواسته باشد که پیش خدا و انبیا سرخ رو شود پس باید بشرف صحبت حضرات اشاعره خود را فائز سازد چه ایشان با مثال چنین عقائد که عنقریب مبین میشود و توسعه و احسان بسیار بر انبیا کرده

کرده اند و میکنند و گردنهای تمام انبیا زیر بار منت اینها است پس بدانکه یکی از عقیدهٔ
عمدهٔ ایشان آنست که تجویز مینمایند این را که از انبیا قبل بعثت قتل نفوس بغیر حق
و شرب مسکرات و ارتکاب زنا و لو بالامهات والبنات واللواطة ولو بالابناء والآباء
عمدا صادر گردد و همچنین تجویز میکنند که از انبیا بعد بعثت سوای هفت گناه کبیره مثل تقبیل
و بوسه گرفتن زنهای اجنبیه و دست بازی کردن بشهوت با محرمات و وطی کردن
با حیوانات عمدا واقع شود و هذا کله مما یدل علیه کلام صاحب المواقف و شارحه و کلام
شارح المقاصد آری صاحب مواقف تصریح نموده باینکه مختار را و اینست که بعد بعثت کبیره
از نبی صادر نمیشود و لو سهوا و ابن فورک از علمای اشاعره تجویز نموده این را که حقتعالی
میتواند کافری را مبعوث سازد و هر چند این را سنیان بطرف یکی از علمای خود منسوب
ساخته اند لیکن قواعد کلیهٔ اشاعره مقتضی آنست که نزد همه اینها جائز باشد کما لا یخفی و کلام
غزالی که در منحول گفته دلالت میکند بر اینکه او با ابن فورک درین عقیده موافق بوده چه
عبارت او اینست والمختار ما ذکره القاضی و هو انه لا یجب عقلا عصمتهم اذ لا یستبان استحالة
وقوعه بضرورة العقل و لا بنظره و لیس هو مناقضا للمعجزة فان مدلوله صدق اللهجة فیما یخبر
عن الله تعالی لا عمدا و لا سهوا و معنی التنفیر باطل فانا نجوز ان ینبی الله تعالی کافرا و یؤیده
بالمعجزات انتهی. و قاضی ابوبکر از علمای اشاعره میگوید جائز است که نبی در تبلیغ احکام
سهوا دروغ بگوید و انشاء الله تعالی عنقریب در نقض عقیدهٔ سیوم بمزید توضیح و تبیین
امثال چنین بلیات و دیانتهای نواصب منکشف خواهد گردید فانتظره قوله این بدان ماند که
اصیل را الخ این همان تلبیس است که بران ابن ابلیس مجبول شده چه عقیدهٔ هیچیک از
عوام شیعیان نیست که ذات مقدسهٔ جناب خاتم الانبیا که سید و مقتدای ائمه بوده و متبوع
ایشان طفیلی ائمه در باب آفرینش هست آری انبیای سابقه را طفیلی خاتم الانبیا و طفیلی
ائمهٔ دین که انفس جناب سید المرسلین صلعم و از طینت او مخلوق اند میدانند و لا عیب
فیه عقلا و لا نقلا قوله متمسک ایشان درین باب الخ بکرات و در معرض تبیین آمد که بنای
عقائد فرقهٔ حقهٔ امامیه بر یک روایت و دو روایت نیست تا جرح و قدح آن فائده بحال ناصب
عداوت عترت بخشد قوله این خبر از مفتریات قوم است الخ الحمد لله با این قوم محدثین
سنیان در امثال چنین روایات شریک اند احمد بن حنبل در مسند خود روایت نموده قال قال

رسول الله النجوم امان لاهل السماء واهلبیتی امان لاهل الارض فاذا ذهب اهلبیتی ذهب
اهل الارض اما وجه دلالت پس آنست که هرگاه انعدام شیء علت انعدام امری باشد
وجود آن شیء علت وجود آن امر خواهد بود و بوجه آخر صاحب مواهب لدنیه از دلائل
بیهقی نقل نموده که او روایت نموده عن عمر بن الخطاب قال قال رسول الله صلعم لما اقترف
آدم الخطیئة قال یا رب اسئلک بحق محمد لما غفرت لی فقال الله تعالی یا آدم وکیف عرفت
محمدا ولم اخلقه قال لانک یا رب لما خلقتنی بیدک ونفخت فی من روحک رفعت راسی
فرأیت علی قوائم العرش مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله فعلمت انک لم تضف الی
اسمک الا احب الخلق الیک فقال الله تعالی صدقت یا آدم انه لاحب الخلق الی واذا
سألتنی بحقه غفرت لک ولولا محمد ما خلقتک وگفته که این حدیث را حاکم روایت نموده
وتصحیح آن کرده ونیز طبرانی روایت کرده وزاد فیه وهو اخر الانبیاء من ذریتک وگفته
وفی حدیث سلیمان عن ابن عساکر قال هبط جبرئیل علی النبی صلعم فقال ان ربک یقول
ان کنت اتخذت ابراهیم خلیلا فقد اتخذتک حبیبا وما خلقت خلقا اکرم علی منک ولقد خلقت
الدنیا واهلها لاعرفهم کرامتک ومنزلتک عندی ولولاک ما خلقت الدنیا ودر این معنی اشعاری
از قصیدهٔ علی الوفدی مذکور نموده یک بیت از آن اینست روح الوجود حیاة من هو واحد
لولاه ما تم الوجود لمن وجد وعلمای سنیان نیز باین معنی تصریح نموده اند ونیز غزالی در کتاب
نفخ وتسویه تصریح نموده باینکه لم ینشاء خلق آدم الا لیفترع من ذریته محمد صلعم ویتصفی
تدریجا الی ان یبلغ کمال الصفاء وهرگاه این تمهید یافت پس شک نیست که جناب علی
بن ابیطالب ع بحکم آیهٔ قرآنی نفس نبی است وبمقتضای حدیث متفق علیه حضرت
در حق او فرموده هو منی وانا منه ونیز دانستی که بنابر حدیث ایشان تا حضرت عبدالمطلب
نور محمدی وعلوی یکی بوده وبعد از آن منقسم گشته وابن خالویه از عبدالله بن مسعود حدیثی
طویل روایت نموده که از جملهٔ فقرات آن اینست قال النبی صلعم لعلی هو اخی صحبته صحبتی
ولحمه من لحمی ودمه من دمی وخطیب هم این حدیث را روایت کرده وهرگاه حال علی چنین
باشد که شنیدی پس چون این دنیا واهل دنیا طفیلی پیغمبر خدا باشند طفیلی علی که در معنی
عین نبی است لامحاله خواهند بود واگر با وجود این اخبار با ضمیمهٔ اخبار کثیره که شیعیان
از ائمهٔ اهلبیت اطهار روایت نموده باشند وبتواتر معلوم باشد که ائمهٔ اطهار این معنی فرموده اند

فرموده اند شیعیان قائل شوند باینکه تمام خلق طفیلی نبی و آل نبی است چرا مورد طعن و تشنیع
باشند و حال آنکه از جملهٔ عبارات محیی الدین که پیشتر گذشته و انستی که گفته و کذلک خاتم الاولیاء
کان ولیا و آدم بین الماء و الطین و معلوم است که مراد از خاتم الاولیا خودش است
پس اگر امامیه جناب امیر المؤمنین ع م را که بالاتفاق بین الفریقین سید الاولیا است بنابر
بسیاری از ادلهٔ قطعیه مرتبهٔ قرار دهند که همه عالم طفیلی ایشان باشد چه مستبعد خواهد بود و چرا
موجب استعجاب نواصب شود قوله زیرا که در مفهوم لولا الخ این هذیان سرائی ناصب عداوت
اهلبیت رسول را که بتوارث از امام او که لشامت قول ان الرجل لیهجر متفرد بوده باین
مخصوص گردیده باید شنید این همه برای آنکه تا مریدین کالانعام او را گمان شود که شاه صاحب را
بسبب کمال اتصاف بانچه که حضرت خلیفهٔ ثانی از عادات ظاهریه و باطنیه داشتند مرتبهٔ فنا فی
الشیخ حاصل شده بالجمله قول خلیفهٔ ثانی لولا علی لهلک عمر از جملهٔ متواترات است بمرتبهٔ
که کم کسی از عوام اهل اسلام خواهد بود که گوش زد او نشده فضلا عن خواصهم و حاصل آن امتناع
هلاکت عمر است بسبب امتناع عدم وجود علی بن ابیطالب یعنی چون عدم وجود علی بن ابیطالب
علت هلاکت عمر بود هرگاه علت منتفی شد بسبب وجود آنحضرت معلول که هلاکت عمر باشد
هم منتفی گردید و همچنین است حال لولاک لما خلقت الافلاک یعنی عدم خلق افلاک
معلل بعدم مقصود بودن وجود خاتم الانبیا است چون آن بسبب ازلی المراد بودن
وجود نبی منتفی شد عدم خلق افلاک هم منتفی گردید و قس علی ذلک معنی لولاک
لما خلقت الدنیا و لولا محمد ما خلقتک که محدثین سنیان روایت کرده اند و این بعینه معنی
لولانا لم یخلق الله الجنة الخ است که در حدیث امامیه وارد شده پس نمیدانم که این همه
بیهوده گوئی ناصبی از چه جهت اگر مراد او اینست که در مدخول لولا لابد است که تلازم
عقلی باشد پس این از جملهٔ مفتریات است که هیچیک از اهل عربیه بآن اشعار نکرده و لازم
می آید که او بنابرین باید تالیقی امام خود نماید که او بکرات میگفته لولا علی لهلک عمر چه میان
هلاکت عمر و عدم وجود علی لزومی از احد الجانبین اصلا بحسب عقل نیست و همچنین است
حال احادیث شیعیان چنانچه ظاهر است و اگر مراد او اینست که وجود متاخر چگونه
علت متقدم تواند شد و هرگاه این نباشد عدم آن علت عدم متقدم که مفاد لولا است هم
نباشد پس قطع نظر از قصور عبارت او از افادهٔ این مرام وارد میشود که همه اهل دانش

سنیان از احادیث سابقه همین معنی فهمیده اند که اگر ایجاد ما مقصود بالذات نمی بود
آفرینش خلق نمیشد و ایجاد آنحضرت بمنزلهٔ غایات است که در وجود خارجی گو متاخر
است لیکن بحسب وجود ذهنی و قصد فاعل متقدم میباشد مطابق آنچه گفتیم کلام غزالی
است که در کتاب نفخ و تسویه گفته تفصیل این اجمال آنکه صاحب مواهب لدنیه گفته
که ابی سهیل قطان در امالی خود از ابی سهیل بن صالح الهمدانی روایت کرده که گفت
سالت ابا جعفر محمد بن علی کیف صار محمد صلعم یتقدم الانبیاء و هو آخر من بعث قال ان الله
تعالی لما اخذ من آدم من ظهورهم ذریاتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم کان محمد صلعم اول
من قال بلی و لذلک صار یتقدم الانبیاء و هو آخر من بعث و صاحب مواهب لدنیه گفته
که اگر کسی گوید که نبوت وصفی است که بدون وجود موصوف متصور نمیشود و ایضا
پیغمبر خدا صلعم را نبوت بعد چهل سال حاصل شده پس چگونه آنحضرت متصف
به نبوت قبل وجود خود باشد گوئیم که غزالی در کتاب مزبور از این جواب گفته که مراد از
قول نبی صلعم انا اول الانبیاء خلقا و آخرهم بعثا تقدیر است نه ایجاد چه آنحضرت پیش
از آنکه از مادر خود متولد شود اصلا موجود نبود و لکن الغایات و الکمالات سابقة فی التقدیر
لاحقة فی الوجود و هو معنی قولهم اول الفکرة آخر العمل و آخر العمل اول الفکرة بلکه مطابق
آنچه شیخ تقی الدین سبکی گفته میتوان گفت که روح پیغمبر خدا صلعم بحسب وجود خارجی مقدم
بر جمیع اشیا بوده و حاصل کلام او اینست که در احادیث وارد شده که خلق ارواح قبل از اجساد شده
پس ممکن است که مراد از قول آنحضرت کنت نبیا الخ روح شریف آنحضرت باشد و به ثبوت پیوسته
که اسم شریف آنحضرت بالای عرش مکتوب بوده و جناب حق تعالی به نبوت او
ملائکه و غیره را خبر داده بحقیقته موجوده من ذلک الوقت و ان تاخر جسده الشریف المتصف
بها و از اینجا منکشف گردید که یک امثال چنین احادیث را تفسیر کرده باینکه حق تعالی در
ازل میدانست که آنحضرت آینده متصف به نبوت خواهد گردید معنی کلام آنحضرت را
نفهمیده چه علم حق سبحانه و تعالی مخصوص به نبوت نبی ما نیست بلکه بر نبوت همه انبیا علم داشت
بل ینبغی ان یفهم منه انه امر ثابت له فی ذلک الوقت انتهی محصله و هر گاه حقیقت حال چنین
باشد پس چرا جائز نباشد که ارواح مقدسهٔ جناب خاتم النبیین و ائمهٔ طیبین اول بحسب
وجود خارجی موجود شده باشند و بعد از آن حق تعالی تمام عالم را از طفیل ایشان از کتم عدم

عدم بعرصهٔ وجود آورده باشد اما بعد ازین آنچه از هذیانات بیهوده گفته و با الفاظ مهمله که
سخن بهائم و نسناس ماند متفوه گشته اگر باظهار معائب آن پردازم محض تضییع اوقات
خود کرده باشم و موجب ملال خاطر ارباب فطانت و ذکا لهذا اعتمادا علی اذهان الناظرین
این کلام نافرجام او را که سراسر عار و شنار علمای سنیان است بحاله میگذارم تا به بینند
و مقدار علم و دانش او را ازینجا دریافت فرمایند قال الناصب المعاند غایه ماعلیه
غلو دوم آنکه گوید حق تعالی از ملائکه و انبیا میثاق گرفت بر ولایت ائمه و اطاعت ایشان
و این معنی هم صریح خلاف عقل است زیرا که گرفتن میثاق از انبیا با وجود علم قطعی بآنکه
ایشان در زمان ائمه نخواهند بود عبث محض است غرض از اخذ میثاق نصرت و اعانت
در بیان مناقب و نشر مدائح است و چون اتحاد زمان نباشد این اخذ میثاق بچه کار
می آید و آنچه از اخذ میثاق بر بیان نعت خاتم الانبیا در قرآن مجید واقع شده پس باین
جهت است که نصوص نبوت آنجناب و نعوت و شمائل آن عالی جناب در کتب سماویه
نازل و مصرح بود و بودن اهل کتاب در وقت حاجت اظهار آن نصوص مقطوع به
پس از انبیا میثاق گرفتند تا آن نصوص را تفهیم و تبلیغ بامت خود نمایند و از امتیان
گرفتند تا قرنا بعد قرن آن نصوص را بی تغییر و تبدیل محفوظ دارند و عند الحاجت اظهار
نمایند بخلاف امامت ائمه که نه در کتب انبیا نازل شد و نه در امم سابقه رائج گشت
و نه حاجت باظهار آنها افتاد زیرا که امامت بنص پیغمبر وقت ثابت میشود و چون
نیابت اوست و با اهل کتاب دران باب مراجعتی واقع هم نشد و گفتهٔ ایشان را
درینباب اعتباری نبود اگر گرفتن میثاق درین امر ضرور می بود بایستی که از ابوبکر و عمر
و عثمان میثاق میگرفتند بلکه ابرانامه ولادعوی از ایشان نویسانیده مختوم بخواتیم ثقات
نموده حوالهٔ حضرت امیر میفرمودند نه از موسی و عیسی و هارون که نه خود ایشان و نه
اتباع ایشان را در غصب امامت ائمه و تقریر و تسلیم آن دخلی بود و متمسک این
گروه درین غلو بی حاصل روایت محمد بن الحسن الصفار است عن محمد بن مسلم قال
سمعت اباجعفر ع م یقول ان الله اخذ میثاق النبیین بولایة علی بن ابی طالب ع م و نیز
روایت محمد بن بابویه در کتاب توحید عن داود الرقی عن ابی عبدالله ع م فی خبر طویل قال
لما اراد الله ان یخلق الخلق نشرهم بین یدیه و قال من انا فکان اول من نطق رسول الله

صلعم و امیر المومنین و الائمة فقالوا انت ربنا فحملهم العلم و الدین ثم قال للملائکة هؤلاء حملة
علمی و دینی و امنائی من خلقی ثم قال لبنی آدم اقروا لله بالربوبیة و لهؤلاء النفر بالطاعة
فقالوا نعم ربنا اقررنا و درین روایت و روایت سابقه اخذ میثاق از ملائکه مذکور نیست
بلکه در روایت ثانیه محض اظهار فضل و شرف این حضرات است نزد ملائکه و ظاهر
است که اخذ میثاق ملائکه معنی ندارد و لهذا در هیچ میثاق ملائکه داخل نشده اند زیراکه
اخذ میثاق از مکلفین است که جنبه طاعت و عصیان هر دو در حق شان محتمل است بخلاف
ملائکه که لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون شان ایشان است اخذ میثاق
از ایشان چه حاجت و نیز درین روایت اخیره ذکر میثاق انبیا هم نیست مگر از لفظ بنی آدم
که عام است فهمیده شود و مثل مشهور است ما من عام الا و قد خص منه البعض و نیز
درین روایت اخذ میثاق طاعت منحصر همین در جناب پیغمبر و امیر و ائمه و بس پس
ایجاب طاعت انبیای اولی العزم و غیرهم که بلاشبهه واقع است ثانی الحال بطریق بدا
مصلحت دید وقت شده باشد و روایتی که خاطرخواه این گروه است نیز در انبان شیخ
ابن بابویه یافته میشود روی ابن بابویه فی خبر طویل عن ابن عباس رض عن النبی انه لما
اسری به و کلمه ربه قال بعد کلام انک رسولی الی خلقی و ان علیا ولیی امیر المومنین اخذت
میثاق النبیین و ملائکتی و جمیع خلقی بولایته و احوال صفار و ابن بابویه و رجال ایشان خصوصا
محمد بن سالم و غیره قسمی که هست روشن است و رکاکت الفاظ این اخبار گواه عادل
است بر اینکه کذب و افترا است و معهذا اهل سنت را بفضل الله تعالی حاجت توهین
و تضعیف این روایات با تاویل و توجیه این مفتریات نمانده زیراکه شریف مرتضی که
بزعم شیعه ملقب بعلم الهدی است در کتاب الدرر و الغرر برای تصحیح این لقب خود در
تکذیب خبر میثاق مبالغه تمام نموده و جزم بافترای آن کرده و کفی الله المومنین القتال
انتهی اقول بباید دانست که قاضی عیاض در شفا میگوید قوله تعالی و اذ اخذ الله
میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به و لتنصرنه
قال اقررتم الی قوله تعالی من الشاهدین قال المفسرون اخذ الله المیثاق بالوحی فلم یبعث
الله نبیا الا ذکر له محمدا و بعثه و اخذ علیه میثاقه ان ادرکه لیؤمنن به و قیل ان یبینه لقومه و یاخذ
میثاقهم ان یبینوه لمن بعدهم قال علی بن ابیطالب رض لم یبعث الله نبیا من آدم فمن بعده الا

الا اخذ علیه العهد فی محمد صلعم لئن بعث و هو حی لیؤمنن به و لینصرنه و یاخذ العهد بذلک علی
قومه و نحوه عن السدی و قتاده انتهی وحدیث علی بن ابیطالب را صاحب مواهب لدنیه از
تفسیر عماد بن کثیر منقول ساخته بعد آن گفته که مرویست که هرگاه حق تعالی نور محمد صلعم را
خلق نمود و امر نمود او را که نگاه کن بطرف انوار انبیا پس نور آنحضرت آنها را احاطه کرد
چون استیلای نور آنحضرت را مشاهده کردند گفتند خداوندا این نور کیست حق تعالی در
جواب فرمود که این نور محمد بن عبد الله است ان آمنتم به جعلتکم انبیاء قالوا آمنا به و بنبوته
فقال الله تعالی اشهد علیکم قالوا نعم و هرگاه این را دانستی پس قول ناصب اینکه غرض
از اخذ میثاق الخ قبل از اینکه ضرر بحال شیعیان رساند مبطل عقیدهٔ اوست چه مذهب او
و مذهب تمام اشاعره ابطال غرض و غایات افعال حق تعالی است پس باید که ارباب
دیانت و انصاف از اینجا بدانند که مقصود ناصبی از امثال چنین گفتگو غیر از عصبیت
وحق پوشی چیزی دیگر نیست و ایضا اگر قول این ناصبی صحیح باشد پس باید تکذیب
آیهٔ قرآنی که مسطور گردید و احادیث مذکوره نماید و معلوم است که مکذب قرآن و احادیث
متفق علیه علی حد الشرک بالله ملحد و زندیق است قوله و آنچه از اخذ میثاق الخ گویا ناصبی
بقباحت آنچه او گفته متفطن و نادم گشته عطف عنان از آن نمود و حالانکه این حرف او هم مثل
سابق سخیف و ناتمام است چه دانستی که حصر فائدهٔ اخذ میثاق در آنچه او گفته مخالف اقوال مفسرین
و احادیث مذکوره است پس میتواند شد که چنانچه از انبیا اخذ میثاق درباب نبوت نبی ما گرفته
باشند همچنین در باب امامت ائمهٔ دین هم قوله بخلاف امامت ائمه الخ از این ناصبی کسی
بپرسد که حال امامت را که بخلاف حال نبوت قرار دادی اگر بنا بر عقیدهٔ امامیه است
پس کذبی است صریح چه از ضروریات مذهب ایشان است که منصب امامت مثل
منصب نبوت لابد که از طرف خدا باشد چنانچه هر که صحف و دفاتر مبحث امامت ایشان را دیده
بر وی اینمعنی اظهر من الشمس و ابین من الامس است و اگر بنا بر عقیدهٔ خود گفتی پس
مسلک تو بر شیعیان چگونه حجت تواند شد پس چه استبعاد است که اخذ میثاق امامت
مثل اخذ میثاق نبوت از انبیا بنا بر فائدهٔ که تو درباب نبوت فهمیدی گرفته باشند و کدام
دلیل و حجت بر بطلان اینمعنی در کیسهٔ خود داری و برای کدام روز آنرا گذاشته و تو از کجا
دانستی که در کتب انبیا امامت ائمه نازل نشده و حال آنکه با وجود وقوع تغییر و تبدل کتب

سابقه الحال هم بعضی از عبارات صحف سابقه هستند که اشعار تمام دارند با مامت ائمهٔ
اثناعشر لیکن چنانچه مجادلین واهل عصبیت وعناد را عبارات آن کتب در باب نبوت نبی ما
ساکت نمیشود چه شاهد و معاین است که یهود و نصاری با وجود این عبارات تصدیق
به نبوت نبی ما نمیکنند همچنین منکرین امامت ائمهٔ اثناعشر را هم ساکت نخواهد فنا وواید
که دراین مقام بعضی ازین عبارات نوشته شود پس میگوئیم که شیخ عالم علامه شهاب الدین احمد
بن ادریس المالکی رسالهٔ تصنیف نموده و آنرا مسمی ساخته باجوبه فاخرة عن الاسولة الفاجرة
و بنای آن برین است که شخصی از نصاری رسالهٔ تصنیف کرده و دران احتجاج نموده
بآیات قرآنی بر حقیقت نصرانیه پس این شیخ مشار الیه در رد او رسالهٔ اجوبه نوشته و
در اواخر آن رساله عبارات صحف انبیای سابقه را که دلالت بر نبوت نبی ما میکند و جناب
حق سبحانه و تعالی انبیای سالفه را بآن بشارت داده نقل نموده از انجمله اینکه میگوید البشارة
الاولی فی السفر الاول من التوریة فی الفصل العاشر قال الله تعالی لابراهیم عم فی هذا العام
یولد لک ولد اسمه اسحاق فقال ابراهیم لیت اسماعیل هذا یجری بین یدیک بمجدک
فقال الله تعالی قد استجبت لک فی اسماعیل وانی ابارکه واغنه واعظمه جدا بما قد استجبت
فیه واصیره لامة کبیرة واعطیه شعبا جلیلا وسیلد اثنی عشر عظیما انتهی و این عبارت چنانچه می بینی
صریح تر است در باب امامت ائمه اثناعشر از نبوت خاتم الانبیا لیکن چون آن فرع نبوت
جناب پیغمبر خدا است بشارت آن عین بشارت نبوت است و مؤید این بشارت
توراتیه سدی که از جملهٔ قدمای مفسرین اهل سنت است در تفسیر خود مذکور ساخته حیث
قال لما کرهت سارة مکان هاجرة اوحی الله عز و جل الی ابراهیم الخلیل عم فقال انطلق
باسماعیل وامه حتی تنزله ببیتی التهامة یعنی مکة فانی ناشر ذریته وجاعلهم ثقلا علی من کفر بی وجاعل
بهم نبیا عظیما و مظهره علی الادیان وجاعل من ذریته اثناعشر عظیما وجاعل ذریتهم عدد نجوم السماء
و هم مؤید این قول است اشارت پیغمبر خدا که با هست خود داده است چنانچه بخاری
باسناد خود از جابر بن سمره روایت نموده که گفت سمعت النبی صلعم یقول یکون بعدی
اثناعشر امیرا وقال کلمة لم اسمعها قال قال ابی انه قال کلهم من قریش و من ذلک فی
حدیث یرفعه البخاری فی صحیحه باسناده الی ابن عیینه قال قال رسول الله صلعم لایزال
امر الناس ماضیا ما ولیهم اثناعشر رجلا ثم تکلم النبی بکلمة خفیت علی فسألت ابی ماذا قال رسول

رسول الله صلعم فقال کلهم من قریش و من ذلک ما رواه مسلم فی صحیحه عن النبی ان
هذا الامر لا ینقضی حتی یمضی منهم اثناعشر خلیفه فقال ثم تکلم بکلام خفی علی فقلت له ماذا قال
فقال کلهم من قریش و از همین باب است انچه در جمع بین الصحاح الستة است قال النبی
صلعم لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفه کلهم من قریش و باین مضمون احادیث
بسیار در کتب صحاح سنیان و غیر صحاح ایشان مروی گشته و از همه اینها واضح تر آنست
که سید علی بن طاوس در طرائف گفته که دیدم یکی از مصنفات عبدالله محمد بن عبدالله بن عباس
که نام آن کتاب مقتضب الاثر فی امامة الاثنی عشر است و آن کتابی که من دیدم قریب
چهل ورق بود و در تمام آن کتاب احادیثی که نص بر امامت ائمهٔ اثناعشر مع تصریح باسماء
منبر که آنها بود باسناد و رجال اربعه مذاهب مرقوم ساخته چنانچه مطابق آن احادیث
صدر الائمه اخطب خطباء خوارزم موفق بن احمد المکی هم باین سند روایت کرده که حدیث
کرد مرا فخر القضات نجم الدین ابو منصور محمد بن الحسین بن محمد البغدادی فیما کتب الی
من همدان او گفت خبر داد مرا امام شریف نور الهدی ابو طالب حسن بن محمد زینبی او
گفت خبر داد مارا امام الائمه محمد بن احمد بن شاذان او گفت حدیث کرد مارا احمد بن محمد
بن عبدالله الحافظ او گفت حدیث کرد مرا علی بن سنان الموصلی از احمد بن محمد بن صالح از سلمان
بن محمد از زیاد بن مسلم از عبدالرحمن بن زید بن جابر از ابی سلمان راعی رسول خدا که
گفت شنیدم رسول خدا را که میگفت شبی که مرا باسمان بردند جناب حق تعالی گفت که
ایمان آورد رسول بانچه که حق تعالی بر و نازل نمود پس من گفتم که مومنین هم بان ایمان
آوردند حق تعالی گفت که راست گفتی ای محمد کیست که او را خلیفه و جانشین خود کردانیدی
در امت خود گفتم بهترین امت را حق تعالی فرمود که علی بن ابیطالب را گفتم نعم یارب حق
تعالی فرمود ای محمد صلعم من التفات نمودم طرف تمام اهل دنیا پس از جملهٔ آنها ترا اختیار
کردم و برای تو اسمی از اسمای خود مشتق کردانیدم پس در هیچ موضع ذکر من نشود مگر
در حالتیکه تو مذکور شوی با من فانا المحمود و انت محمد بعد از ان دفعهٔ ثانیه التفات نمودم
بطرف روی زمین و اختیار نمودم از ان علی را و برای او اسمی از اسمای خود مشتق کردانیدم
فانا الاعلی و هو علی یا محمد بدرستی که من خلق نمودم ترا و خلق نمودم علی و فاطمه و حسن
و حسین و باقی ائمه که از اولاد او هستند از نور خود و عرض کردم ولایت شمارا بر اهل آسمان

واهل زمین پس کسیکه قبول کرد آنرا نزدیک ما از جملهٔ مومنین کردید و کسیکه انکار کرد
آن ولایت را کان عندی من الکافرین یا محمد بدرستیکه اگر بندهٔ از بندگان من مرا عبادت کند
بمرتبهٔ که اعضای او پاره پاره شود یا بسبب نحافت و لاغری مانند پستان زن عجوز شود و بعد
از آن بیاید نزد ما در حالتی که منکر ولایت شما باشد مغفرت او نخواهم کرد تا اینکه اقرار
ولایت شما کند ای محمد دوست میداری که آنها را به بینی گفتم آری پروردگار من پس
حق تعالی گفت که جانب راست عرش نگاه کن چون نگاه کردم دیدم علی و فاطمه و حسن و حسین
و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی
بن محمد و الحسن بن علی و محمد بن الحسن المهدی افی ضحضاح من نور در حالتی که آنها استاده
بودند و نماز میکردند و مهدی در میان آنها مثل کوکب دری بود جناب حق سبحانه و تعالی فرمود
که یا محمد اینها حجج الهی اند و مهدی بقیهٔ از عترت تست و عزتی و جلالی انه الحجة الواجبة لاولیائی
والمنتقم من اعدائی انتهی وباسناد مختلف علمای سلف سنیان احادیث دیگر در مصنفات خود
باین مضامین روایت کرده اند و اگر از احادیث عامه و خاصه که دریناب وارد شده در معرض
استشهاد آنچه از بشارات توراتیه لائح گشت بر نگارم باید کتابی دیگر بانفراد در ینباب
تصنیف کرده شود لهذا باینقدر اکتفا نموده به ترقیم بشارت دیگر که در توریت است
می پردازد پس میگوییم در سفر خامس توریت بنابر آنچه احمد بن ادریس مالکی سابق الذکر
نقل نموده مزبور است قال موسی اقبل الله من سینا و تجلی علی ساعیر و ظهر من جبال فاران معه
ربوات الاطهار عن یمینه وابن مالکی ربوات اطهار را بصحابهٔ پیغمبر خدا تفسیر نموده وابن توهم
از حلیهٔ صحت عاری است چه تعبیر نمودن از کسانیکه تا مدت مدید شرک بخدا آورده
باشند و بت پرستی کرده و بعد اسلام مرتکب ذنوب شده بلفظ اطهار از جناب حق تعالی
زیبا نبود بلکه اقرب آنست که مراد از ربوات اطهار ائمهٔ اطهار باشند لانهم المخصوصون
بهذا اللقب المعروفون به و بجهت آنکه جناب حق سبحانه و تعالی در شان اهلبیت میفرماید
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا پس باید مراد از اطهار
همان اشخاص باشند که حق تعالی بطهارت آنها درین آیه گواهی داده و بجهت مطابقت
این بشارت به بشارت اولی کما عرفت و ایضا مراد ازین طهارت عصمت است کما تقرر
فی موضعه و غیر از اهلبیت عصمت کسی از اصحابهٔ حضرت معصوم نبود بالاتفاق و از انجمله آنکه

آنکه قال دانیال فی نبوته علی ما نقل عنه المالکی السابق ذکره رأیت کان الریاح الاربع قد هاجت وتموجت بها البحار واعتلجت اعتلاجا فتصور منه اربع حیوانات عظاما مختلفة الصور الاول مثال الاسد وله اجنحة نسر والثانی مثال الذئب وفی فمه ثلثة اضلاع وسمعت قائلا یقول قم فکل من اللحم واستکثر منه والثالث مثال النمر وفی جنبه اربعة اجنحة وله اربعة رؤس وقد اعطی قوة والرابع عظیم قوی جدا وله اسنان من حدید عظام فهو یاکل ویدق باسنانه ما بقی ورایته مخالفا لتلک الحیوانات کلها وکانت له عشرة قرون فلم یلبث ان نبت له قرن صغیر حتی صار اکبر من سائر القرون وسمعته یتکلم کلاما عجیبا وکان ینازع القدوسین ویقاربهم قال دانیال فقال رب تعالی الحیوان الرابع مملکة رابعة فی آخر الممالک وهی افضلها واجلها تتولی علی جمیع الممالک وتدوسها وتدقها وتاکلها رغدا انتهی کلام دانیال احمد بن ادریس میگوید که مفسرین کتب دانیال چنین گفته اند که حیوان اول دولت اهل بابل است و دوم دولت ماهین و سیوم دولت فرس و چهارم دولت عرب و بعد ازین مالکی متقدم الذکر میگوید که گمان من اینست که مراد از قرون عشره اصحاب آنحضرت اند و از قرن صغیر علمای دین است که اول قلیلی از آن بانها رسیده بعد از آن چون اکتساب علوم نمودند علوم آنها زیاده شد و تصانیف آنها تمام عالم را پر ساخت و شکی نیست که مجموع امت اعظم است از هر یک عشره که هر یک از عشره از هر واحد امت بهتر باشد انتهی محصله اقول بر صاحبان دیانت و انصاف پوشیده نماند که این تفسیر مطلق بکلام حضرت دانیال ربط ندارد و چه تخصیص عدد عشره بکافهٔ صحابه وجهی ندارد و اگر بگویند که مراد ازین عشره عشرهٔ مبشره اند پس با وجود اینکه خلاف مدلول کلام مالکی است دیگر صحابه مثال ابوذر و عمار چه تقصیر کرده اند که آنها را ازین قرون خارج ساخته اند و ایضا تعبیر بقرون مقتضی آنست که معبر عنهم بمنزلهٔ اجزای حضرت باشند و متولد از آن چنانچه قرن از حیوان و اینمعنی در صحابه یافت نمیشود و ایضا قرن صغیر می باید که بمنزلهٔ نتیجهٔ آن قرون و آن حیوان باشد که از میان آنها روئیده و واحد بالتشخص بود و اینمعنی اصلا در باب علما و امت متصور نگردد پس باید چشم انصاف بگشاد و بدید که مراد از قرون عشره ائمهٔ عشره اند که اول ایشان جناب امام حسن باشند و آخر ایشان امام حسن عسکری و قرن صغیر فرزند دلبند جناب آنحضرت حجت الهی صاحب العصر والزمان است که باو حق تعالی عالم را مملو خواهد

ساخت از قسط و عدل بعد از اینکه از ظلم و جور مملو شده باشد چه اینها اند که منسبت ایشان رسول خدا است و بمنزلهٔ اجزای آنحضرت اند اما جناب علی بن ابیطالب ع م پس او سید اسنان حدیدی آنحضرت است که بقوت بازوی او و برادر و عم عالی مقدار شان که حضرت امیر حمزه باشد و جعفر طیار دین خاتم الانبیا رونق و ظهور یافت لا الذین ورد فی حقهم و من یول یومئذ دبره الایه کما لا یخفی علی من له طبع سلیم و مولانا طبرسی در کتاب اعلام الوری از توریت این عبارت را نقل کرده اسماعیل قبلت صلوته و بارکت فیه وانمیته وکثرت عدده یولد له ولدا اسمه محمد تکون اثنین و تسعین فی الحساب ساخرج اثنی عشر ماکا من نسله واعطیه قوما کثیرا لعدد و امثال این بشارات کتب الهیه دیگر هم داریم که استیعاب آن موجب تطویل کلام است حاصل کلام آنکه حال مخالفین ما درینباب مشابهت تمام دارد بحال یهود و نصاری چه آنها هرگاه از معرفت مرتبهٔ نبی ما محروم مانده اند میگویند آنچه مسلمانان از علو مراتب پیغمبر خود مذکور میسازند محض کذب و دروغ است و آنرا محمول بر غلو ایشان میسازند و میگویند در حقیقت حال پیغمبر مسلمانان مثال حال مسیلمهٔ کذاب بود مسلمانان شان او را مرتفع از پیش خود میسازند و همین است حال سنیان چه اینها هرگاه مرتبهٔ جناب ائمه را نشناخته اند خیال میکنند که حال ایشان بعینه حال دیگر صحابه و تابعین است که اکثری از آنها در عالم کفر و شرک بسیاری از عمر خود را بسر برده و اکثری از آنها در حال مخالفت خدا و رسول و بی اینکه مراجعت نمایند بکتب الهیه و کتب احادیث اسلاف خود همین که شنیدند که یکی از امامی مذهب فضیلتی از فضائل ائمهٔ اهلبیت را نقل میکند او را غالی میدانند و زبان طعن و تشنیع برو میگشایند فاعتبروا یا اولی الابصار قوله بایستی که از ابو بکر و عمر الخ هر چند این ناصبی منافق بظاهر این الزام بر پیروان ائمهٔ عترت نموده لیکن باریک بینان می فهمند که این الزام تا کجا میکشد و در حقیقت بر کیست چه مآل این الزام در پرده اینست که یهود و نصاری بگویند که اگر خدا را درباب نبوت محمد صلعم میثاق گرفتنی می بود میبایست که از ما معاشر یهود و نصاری و از ابولهب و ابو جهل و ولید بن عتبه میگرفت و مختوم بخواتیم موسی و عیسی که پیغمبران ما هستند و بمهرهای سائر قریش مزین نموده حواله محمد میکرد و نه از انبیای سابقه که بزعم ایشان به نبوت محمد قائل نبوده اند و هیچ وجه مشارکت زمانی با و نداشتند و ایضا از کجا که از ابو بکر و عمر میثاق نگرفته باشند غایة الامر آنکه اینها مثال میثاق روز غدیر آنرا دیده و دانسته باشند و من

و من نکث فانما ینکث علی نفسه چنانچه در کتاب بحار الانوار در ضمن حدیث طویل مسطور
است ثم خلق الله تعالی آدم من ادیم الارض فسواه و نفخ فیه من روحه ثم اخرج ذریته من صلبه
فاخذ علیهم المیثاق له بالربوبیة و لمحمد بالنبوة و لعلی بالولایة فمنهم من اقر و منهم من جحد
و میتوان گفت که هرگاه ابوبکر بنابر بعضی روایات سنیان لادعوی در باب باغ فدک نوشته
داده بود و آنرا عمر پاره نموده از کجا که شیخین این لادعوی هم پاره نه نموده باشند قوله
و متمسک این گروه الخ این بیچاره سنی از کمال تنگ ظرفی و کم حوصلگی همینکه یک دو
حدیث امامیه را می بیند و آنرا مخالف مسلک خود می پندارد گمان میکند که شیعیان همین
یک دو حدیث درینباب دارند و بس و این دلالت بر کمال سخافت او میکند چه کسیکه کتب
اخبار اسلاف سنیان را و کتب احادیث شیعیان را دیده ازین حرف قصور باع او را دریافت
می نماید چه بلا اغراق اگر اراده استیعاب اخباریکه درینباب وارد شده و باستقصای آنچه
در رفع این استبعاد مداخلت دارد متعلق گردد صحیفهٔ کثیرة الاجزاء مرتب شود قوله و ظاهر
است که اخذ میثاق ملائکه معنی ندارد الخ بدانکه فخر الدین رازی در ذیل تفسیر قول حق سبحانه
و تعالی واذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن
به و لتنصرنه قال ءاقررتم و اخذتم علی ذلکم اصری قالوا اقررنا قال فاشهدوا و انا معکم من
الشاهدین فمن تولی بعد ذلک فاولئک هم الفاسقون گفته که منکرین گرفتن میثاق از نبیین
متمسک شده اند باینکه حق تعالی در حق کسانیکه ازانها میثاق گرفته شده میگوید فمن تولی
بعد ذلک فاولئک هم الفاسقون و هذا الوصف لا یلیق بالانبیاء بعد ازان جواب گفته که نظیر
این قول قول حق سبحانه و تعالی است لئن اشرکت لیحبطن عملک و حالانکه حق تعالی میدانست
که آنحضرت شرک بخدا نخواهند آورد پس این کلام خارج شده است در معرض تقدیر
و فرض چنانچه میفرماید ولو تقول علینا بعض الاقاویل لاخذنا بالیمین ثم لقطعنا منه الوتین و قال
فی صفة الملائکة و من یقل منهم انی اله من دونه فذلک نجزیه جهنم کذلک نجزی الظالمین
باوجود اینکه حق تعالی خبر میدهد از حال ایشان باینکه لا یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون
انتهی و هرگاه حقیقت حال چنین باشد پس چه استبعاد است که اخذ میثاق از ملائکه بر
فرض و تقدیر باشد که در صورت تحقق تکلیف ایمان به نبوت و امامت باید ایمان بان
بیارند چنانچه میثاق از انبیا بهمین معنی گرفته اند که اگر بالفرض از امت آنحضرت باشند

باید ایمان بیارند و مجرد اینکه فرشتگان چون معصوم باشند اگر اخذ میثاق روا نباشد
باید اخذ میثاق از انبیا هم چون بنا بر مذهب بعضی از شما معصوم اند روا نباشد بلکه ظاهر
آنست که هیچیک از سنیان تجویز ننماید این را که با وجود موجود بودن پیغمبری از پیغمبران
تا وقت خاتم الانبیا و مکلف شدن او باینکه ایمان بان حضرت بیارد و ایمان نیارد و کافر شود
و عصمت منافی تکالیف نیست و از اینجاست که انبیا و ملائکه از جانب خدا مامور باموری بسیار
میشوند و متحمل طاعات و عبادات میکردند چنانچه حق تعالی میفرماید لا یعصون الله ما امرهم
و یفعلون ما یؤمرون و میفرماید و هم بامره یعملون و میفرماید لا یستکبرون عن عبادته و
لا یستحسرون و هم من خشیته مشفقون یخافون من ربهم یسبحون اللیل والنهار لا یفترون
و اگر صدور معصیت از انها بهیچ وجه متصور نباشد و طاعات واجب الصدور پس حق تعالی
چرا برین امور آنها را مدح میکند و ستایش میفرماید و حال آنکه تو در عقیدهٔ اولی تصریح نمودهٔ
باینکه در هر فعل واجب منت نمیباشد پس محال مدح چرا باشد راست گفته اند که چاه کنده را
چاه در پیش من حفر بیرا لاخیه فقد وقع فیه بالجمله مناط تکالیف وجود قدرت است و آن
بنا بر مذهب عدلیه و فقهای سنیان در ملائکه موجود چنانچه فخر الدین رازی در تفسیر کبیر
میگوید اختلفوا فی ان الملائکة هل هم قادرون علی المعاصی والشرور ام لا فقال جمهور الفلاسفة
و کثیر من اهل الجبر انهم خیرات محض لا قدرة لهم البتة علی الشر والفساد وقال جمهور المعتزلة
و کثیر من الفقهاء انهم قادرون علی الامرین واحتجوا علی ذلک بوجوه احدها ان قولهم اتجعل
فیها من یفسد اما ان یکون معصیة او ترک اولی علی التقدیرین المقصود والاول حاصل
وثانیها قوله تعالی ومن یقل منهم انی اله من دونه فذلک نجزیه جهنم وذلک یقتضی کونهم
من الذنوب ممنوعین وقال ایضا لا یستکبرون عن عبادته والمدح بترک الاستکبار انما یجوز
لو کان قادرا علی فعل الاستکبار انتهی موضع الحاجة منه وقوله مثل مشهور است ما من عام
الا وقد خص الخ انکار حجیه عموم که ناصب عداوت اهلبیت در ینمقام بنا بر اثبات عدم
شمول بنی آدم افراد انبیا را گفته سهل است چه دانستی که امامیه احادیث بسیار
درینباب از ائمهٔ خود روایت کرده اند که مجال تاویل در انها نیست انچه مشکل است
اینست که سنیان متفطن شده اگر شاه صاحب را نشانهٔ سهام الام سازند و گویند که ای
نافهم بیک حرف تمام سعی بزرگان خود را که از مدت صدها سال مبذول داشته اثبات

اثبات فضیلت اصحاب ثلثه بعمومات قرآنی نموده بودند مثل قوله تعالی لقد رضی الله
عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجرة و قوله تعالی والسابقون الاولون من المهاجرین
والانصار همه بباد دادی و قول ما من عام الا وقد خص بشیعیان در باب رد این حجتهای ما بباد
دادی دران وقت ایشان را بجز ندامت و پشیمانی چاره نخواهد بود قوله ثانی الحال
بطریق بدا الخ همان گفتگوی نصاری و یهود است که در حال سکر عصبیت بمقتضای کل اناء
یترشح بما فیه از وی اخبار می تراود یعنی میثاق که برای خاتم الانبیا گرفتند و بس پس
ایجاب طاعت انبیا و اولی العزم و غیرهم که بلا شبهه واقع است ثانی الحال بطریق بدا
مصلحت دید وقت واقع شده باشد و در صوارم الهیات واضح گردید که این قسم قول ببدا
مخصوص فرقهٔ اشاعره است و بس امامیه ازان منزه اند و مبری علاوه برین آنکه اثبات
شی مستلزم نفی ما عدا نمی باشد و در بعض روایات امامیه وارد شده که برای انبیای دیگرهم
میثاق گرفته اند از انجمله انچه در حدیث کافی وارد شده ان الله عز و جل لما اخرج ذریة آدم من
ظهره لیاخذ علیهم المیثاق بالربوبیة له و بالنبوة لکل نبی الحدیث قوله قسمی که هست روشن
است الخ بحمد الله تعالی انوار صفات حمیدهٔ حضرات ایشان کالنور علی شاهق الطور نزد
ارباب قلوب صافیه که چشمهای بصیرت شان روشن است کما ینبغی منجلی و روشن
لیکن بمقتضای شعر گر نه بیند بروز شپره چشم چشمهٔ آفتاب را چه گناه شپرک متعصب
اگر آنرا نه بیند گناه ما چیست قوله زیرا که شریف مرتضی که بزعم شیعه الخ مرض جهالت
را چاره نمی توان کرد شیخ مفید و سید مرتضی و زمخشری وغیره عدلیه در کیفیت میثاق گفتگو
کرده اند نه در اصل میثاق و منظور ایشان اینست که در حقیقت اخراج ذریت آدم از
پشت او بحیثیتیکه آنها ذی حیات بالفعل و عاقل و فرزانه باشند واقع نشده و در ما سبق
ظاهر شده که غزالی با اینها بنا بر انچه در کتاب نفح و تسویه گفته موافق است و حجتهای عقلیه
ونقلیه درینباب بسیار دارند چنانچه رازی دوازده دلیل ایشان را درینباب در تفسیر کبیر
ذکر نموده نه اینکه مطلق میثاق بولایت ایشان واقع نشده چنانچه شیخ مفید علیه الرحمه استاد
سید مرتضی که در خصوص باب کیفیت میثاق سید با او موافق است میگوید که اخبار متضمن ذکر
اشباح مختلف الالفاظ و متبائن المعانی وارد شده اند و غلات اباطیل بسیار بران بسته اند و تصنیفهای
که سراسر لغو است نموده اند و ازانجمله است کتابیکه آنرا بکتاب الاشباح والاظله مسمی گردانیده

اند و آنرا منسوب بطرف محمد بن سنان میسازند و مارا تصحیح این نسبت معلوم نیست و بر تقدیریکه
صحیح باشد چون ابن سنان را مطعون بغلو کرده اند پس گناه و وبال آن بر وست و اگر
بدروغ آنرا بر او بسته اند وقد تحملوا اوزار ذلک و آنچه صحیح است درینباب آنست که ثقات آنرا
روایت کرده اند که حضرت آدم عم بالای عرش چند اشباح را مشاهده فرمود که انوار آنها
میدرخشید پس از جناب حق تعالی از کیفیت آن اشباح سوال نمود و حق تعالی باو وحی کرد
انها اشباح رسول الله و امیر المومنین والحسن والحسین و فاطمة واعلمه ان لولا الاشباح التی
راها ما خلقه ولا خلق سماء ولا ارضا و وجه اظهار اشباح و صور برای حضرت آدم عم اینست که تا دلالت
فرماید او را بر تعظیم و تبجیل ایشان واین از قبیل مقدمه باشد برای ایجاب طاعت ایشان در
زمان آینده و تا دلیل کرداند بر اینکه مصالح دین و دنیا تمام نمیشود مگر بوجود اینها و درین حال
نبودند آنها صور مجسمه و نه ارواح ناطقه بلکه اشباح صور بشریه بودند که دلالت بر حسن حال آنها می نمود
وقد روی ان اسمائهم کانت مکتوبة اذ ذاک علی العرش وان آدم لما تاب الی الله عز وجل
وناجاه بقبول توبته سأله بحقهم علیه ومحلهم عنده فاجابه وهذا غیر منکر فی العقول ولا مضاد للشرع
المنقول وقد رواه الصالحون الثقات المامونون وسلم لروایته طائفة الحق ولا طریق الی
انکاره والله ولی التوفیق انتهی حاصل عبارته پس قوله واعلمه ان لولا الاشباح و همچنین ترجمه
قول او که تا دلالت فرماید او را بر تعظیم و تبجیل ایشان واین از قبیل مقدمه باشد الخ در معنی
میثاق است و موید آنست که مولانا طبرسی در ذیل تفسیر قوله تعالی واذ اخذ الله میثاق النبیین
الایه خلاف منکرین میثاق را که عدلیه باشند اصلا ذکر نکرده و ایضا کسیکه ادله آنها را دیده او را
جزم و یقین حاصل می شود باینکه غرض اینها انکار میثاق است بر وجهیکه اشعار نموده شد و الا
ادله آنها اصلا باید منطبق بر مدعای آنها نشود و چون خطاب خفائی ندارد بذکر آن ادله
پرداخته نمیشود پس این ناصبی که درین مقام سید را با خود هم وافق ساخته در انهدام مبانی مشیده
اصل میثاق که اسلاف و بزرگان او در تاسیس و تشئید آن چه مساعی جمیله که بکار
نبرده اند کوشیده در اصل دین و ایمان خود را بباد داده مصداق یخربون بیوتهم بایدیهم
وایدی المومنین کردید فاعتبروا یا اولی الابصار   قال الناصب المعاند علیه ما علیه غلو سوم
آنکه کویند انبیا اقتباس انوار از ائمه کرده اند و اقتفای آثار این بزرگوران نموده و هیچ
معقول نمی شود که متقدم چگونه اقتفای آثار متاخر نماید و ازو اقتباس انوار کند و اگر احوال ائمه

ائمه ایشانرا بوحی والهام معلوم میشد پس چرا اصالة باشان تعلیم طریقت نه نمودند
تطویل لاطائل چه ضرور بود که فلانیان اینقدم خواهند کرد شما اتباع آنها کنید مختصر این بود که
شما فلان و فلان طاعت بجا آرید و بر هر صاحب عقل ظاهر است که اتباع آثار و اقتباس انوار
کسی را در خور است که معرفت راه نجات و وصول بدرجات بی واسطه با وعنایت نساخته
اند هرگاه بایشان وحی و مکالمه و نزول کتب و احکام بلا واسطه میشد ایشانرا اتباع غیر خود
کردن چه درکار بود و نیز از روی تواریخ و اخبار صحیحهٔ شرعیه ثابت است که هیچ نبی نماز
و روزه و زکوة و حج و دیگر عبادات و معاملات مطابق شرائع نجم الدین ابو القاسم یا جامع
عباسی عاملی که بزعم این گروه آئین و طریقهٔ ائمه است نکرده و نه در امت او این طریق
رواج داشته پس اتباع آثار ائمه از انبیا چه معنی دارد و متمسک ایشان درین غلو هم
همان افسانهٔ شیخ ابن بابویه است روی الشیخ وغیره من الامامیة ایضا انه وجد بخط ابی محمد الحسن
العسکری هم ما صورته اعوذ بالله من قوم حذفوا محکمات الکتاب ونسوا رب الارباب والنبی
وساقی الکوثر یوم الحساب ولظی الطامة الکبری ونعیم دار المتقین فنحن السنام الاعظم
وفینا النبوة والولایة والکرم نحن منار الهدی والعروة الوثقی والانبیار کانوا یقتبسون من انوارنا
ویقتفون آثارنا وسیظهر حجة الله علی الخلق والسیف المسلول لاظهار الحق واین عبارت
ظاهرا مخترع صاحب رقعهٔ مزوره است که خود انشا کرده بنام حضرت امام حسن عسکری
نوشته و این فرقه خود هر جا شنیدند که خط فلان امام است بی صرفه بران اعتماد میکنند
و امور دینیه را از انجا اخذ می نمایند اینقدر نمی اندیشند که جعل و لباس در خطوط رائج است
خصوصا نسبت به بزرگان گذشته که نه خود ایشان موجود اند تا تکذیب فرمایند و نه مردم را
معرفت خطوط ایشان و مهارت در شناخت آن خطوط بسبب کم یابی حاصل است و عجب
از شیخ ابن بابویه است که در کتاب اعتقادات خود ایمان مغلظه یاد کرده و قسمهای سخت
خورده که اهل سنت بر ما افترا میکنند ما هرگز قائل تحریف کتاب الله و اسقاط سور و آیات
افزو نیستیم باز این خبر موضوع را که اولش همین مضمون است در کتاب خود روایت کرده
درینجا هم همان عذر مقرری از طرف ایشان یاد باید کرد که دروغگو را حافظه نمیباشد انتهی
اقول بدانکه جواب مجمل مطابق طرز و داب محققین از امثال چنین خرافات اینست که
انسان وقتی مستحق طعن و تشنیع میشود که اختیار امری نماید که عقل اهل دانش آنرا

قبیح داند یا از آیات واحادیث متواتره قبح آن مستفاد شود و یا ترک امری کند که اتیان
آن امر واجب باشد بر یکی از وجوه مزبوره در ما نحن فیه چون ادلهٔ سمعیهٔ ناصب
عداوت عترت نتوانست که اقامت آن نماید و منکر حسن و قبح عقلی است بهیچ وجه
او را سزاوار نیست که بران کسی را طعن و تشنیع نماید آری کسی که قائل بحسن و قبح
عقلی است شخصی را که مرتکب امری شود که قبیح عقلی باشد یا تارک واجب عقلی مورد
ذم و ملام میتواند ساخت لیکن چون ما نحن فیه و امثال آن از قبیل وجوب صوم آخر ماه
رمضان است و حرمت صوم غرهٔ شوال که حسن و قبح آن از ادراک عقول بشری
بیرون است هیچکس از اهل دانش و بینش را سزاوار نیست که زبان طعن و تشنیع بران
کس که اختیار آن نموده دراز کند خصوصا هرگاه او متمسک خود ادلهٔ سمعیه مطابق
مسلک خود داشته باشد سیما وقتیکه باضمیمهٔ بعضی از وجوه متفق علیهما باشد چه در این صورت
اگر او بر مخالفین خود طعن نماید بجاست نه عکس آن و این ضابطهٔ کلیه بتو یاد دادیم
میتوانی که بآن امثال تمام خرافات این ناصبی را از محط اعتبار ساقط سازی لیکن معهذا
مماشاة مع الناصب بتفصیل کلی هم معایب کلمات مزخرفهٔ او را ظاهر میسازم فاقول
قوله هیچ معقول نمیشود والبته کسی از اهل انصاف ازین نا انصاف بپرسد که کدام
روز بزرگان شما بمقتضای عقل کار کرده اند که شما امروز پابند عقل گردیده اید تمام
ارباب عقول متفق اند براینکه دیدن شی فرع جسم بودن و مکانی و در جهت بودن آنشی
است و اسلاف شما خلاف سائر ارباب عقول میگویند که حق تعالی جسم نیست
و از مکان و جهت منزه لیکن مومنین او را بچشم سر خواهند دید و همچنین میگویند که عرض
بدون جوهر موجود میتواند شد و علاقهٔ علیت و معلولیت میان هیچ چیز متحقق نیست
مابین بحسب جری عادت مصاحبت اتفاقی است پس لابد که بگویند میتواند شد
اربع فرد باشد و ثلث زوج و قیاس الاربعة زوج وکل زوج منقسم بمتساویین منتج
باینکه الاربعة غیر منقسم بمتساویین وامثال ذلک من الخرافات چنانچه تفصیلش بتمعنی
در کتاب عماد الاسلام شده من شاء فلیرجع الیه علاوه برین آنکه اگر مراد ناصبی از متقدم
و متاخر بحسب زمان است پس جواب ازان اینست که جناب خاتم الانبیا و ذریت
طیبهٔ او را هرچند تاخر جسدانی است لیکن از کجا که در عالم ارواح وانوار ایشان

ایشان مقدم بر ارواح انبیا مخلوق نشده باشد و حال آنکه اخبار بسیار در کتب احادیث
شما مرویست که جناب پیغمبر خدا صلعم فرموده کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و هم
احمد ابن حنبل روایت نموده عن میسرة الضبی قال قلت یا رسول الله صلعم متی کنت
نبیا قال و آدم بین الروح و الجسد پس ناصبی نصرة لاخوته من اهل الکتاب چرا نمیگوید
که تقدم نبوت خاتم الانبیا صلعم بر حضرت آدم با وجود تاخر آنحضرت از زمان آدم چندین
هزار سال بهیچ وجه معقول نمی شود و هم در ما سبق گذشت حدیثی که صاحب مواهب لدنیه
از امام محمد باقر عم روایت کرده که گفت ان الله تبارک و تعالی لما اخذ من آدم من ظهورهم
ذریاتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم کان محمد اول من قال بلی الحدیث و هم از شعبی
روایت کرده که گفت قال رجل یا رسول الله صلعم متی استنبئت قال و آدم بین الروح
و الجسد حین اخذ منی المیثاق رواه ابن سعد من روایت جابر الجعفی ذکره ابن رجب و هم او
گفته که عارف ربانی عبد الله بن ابی حمزه در کتاب بهجة النفوس و پیشتر از و ابن سبع در
کتاب شفاء الصدور از کعب الاحبار روایت نموده که گفت هرگاه حق تعالی اراده نمود که محمد
صلعم را خلق نماید جبرئیل عم را حکم شد که از روی زمین طینتیکه بمنزلهٔ قلب و نور زمین
باشد بیار و پس از موضع قبر شریف آنحضرت قبضهٔ خاک برداشت و آنرا مخمر ساختند
به تسنیم معین که از انهار جنت است حتی صارت کالدرة البیضاء لها شعاع عظیم ثم طافت
بها الملائکة حول العرش و الکرسی و فی السموات و الارض و الجبال و البحار فعرفت
الملائکة و جمیع الخلائق سیدنا محمدا و فضله قبل ان یعرف آدم و امثال این احادیث و بکثر
از طرق ایشان عنقریب مذکور میشود و هرگاه با وجود تاخر جسدانی پیغمبر خدا تقدم
ذاتی آنحضرت بر سائر انبیا به ثبوت رسید ظاهر و هویدا گشت که قول ناصبی اینکه هیچ
معقول نمیشود و هیچ وجه معقول نیست و اگر مراد او از تقدم و تاخر بحسب شرف و فضل
است پس دانستی که شرف و منزلت اوصیای خاتم الرسل زیاده از منزلت سائر انبیا
است چنانچه نزد محققین صوفیه رتبهٔ ولایت اشرف است از رتبهٔ نبوت کما مر توضیح ذلک
عنقریب قوله پس چرا اصالة بایشان تعالیم طریقت الخ مردود است باینکه اقتباس
انوار هیچ دلالتی از دلالات مقتضی این نیست که مقتبس را لابد است که اخذ احکام
شرعیه از مقتبس منه نماید چنانچه نزد هر عاقل هوشمند این حرف اظهر من الشمس است

آدمی ظاهر معنی اقتباس آنست که مقتبس استفاده و اکتساب نور کند و آن یا بحسب
حقیقت همین اکتساب نور میباشد و یا مکنی از استفاده دیگر امور که بمنزلهٔ انوار تواند شد
و ظاهر است که ناصبی را هیچ وجه ممکن نیست که بر امتناع صنوف اقتباس انبیا از انوار محمدیه
و علویه و من یحذو حذوهم اقامت دلیل و برهان نماید بلکه بر رفع این استبعاد امامیه میتوانند
که اقامت ادله فرمایند و المطلوب فی ذلک المقام انما هو رفع ذلک چه دانستی که بمجرد ورود
روایات لازم نمی آید که راوی بر طبق آن اعتقاد هم داشته باشد فضلا عن غیره و الا لازم آید
که سنیان بنابر بعضی روایات صحاح خود از سلک تسنن بلکه از مذهب اسلام خارج شوند
پس میگوییم که اینک گذشت بروایت کعب الاحبار متضمن اینکه حتی صارت کالدرة البیضاء
لها شعاع عظیم و اینکه آن طینت نورانی را گردانیدند و عرض کردند بر جمیع ملائکه و آسمانها
و زمین و جبال و بحار و دیگر تمام خلق پس شناختند آنها آنحضرت را قبل از آنکه آدم را بشناسند
و معلوم است که هم بنابر ظاهر قوله تعالی و انفسنا و انفسکم و هم بنابر انچه ایشان روایت
کرده اند که حاصل مضمون آن اینست که پیغمبر خدا فرمود من و علی یک نور بودیم که منتقل
میشدیم از صلبی بصلبی تا اینکه منقسم شد آن نور در پشت عبد المطلب بدو حصه از نصف
آن که بصلب عبد الله انتقال یافت من مخلوق گردیدم و از نصف آخر که بصلب ابیطالب
آمد علی مخلوق گردید چنانچه این حدیث عنقریب از کتب ایشان منقول گردید ظاهر میشود
که علی بن ابیطالب و جناب سید المرسلین از یک نور آفریده شده اند پس هرگاه تمام خلق خدا
بنابر روایت کعب الاحبار از نور پیغمبر خدا مقتبس شده باشند علی الوجه المزبور از نور
جناب علی بن ابیطالب هم مقتبس گردیده باشد و باین تقریب دلالت میکند حدیثیکه روایت
میکند آنرا صاحب مواهب لدنیه از عبد الرزاق بسنده عن جابر بن عبد الله الانصاری قال قلت
یا رسول الله بابی انت و امی اخبرنی عن اول شیء خلقه الله تعالی قبل الاشیاء قال یا جابر
ان الله تعالی خلق قبل الاشیاء نور نبیک من نوره فجعل ذلک النور یدور بالقدرة حیث شاء
الله تعالی و لم یکن فی ذلک الوقت لوح و لا قلم و لا جنة و لا نار و لا ملک و لا سماء و لا ارض و لا شمس
و لا قمر و لا جنی و لا انسی فلما اراد الله تعالی ان یخلق الخلق قسم ذلک النور اربعة اجزاء فخلق
من الجزء الاول القلم و من الثانی اللوح و من الثالث العرش ثم قسم الجزء الرابع اربعة اجزاء
فخلق من الاول حملة العرش و من الثانی الکرسی و من الثالث باقی الملائکة ثم قسم الرابع اربعة

اربعة اجزاء فخلق من الاول السموات ومن الثانی الارضین ومن الثالث الجنة والنار
ثم قسم الرابع اربعة اجزاء فخلق من الاول نور ابصار المومنین ومن الثانی نور قلوبهم
وهی المعرفة بالله ومن الثالث نور السنتهم وهو التوحید لا اله الا الله محمد رسول الله الحدیث
وهم امام احمد بن حنبل در مسند خود از سلمان روایت کرده قال سمعت حبیبی رسول الله صلعم
یقول کنت انا و علی بن ابیطالب نورا بین یدی الله تعالی قبل ان یخلق آدم باربعة عشر
الف عام فلما خلق الله آدم قسم ذلک النور جزئین فجزء انا و جزء علی و باین مضمون احادیث
بسیار در کتب ایشان مرویست چنانچه در ما تقدم بان اشعار رفت پس نظر بما تقدم
و بمدلول حدیث عبد الرزاق قسمیکه از نور پیغمبر خدا صلعم انبیا و تمام عالم اقتباس کرده
باشند و طفیلی آنحضرت باشند از جناب علی بن ابیطالب هم نظرا الی الاتحاد بینهما اگر
اقتباس کرده باشند چه استبعاد باشد و در ما تقدم گذشت که عارف کامل سنیان
محی الدین عربی حکم جازم نموده باینکه انبیای مرسلان اقتباس انوار معرفت و علوم از
مشکات خاتم الاولیا که بزعم او نفس خودش باشد میکنند و او بلا واسطه از حق تعالی
استفاضهٔ علوم می نماید بخلاف رسل و انبیا که آنها محتاج اند بتوسط ملک و این معنی را
سنیان از کمال علو منزلت او میدانند و بهیچ وجه این ادعای پوچ او را که مطلق مقرون
بدلیل و برهان نیست بلکه مخالف عقائد اسلام مخالف ولایت او نمی پندارند و همین که بیچارهٔ
غلام اهلبیت رسول نظرا بقیام ادله برای ذریت طاهرهٔ رسول مرتبهٔ ادون از مرتبهٔ
محی الدین قرار دهد باید سینهٔ او را باین ذم و طعن مجروح سازند نمیدانم فردا پیش
رسول خدا با این ضغائن دیرینه که در سینهٔ پرکینه نسبت بنفس رسول و فرزندان
آنحضرت دارند چه جواب خواهند داد قوله ایشانرا اتباع غیر خود کردن الخ دانستی
که اصلا این هرزه گوئیهای او بما نحن فیه دخلی ندارد و چه اقتباس انوار منحصر در اخذ احکام
شرعیه نیست و ایضا میگوئیم که شاه صاحب این شبدیز چون و چرای خود در ینباب
که اینقدر چست و چالاک بجولان می آرند و چون در صدد اثبات بزرگی حضرت
خلیفهٔ ثانی میشوند و در امور بسیار سید المرسلین صلعم را تابع و مقتبس از رای او می سازند
آنرا در طویلهٔ مشقوبهٔ خود مخفی و پنهان میسازند سبب این غیر از عداوت عترت طاهره
و عصبیت مذهب چیزی دیگر چه میتواند شد و ایضا همیشه در هر باب از جماعهٔ سنن دیرینه

سنیان این است که میگویند در کارخانجات حق تعالی هیچگونه گفتگو نباید کرد یفعل ما یشاء
و یحکم ما یرید لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون اگر خواهد انبیا را در جهنم اندازد و شیاطین را
و کفره را در بهشت و انبیای کاذب مبعوث سازد که دین آنها بت پرستی باشد و قتل
انبیا و حرمت عدل و حفظ نفوس و اینهمه ازو مستحسن باشد بی اینکه ظلم لازم آید اینجا
چرا این ناصبی مسلک پیران خود را فراموش کرده در کارخانجات خدائی مداخلت
نموده شروع میکند بچون و چرا حق آنست که الحال تا بابت این همه رسانیده که به پاداش این
چون و چرا او را بچراگاه فرستند انهم کالانعام بل هم اضل سبیلا قوله و این عبارت ظاهرا مخترع
الخ اقول امر سب و شتم و تکذیب رجال بسیار سهل و آسان است هر یکی از افراد
انسان میتواند که غیر خود را بهر نحو که خواهد بالفاظ درشت زیاده از انچه ناصب عداوت
اهلبیت نسبت بجناب شیخ صدوق بی ادبی کرده سب و شتم و تنقیص نماید لیکن معتبر
نزد خواص و ارباب عقول آنست که انچه گوید مقرون بمستمسکی باشد و حجت و برهان
والا معلوم است که مشرکین مکه و اهل کتاب جناب حق سبحانه و تعالی و رسول را تکذیب
صریح میکردند کما قال الله تعالی حکایة عنهم وهو اصدق القائلین و ما هو الا افک مفتری و ان
یکذبوک فقد کذبت رسل من قبلک و ان یکذبوک فقد کذب الذین من قبلهم و نحو ذلک
و هرگاه این را دانستی پس ازین تکذیب صدوق اگر منظور اینست که چون علی
بن ابیطالب بنا بر حدیث صحاح سته حضرت خلیفهٔ ثانی را کاذب و خائن و غادر میدانست
و او درین وقت موجود نیست یکی از علمای شیعه او را بتقریب انتقام تکذیب باید نمود
پس اگر این مرهم جراحت سینهٔ شما باشد و ازین چه بهتر است لیکن غمیکه هست همینست
که علی بن ابیطالب کان مع الحق والحق معه پس تکذیب او و خائن و غادر دانستن آنحضرت
بمنزلهٔ وحی منزل باشد و این معنی از تکذیب مرید کاذب و غادر که در حق صدوق واقع شده
بمراحل دور قوله و این فرقه خود هر جا شنیدند الخ هرگاه حقیقت حال برین منوال است
پس عجب است از شاهصاحب که تا حال دو سه توقیع متضمن تصویب رای سنیان
و تخطیهٔ شیعیان بطرف یکی از معصوم منسوب ساخته بر نیاوردند تا شیعیان علی طبق
عادات خود بی صرفه بران اعتماد میکردند و شاه صاحب از زحمت این تصنیف که بسبب آن
نشانهٔ سهام ملام خاص و عام شدند خود را وا می رهانیدند و اگر بمقتضای حدیث مشهور خود

خود اصحابي كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم تا بيا به مروان وزير حضرت عثمان صاحب رقعهٔ
مزوره که آنرا بمهر عثمان مختوم ساخته پی مقتول ساختن محمد بن ابی بکر مرسال نمود و این امر
خیر را بجامی آورده اند بزه کاری هم نمیشدند که راینکه بگویند حاشا که از مروان این تزویر بعمل آمده
باشد لیکن درین صورت لازم می آید که تکذیب عثمان نموده باشند فاسخر ما شاء و تفرقه
میان کتابت و قول درین باب بیجاست و از بیجاست که هرگاه ابوهریره و انس و عبدالله
بن عمر و نظرای ایشان برای طمع جاه و دنیا و اخذ حطام فانی آن دروغها بر پیغمبر خدا بستند
و پیغمبر خدا زنده نبود تا تکذیب ایشان کند و عادات سنیان برین جاری شده که انچه
صحابی گوید بی صرفه آنرا قبول میکنند اینقدر فساد در عالم بهم رسیده که شمهٔ ازان در عنصر
شاه صاحب ظهور گرفته اما امامیه پس از ذهاب ایشان همیشه این بوده که قسمیکه انبیا
ما دامیکه معجزه ظاهر نسازند نبوت آنها بمعرض ثبوت نمیرسد همچنین مدعیان امامت
وسفارت تا وقتیکه از ایشان ظهور معجزات برطبق دعوای ایشان بظهور نمی پیوست
هرگز امامیه آنرا بمعرض اعتبار در نمی آوردند و قس المجال علی ذلک و ایضا مدار
اعتماد اخبار خواه در ضمن کتاب باشد و خواه در ضمن قول و گفتار بر قیام قرائن مفیدهٔ علم
است و بس و از بیجاست که علی رغم هذا الناصب علامهٔ تفتازانی که از علمای اعلام
سنیان است اسناد کتابی که بطرف جناب علی بن موسی الرضا شده جزم نموده میگوید وها
هو الامام علی بن موسی الرضا مع جلالة قدره و نباهة ذکره و کمال علمه و هداه و ورعه و تقواه
قد کتب علی ظهر کتاب عهد المامون له ما ینبئ عن وفور حمده و قبول عهده الی ان قال و هذا العهد
بخطهما موجود الان فی المشهد الرضوی بخراسان قوله و عجب از شیخ ابن بابویه است الخ
بکرات بمعرض اظهار آمد که هیچیک از محدثین عامه و خاصه التزام این نه نموده که در هر کتاب
حدیث انچه روایت کند برطبق مدلول ظاهری آن معتقد و عامل هم باشد بلکه در صورت
تعارض حدیث با ادلهٔ شرعیه گو آن حدیث را روایت کرده باشند بمقتضای انچه از ادلهٔ
شرعیه راجح میباشد بمقتضای آن عمل میکنند و میتواند شد که ابن بابویه با وجود اعتقاد بصحت این
حدیث تاویل نماید باینکه معانی محکمهٔ آیات را اعدای اهلبیت حذف مینمایند و بطرف متشابهات
لفظهای خود آنرا ماول میسازند اما انچه گفته که ابن بابویه قسمهای مغالطه یاد کرده پس
حق بجانب اوست چه این کذب شاه صاحب شمهٔ از کذبات بسیار پیران ایشان است

که بمیراث رسیده والا هر که کتاب اعتقادات ابن بابویه را دیده میداند که این بهتان محض است
و شاه صاحب آنرا افترا کرده اند فلعنة الله علی الکاذبین   قال الناصب المعاند علیه ما علیه
غلو چهارم آنکه گویند انبیا پس رو حضرت امیر ع م خواهند بود و ایشان پیش پیش انبیا
خواهند رفت در روز قیامت و متمسک ایشان روایت محمد بن یعقوب کلینی است در کافی
عن ابی الصامت الحلوانی عن ابی جعفر قال قال امیر المومنین لا یتقدمنی الا احمد صلعم
و نیز روایت فضل بن شاذان در کتاب القائم عن صالح بن حمزه عن الحسن بن عبد الله عن ابی عبد الله
قال قال امیر المومنین علی منبر الکوفة و ما یتقدمنی الا احمد صلوات الله و سلامه علیه وان
جمیع الملائکة والرسل والروح خلفنا و غیر این دو اثر نیز روایت بسیار درین مضمون ساخته اند
لیکن همه مخترع و مفتری اگر کسی را بیش از انبیا درجه می بود لابد در قرآن مجید به تعظیم او
و توقیر او و ایمان بمنصب او بطریق صراحت دعوت میفرمود چنانچه در حق انبیا همین قسم
بعمل آمده والا ترک لطف لازم می آید که مکلفین را خبر از حال شخص که این درجه داشته باشد
اصلا ندهند و اینها در بیخبری ایمان بمرتبهٔ او نیارند و در تعظیم و توقیر او قصور نمایند این اخبار
احاد که غیر از کذاب چند آنها را کسی نشنیده اند و درین مطالب عمده که امهات عقائد اند چگونه کفایت
توانند کرد و الزام صحت بر مکلفین باین کپ های پوست خانه چه وقت م تواند شد انتهی   اقول
ناصب عداوت عترت عنقریب تصریح مینماید باینکه اجماع اهل اسلام منعقد گردیده بر اینکه
امت خاتم الانبیا پیشتر از جمیع انبیای مرسل و غیر مرسل داخل بهشت خواهند شد و اینجا چون
دیده که شیعیان حدیثی روایت کرده اند در باب اینکه جناب امیر المومنین مقدم بر انبیا داخل
بهشت خواهد گشت عداوت دیرینهٔ موروثیه از جناب امیر المومنین که در سینهٔ پرکینهٔ
خود داشت بی اختیار آن عداوت مشتعل شد و ضبط آن نتوانست کرد پس الحال
ارباب انصاف حال شقاوت و عداوت این ناصبی را از بیجانب کسیکه در
حق او رسول خدا صلعم گفته یا علی لا یحبک الا مومن و لا یبغضک الا کافر ملاحظه فرمایند بطیب
خاطر و ته دل راضی است که یزید و شمر و عبد الرحمن ابن ملجم و دیگر برادران او پیشتر از
انبیای مرسل داخل بهشت شوند و باین راضی نمیشود که علی بن ابیطالب ع م که بالاتفاق
قسیم جنت و نار است داخل بهشت شود فاعتبروا یا اولی الابصار فان الناصب کیف
اختار النار بالعار قوله لابد در قرآن مجید الخ این معارض است باینکه اگر انبیا را بر جناب ائمه ما

با فضیلت می بود اینها که متجاوز از صد هزار بودند چرا نام بنام ایشانرا در قرآن ذکر نفرموده الی
آخر ما قال و همچنین بدان ماند که کسی بگوید اگر نماز عصر مثلا چهار رکعت واجب بود و مغرب
سه و عشا چهار چرا در قرآن مفصل ذکر آن نشد و نمیدانم که بهمین تقریب فضیلت
ابابکر و عمر را که بزعم او از آیات سبقت در اسلام و هجرت مستفاد میشود چرا باطل
نمیسازد و بالجمله امامت از جانب حق تعالی میباشد چنانچه نبوت لیکن چون این منصب
نیابت نبی است هم حق تعالی در باب آن تنصیص نموده بقوله و انفسنا و انفسکم اطیعوا
الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و انما ولیکم الله الایة و تصریح باسم نامی او را بر نبی گذاشته
تا نبی را هم در ان مداخلت باشد و این مصلحت کثیرا لنفع ظاهر است و مصلحت دیگر در ان
اینست که چون حق تعالی میدانست که اکثر صحابه منافقین اند و با امام بحق عداوت در سینه
دارند اگر تصریح باسم آنحضرت میفرمود یقینا همه آنها مرتد میشدند و از دین بر می گشتند
و درینصورت خلل عظیم در میان اسلام راه می یافت چنانچه قوله تعالی والله یعصمک من
الناس بران اشعار تمام دارد و واقعهٔ عقبه پس این تصریح باسم شریف محول بجناب
سید المرسلین شد تا او بتدریج بتقاریب مختلفه کوشش در آنها کند چنانچه از همین باب است
قوله صلعم انت منی بمنزلة هارون من موسی و در آخر عمر فرموده من کنت مولاه فعلی مولاه
و باز نظر باصرار منافقین در حین مفارقت روح مقدس خواست که بکتابت هم این را
مسجل سازد لیکن بحسن سعی خلیفهٔ ثانی میسر نشد قال الناصب المعاند غایة ما علیه
غلو شیعه آنکه گویند درجهٔ حضرت امیر و ائمه بالاتر از درجات انبیاست روز قیامت سوای
خاتم النبیین شیخ ابن بابویه درین باب هم روایات دارند فی معانی الاخبار عن خالد بن یزید
عن امیر المؤمنین قال انا یوم القیامة علی الدرجة الرفیعة دون درجة النبی و اما الانبیاء
والرسل فدوننا علی المراقی و فی الامالی عن ابی عبد الله عن جده امیر المؤمنین قال قال
لی رسول یا علی انت اخی فی الدنیا والاخرة و انت اقرب الخلائق الی یوم القیامة فی
الموقف بین یدی الجبار و روی سعد فی الاربعین عن ابی صالح عن سلمان الفارسی
عن النبی صلعم ان جبرئیل قال له اذا کان یوم القیامة نصب لک منبر عن یمین العرش
و النبیین کلهم عن یسار العرش و بین یدیه و ینصب لعلی کرسی الی جانبک اکراما له الی
غیر ذلک من الاخبار المصنوعة الموضوعة فی کتبهم و بالفرض اگر این اخبار صحیح هم باشند

مفید مدعا که تفضیل ائمه بر انبیاست نمیشوند زیرا که مفاد این اخبار آنست که به تبعیت خاتم الانبیا بعض آل اطهار او را در بعض مواقف و مواضع تقدم بر جمیع خلق خواهد شد وازین تقدم تبعی تفضیل لازم نمی آید زیرا که امت مصطفویه بالاجماع پیش از همه امم در بهشت داخل خواهند شد و هر نبی همراه امت خود خواهد بود تا از گذرگاه تنگ پل صراط آنها را بگذراند پس این امت را پیش از انبیا به تبعیت پیغمبر خود دخول بهشت نصیب خواهد شد و بالاجماع تمام این امت از انبیا افضل نیست و اینمعنی را موجب تفضیل دانستن خلاف عقل و شرع و عرف است در گذرگاه و دروازهٔ ارک پادشاهی خدمتگاران و احشام امیری بر امیری به تبعیت امیر اول مقدم میشوند و موجب تفضیل آنها بر ان امیر نمی گردد انتهی اقول اگر مراد ناصبی اینست که شیعیان این احادیث را از جملهٔ ادلهٔ فضیلت علی بن ابیطالب ع میگردانند و حال آنکه این دلالت بر فضیلت آنحضرت نمیکند پس اول آنچه وارد میشود بران اینست که اگر زعم او چنین است چرا این را از جملهٔ ادلهٔ فضیلت علی بن ابیطالب ع که مبحث آن گذشت معدود ساخت تا بد تحریری او لازم نمی آمد دوم اینکه دانستی که بنای این عقیده بر آیات کتاب الهی و احادیث متفق علیها بین الفریقین است و دیگر از وجوه کثیره پس گفتگو در دلالت خصوص یک حدیث و دو حدیث فائده بحال او نمی بخشد سیوم آنکه نشستن اشخاص بالای مراقی فوق همدیگر را قیاس نمودن بر دخول دروازه قیاس مع الفارق است و ازینجاست که اگر عبد کسی در پایهٔ اعلی فوق پایهٔ پستر که بران مولایش نشسته نشیند مستحق ذم و ملام خواص و عوام خواهد گردید و همچنین است حال پدر و پسر و نحو ذلک چهارم آنکه کلام جبرئیل ع و نصب لعلی کرسی الی جانبک اگر اما صریح معانی واقع شده باینکه این بتقریب اکرام خواهد شد پس راه گفتگوی ناصبی درینمقام بجمیع وجوه مسدود است کما لا یخفی و اگر زعم او این نیست که شیعیان این را از جملهٔ ادلهٔ فضیلت میشمارند پس گفتگوی او درینمقام چنانچه ذکر کرده سراسر پوچ و واهی است که مطابق و ربط بانچه شیعیان گفته اند ندارد

قال الناصب المعاند علیه ما علیه عقیدهٔ سیوم آنکه انبیا از گناهان معصوم اند و همین است مذهب اهل سنت لیکن تفصیلی دارد که از کتاب و اخبار صحیحه مفهوم میشود از کبائر و صغائر عمدا معصوم اند و بعضی صغائر از ایشان سهوا صادر میشوند که آنرا زلات نامند و زلات در

در لغت لغزش قدم را گویند و چون گناه از پیغمبران باین صورت صادر میشود که قصد طاعتی
یا مباحی میکنند و بسبب قرب و مجاورت آن طاعت یا مباح بگناهی در آن گناه واقع میشوند
در این حالت شبیه است بحالت رهروی که قصد راه رفتن میکند و بسبب قرب و مجاورت
راه یا سنگ یا گلی در لای پای او لغزش می خورد و ازین جهت گناه پیغمبران را زلت نامیده اند
و نیز اهل سنت گفته اند که صغائری که دلالت بر خست و دنائت طبع میکند مثل دزدیدن
یک حبه یا کم کردن یک دانه از حق کسی از پیغمبران بطریق سهو نیز صادر نمیشوند زیرا که
موجب تنفر میگردند عوام را از اتباع اینها و نقض غرض بعثت لازم می آید والحق مرتبهٔ
نبوت و فائدهٔ بعثت مقتضی عصمت این بزرگواران است بچند وجه اول اینکه اگر از انبیا
گناهان عمدا صادر شوند و امت مامور است باتباع ایشان قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
و خود ایشان از معاصی و گناهان مردم را باز میدارند و نهی میکنند پس تناقض در میان
دعوت قولی و فعلی لازم آید دوم آنکه اگر گناه کنند باید که به اشد عذاب معذب شوند بقوله
تعالی اذا لاذقناک ضعف الحیوة و ضعف الممات و لقوله تعالی یا نساء النبی من یات منکن
بفاحشة مبینة یضاعف لها العذاب ضعفین و معذب شدن خاصه باشد عذاب منافی
و مخالف منصب نبوت است زیرا که نبی شفیع امت و شاهد نیکی و بدی ایشان
است و چون خود در کار خود درمانده باشد شفاعت که کند و شهادت که ادا نماید سیوم
آنکه اگر گناه میکردند مثل سلاطین جائر میشدند که مردم را جبر میکنند و سیاست مینمایند بر
رسوم فاسده و ارتکاب فواحش و خود بعمل می آرند و لابد روش انبیا از ملوک جائر و سلاطین
ظالم ممتاز و مباین میباید چهارم آنکه اگر گناه کنند مستوجب ایذا و اهانت و عقوبت گردند و قد
قال الله تعالی ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخرة و اعد لهم عذابا مهینا
پنجم آنکه اگر گناه ایشان بر امت ظاهر شود استنکاف نمایند از طاعت ایشان و از نظر شان
بیفتند بلکه من بعد تصدیق نکنند و تکذیب نمایند و گویند که اگر ایشان در اخبار و مواعید خود راست
میگفتند خود چرا مرتکب این کار میشدند فرقهٔ یعفوریه از امامیه از انبیا تجویز کنند صدور ذنوب
را و آنچه این فرقه صراحة میگویند تقیة امامیه در پرده می سرایند که امور شنیعه و گناهان
قبیحه در کتاب خود از انبیا روایت کرده اند چنانچه عنقریب بگوش میرسد انشاء الله
تعالی   اقول ناصب عداوت عترت و لاتبین سلک اهل سنة والجماعة

طرفه تدلیس و تلبیس با التزام دروغ بی‌فروغ بکار برده و از غایت حماقت و وقاحت بسبب کمال کوتاه بینی اصلا نیندیشید که آخر روزی کسی از ارباب بصیرت و خبرت بر کذب صریح او مطلع خواهد گردید بالجمله حقیقت حال بدین منوال است که اهل نحلهٔ او که اشاعره باشند قائل شده اند باینکه پیغمبران مرسل و غیر مرسل جائز است که بعد نبوت و مبعوث شدن مرتکب کبائر شوند سهوا و قبل نبوت هم عمدا و هم سهوا پس جائز است که یکی از انبیای سابقه مثل حضرت موسی و عیسی قبل نبوت عمدا پناه بخدا بارتکاب فواحش مثل وطی امهات و بنات و لواطت کردن با آبا و ابنا متصف شده باشند و بعد نبوت سهوا و همچنین میتواند شد که حضرت ابراهیم و اسحاق و اسماعیل علی نبینا و علیهم السلام قبل نبوت ارتکاب صغائر خسیسه مثل سرقهٔ تکهٔ نانی از خانهٔ عجوزهٔ بیمار و تطفیف در میزان برای چند دانهٔ گندم نموده باشند چه این همه از جملهٔ صغائر است و در جنب کبائر که صدور آن نزد اکثر اشاعره قبل نبوت مجوز است کالشیء در خور حساب و تعداد نه و از اینجاست که صاحب مواقف عصمة عن الصغائر الخسیسة را بطرف بعضی معتزله اسناد نموده حیث قال و منهم ای المعتزلة من منع عما ینفر کعهر الامهات و الفجور فی الآباء و الصغائر الخسیسة دون غیرها انتهی و همچنین گاه است که از آنها بوسهٔ لب و رخساره و مساس پستان زنهای اجنبیه از روی شهوت بعد بعثت بعمل آمده باشد نعوذ بالله من ذلک خداوندا بیزاری می جوییم از مذهب و اهل مذهبی که مآل کار آن این باشد که درباب پیغمبران خدا امثال چنین امور شنیعه که از آن بت پرستان هند و اراذل مشرکین و یهود و نصاری تبری مینمایند تجویز کنند و مطلقا پاس حرمت خدا و رسول او نکنند همانا که مادهٔ فاسدهٔ این مرض مهلک و باعث و محرک ایشان برین عقیدهٔ ناهنجار همانست که قبل ازین بیان اشعار نموده شد اعنی تا نشود که با وجود ثبوت ارتکاب اصحاب ثلثه امثال چنین امور شنیعه را کسی بامثال چنین ارتکابات ایشان قدح در شان رفیع البنیان خلفا نماید و از بزرگی ایشان در نظر خلائق چیزی بکاهد پس اگر اولیای ناصب درینباب استدعای تصحیح نقل از ما نمایند در جواب گفته شود که از ارباب دیانت و انصاف بعید باشد که چون مرشد ایشان اسناد عقیده و نحو آن بطرف امامیه نماید بی اینکه حواله بیکی از کتب و مصنفات ایشان کند بدون اقامت دلیل و برهان از و قبول فرمایند و از و استدعای تصحیح نقل نکنند چنانچه درین کتاب ناصب عداوت بدون اینکه اصلی داشته باشد عقائد بسیار بطرف امامیه

امامیه اسناد نموده واز انجمله است انچه عنقریب تصریح می نماید باینکه امامیه تجویز مینمایند
این را که انبیا در مقام تقیه اظهار کفر کنند و آنچنان نیست چنانچه ان شاء الله تعالی دراین نزدیکی
حقیقت حال منکشف میگردد و چون نوبت بشیعیان رسد که یکی از عقائد و مانند آن
بطرف سنیان سند سازند ادعای تصحیح نقل کنند و بدون آن دست رد بر سینهٔ
ناقل زنند واین حرف درینمقام از درد دل است که بی اختیار از زبان قلم تراوش نموده
والا تا حال بحمد الله کاهی در هیچ مقام اتفاق نیفتاده که بدون حواله بکتب و مصنفات علمای
اعلام سنیان حرفی از عقائد واعمال ایشان بزبان قلم و قلم زبان در معرض تحریر و تقریر آمده
باشد و ما نحن فیه نیز از همین جمله است پس بدانکه صاحب مواقف وشارح آن در باب
عصمت انبیا انچه از نقل مذاهب مذکور ساخته اند بترجمهٔ آن می پردازد اجماع اهل ملل
وشرائع منعقد شده برینکه واجب است عصمت انبیا از تعمد کذب در کلامیکه معجزه
دلالت کند بر صدق آنها دران کدعوی الرسالة و ما یبلغونه من الله الی الخلائق زیرا که کذب
درینباب مبطل دلالت معجزه میگردد وآن باطل است و محال اما صدور کذب از ایشان
دران بر سبیل سهو و نسیان پس خلافی است استاد ابو اسحاق و بسیاری از ائمهٔ
اعلام حکم بامتناع آن کرده اند و قاضی ابو بکر تجویز آن نموده بدلیل آنکه معجزه دلالت نمیکند
مگر بر امتناع تعمد کذب در انچه معجزه بر صدق او دلالت کرده نه مطلقا انتهی قطع کلام او کرده میگوییم
که شارح مقاصد هم اسناد این عقیده بطرف قاضی نموده پس به بین این قاضی ابو بکر که
از علمای اعلام اشاعره است تجویز می نماید این را که جناب انبیای مرسل بسهو و نسیان
بفرمایند که فلان زن اجنبیه شوهر دار بر فلان کس بدون وجود یکی از محللات حلال است بلکه
بگویند که فلان زن بر فلان مرد که پسر یا پدر او ست حلال است و هرگاه مذهب او چنین
باشد پس از کجا که انچه پیغمبر خدا از احکام الهی بیان نموده همه بر سبیل تذکر و استحضار
بوده چرا جائز نباشد که بر خلاف واقع سهوا فرموده باشد نعوذ بالله منه و هرگاه این را
دانستی پس بدانکه بعد ازان صاحب مواقف وشارح آن گفته که اما سائر ذنوب ما عدای
کذب در تبلیغ پس خالی ازین نیست که آن کفر است یا غیر آن اما کفر پس اجماع امت
منعقد شده برینکه آنها ازان معصوم می باید باشند غیر الازارقة من الخوارج وشیعه
تجویز نموده اند که پیغمبر نزد خوف هلاک اظهار کفر نماید اما غیر کفر پس آن از قبیل کبائر

است یا صغائر و صدور آن عمدا است یا سهوا و کل منها اما قبل البعثة او بعدها اما صدور
کبائر بعد از بعثت عمدا پس جمهور محققین و ائمه آنرا منع نموده اند الا الحشویة کلام درین
است که این عدم جواز عقلا است یا سمعا معتزله باول قائل شده اند و اشاعره بثانی اما
صدور کبائر سهوا او علی خطاء فی التاویل پس اکثر علما تجویز آن کرده اند والمختار خلافه انتهی
شارح مقاصد این حرف را در پرده مودی ساخته حیث قال والمذهب عندنا منع الکبائر
بعد البعثة مطلقا یعنی هرچند جمهور علما برخلاف این قائل شده اند لیکن مختار و مذهب ما
اینست که آنرا بیان نمودیم انتهی و بعضی از علمای اعلام تصریح نموده باینکه محدثین عامه
با حشویه دران عقیده موافق اند والله یعلم و عبارت مزبوره صریح است درینکه از انبیای
مرسلین بعد بعثت نزد اکثر علمای اشاعره میتواند شد که سفک دما و نهب اموال محترمه
و زنای امهات و بنات و شرب خمر و نحو آن سهوا یا خطاء فی التاویل واقع شود پس هرگز
سنیان بنا برین مسالک جزم ندارند باینکه خاتم المرسلین از امثال چنین فواحش محفوظ مانده
باشد نعوذ بالله منه بعد از ان صاحب مواقف و شارح آن گفته اند اما صغائر غیر خسیسه پس
جمهور علما سوای جبائی از معتزله عمدا و سهوا صدور آنرا از انبیای مرسلین و غیر مرسلین تجویز
نموده اند انتهی و عبارت شارح مقاصد دلالت میکند که این عقیده مخصوص امام الحرمین اشاعره
است حیث قال و ذهب امام الحرمین منا و ابو هاشم من المعتزلة الی تجویز الصغائر عمدا
انتهی پس مالیدن پستان زن نامحرم بشهوت و بوسه گرفتن آن و بر فرج آن دست
مالیدن و بنگ خوردن و چرس کشیدن و نحو آن نزد اکثر علمای اشاعره میتواند شد که همه انبیای
مرسلین یا بعضی از ایشان عمدا بعد حصول مرتبهٔ نبوت مرتکب آن شده باشند ای مردِ دین دار
چشم بگشا و بنظر انصاف به بین که با اسلام جمع میتواند شد که آدمی در حق پیغمبر خود گمان
ارتکاب چنین فواحش و امور شنیعه داشته باشد حاشا که چنین باشد بعد از ان ماتن
و شارح گفته اند هذا کله بعد الوحی اما قبل نبوت پس اکثر اصحاب ما و جمعی از معتزله قائل
شده اند باینکه صدور کبیره از انبیا جائز است زیرا که معجزه دلالت نمیکند برینکه از انبیا
قبل بعثت صدور کبائر ممتنع باشد و عقل نیز این را ممتنع نمیداند و ادلهٔ سمعیه بران
دلالت نمیکند انتهی و هم باین صحت صدور کبائر عمدا و سهوا قبل بعثت تصریح نموده
فخر الدین رازی در تفسیر کبیر و شارح مقاصد و قاضی بیضاوی و غیرهم من علماء اهل السنة

السنة پس ای ارباب انصاف اینست تصحیح نقلی که از اسناد عالی آن دارند و چون
شرح مواقف را اکثر بلاد کثیر الوجود است هر که شکی و ریبی داشته باشد بآن مراجعت
نماید سبحان الله نزد اشاعره میتواند شد که اکثری یا تمام انبیا مدتهای مدید بانواع فسوق
و فجور متصف باشند مثل اینکه زنا میکرده باشند با مهات و بنات و لواطت آباء و ابناء
و قتل نفوس و شرب مسکرات و بعد از آن بمنصب نبوت فائز شوند و جبرئیل بر
ایشان نازل شود و افضل باشند بر ملائکهٔ مقربین که طرفة العین معصیت خدا نکرده باشند
و خلیل خدا و کلیم خدا و روح خدا و حبیب خدا شوند ما شاء الله اگر زنای محرمات و شرب
مسکرات و قتل نفوس به ناحق این خاصیت داشته باشد که پیغمبران بارتکاب آن
پیغمبر شوند پس از کجا که اشاعره باین تمنا متصف بچنین صفات نشده باشند چه اگر بسبب
ختم نبوت نبی نخواهند شد لا اقل ولی خو خواهند شد چنانچه بنا بر تصریح مولوی عبد العلی که در
شرح مسلم کرده حبیب عجمی در مبداء حال تا مدت چنین بوده بعد از آن اورا مرتبهٔ ولایت حاصل
شد و در اثناء ذکر اسم همین حبیب مولوی مزبور از جناب حق سبحانه و تعالی مرتبهٔ او را برای خودش
سوال نموده بالجمله این همه سعی اشاعره برای ترویج ارواح مقدسهٔ خلفای ثلثه است تا شود
که باوجود بت پرستی های چهل ساله و ارتکاب فسوق و فجور مرتبهٔ آنها از علی عم پستتر شود
و یا برابر گردد و این نصرت یاران رسول رسول ایزد متعال ذلیل شود و در نظر خلائق خوار
فاعتبروا یا اولی الابصار سبحان الله چه عزم درست دارند که این ذلت و خواری انبیا
برای خاطر یاران نظر باینکه راه قدح و گفتگو کردن شیعیان را در باب صحابهٔ کبار مسدود
میسازد و موجب روشنی چشمهای ایشان است بخلاف اینکه علی بن ابیطالب را
فضیلت حاصل شود بر انبیای سابقه زیرا که این ذلت و خواری قبل از اینکه بانبیا رسد
اول بحضرت ابی بکر و عمر سرایت می نماید و این بر اشاعره بهیچ وجه گوارا نیست خواه
دین بر باد شود و خواه نه و لله در من قال   این کار از تو آید و مردان چنین کنند اما انچه
صاحب مواقف و شارح آن گفته که اجماع امت منعقد شده بر اینکه از نبی
کفر واقع نمیشود مطلقا پس ظاهر آنست که خلاف ابن فورک را که از علمای اشاعره
است مخل اجماع ندانسته والا مذهب او آنست که یجوز علی الله تعالی ان یبعث
من کان کافرا و کلام غزالی در منخول دلالت میکند بر اینکه او با ابن فورک موافق است

چه او گفته والمختار ما ذکره القاضی و هو انه لا یجب عقلا عصمتهم اذ لا یتبان الاستحالة ووقوعه
بضرورة العقل ولا بنظره ولیس هو مناقضا لمدلول المعجزة فان مدلوله صدق اللهجة فیما
یخبر عن الله لا عمدا ولا سهوا ومعنی التنفیر باطل فانا نجوز ان ینبی الله تعالی کافرا ویؤیده
بالمعجزات انتهی مگر اینکه گفته شود که این تجویز که نموده تجویز عقلی است اما سمعا پس او هم
صدور کفر از انبیا علی الاطلاق ممتنع میداند فتامل و هرگاه برین جمله اطلاع یافتی البته دانستی
که علمای اشاعره در باب عصمت انبیا اختلاف بسیار دارند و مذهب آنها تا حال درین عقیده
تهذیب نیافته و به پاس حفظ ناموس مذهب خود تا در نظرهای خلائق رسوا نشوند در اطلاق
لفظ عصمت هر چند همه شریک اند لیکن مراد بعضی از آنها از لفظ عصمت غیر مراد بعضی دیگر
است و چون بنظر دقت بنگری میدانی که در حقیقت قائل بعصمت انبیا علی الاطلاق نیستند
پس این ناصبی اگر از اهل سنت و جماعت نفس خودش خواسته دران کلامی نیست و الا
بیان مذهب اشاعره علی الاطلاق بر نهجی که نموده کذبی است صریح که بر هیچیک از ناظرین
کتب اشاعره مخفی و پوشیده نمیتواند شد و ایضا سهو و نسیان فعل اختیاری بنده نیست
پس اگر تجویز اشاعره منحصر است در باب صدور ذنوب صغیره سهوا و نسیانا پس چرا
آن ارتکاب از قبیل ارتکاب ذنوب خواهد بود خصوصا بنا بر رای اشاعره که منکر حسن
و قبح افعال اند و در حال نسیان که اختیاری نباشد تعلق امر و نهی معنی ندارد بخلاف امامیه
که نزد ایشان حسن و قبح افعال عقلی است و سهو و نسیان در باب انبیا و اوصیا خواه در
امر مباح باشد و خواه غیر آن غیر مجوز بالجمله این ناصبی و بعضی دیگر از متاخرین ایشان چون
دیده اند که اسلاف ایشان انچه در شان انبیا عقیده دارند موجب کمال رسوائی ایشان
میشود به بیان مجمل بلکه سراسر مهمل از طرف خود عقیدهٔ جدیده بافته بطرف کافهٔ اشاعره
منسوب میسازند و ناظر متدین چون کلام اسلاف ایشانرا می بیند از انچه آنها بافته اند
اثری نمی بیند اما انچه از ادله بر عصمت انبیا مذکور ساخته در حقیقت از کتب امامیه وغیره سرقه
و خیانت نموده بر مسلک خود یا بعضی از آنها که آنرا مسلک کافهٔ اشاعره بدروغ قرار داده
اند اقامت نموده و ازینجاست که صاحب مواقف و شارح آن بعدم تمامیت آن ادله
تصریح نموده اند حیث قالا فهذه حجج العصمة اوردها الامام الرازی فی الاربعین وغیره من تصانیفه
قال المصنف وانت تعلم ان دلالتها فی محل النزاع وهی عصمتهم عن الکبیرة سهوا او عن الصغیرة

الصغيرة عمدا ليست بالقوية فان الاتباع انما يجب فيما يصدر عنهم قصدا لا سهوا واما الزجر
فانما يجب في حق المتعمد للكبائر دون الساهي والصغيرة النادرة عمدا معفوة عن مجتنب الكبائر
وعليك بالتامل في سائر الادلة انتهى چه معلوم است که نزاع میان عصمت انبیا از کبائر
سهوا وعن الصغيرة عمدا واقع نشده مگر میان اشاعره چه بنا بر نص شارح مواقف جمهور
علمای ایشان قائل بجواز صدور کبائر سهوا و خطاء فی التاویل شده اند وهم دانستی که
سوای جبائی از معتزله کافهٔ علمای اشاعره و معتزله قائل شده اند باینکه از انبیا سوای
ذنوب خسیسهٔ صغائر عمدا صادر میتواند شد واما آنچه تشنیع از حیثیت تقیه بر امامیه نموده
اند پس حقیقت حال آن انشاء الله تعالی عنقریب در اثنای نقض کلام نافرجام او که تالی
کلام مقدم واقع شده کما ینبغی منکشف و ظاهر خواهد گردید   قال الناصب المعاند
علیه ما علیه عقیدهٔ چهارم آنکه انبیا از دروغ گفتن و بهتان نمودن مطلقا معصوم اند خواه عمدا
باشد خواه سهوا خواه پیش از نبوت خواه بعد از آن و امامیه گویند که کذب جائز است
بلکه واجب بر انبیا از روی تقیه و قول حضرت ابراهیم را که انی سقیم فرمود برهمین حمل
کنند حالانکه اگر کذب جائز باشد بر انبیا گو از روی تقیه وثوق و اعتماد باقوال ایشان نماند
وفرض بعثت منتقض گردد و تقیه انبیا را جائز نیست والا تبلیغ احکام الهی صورت نه بندد
زیرا که در اول امر که هنوز مدد و ناصری نمی باشد احتیاج تقیه بیشتر می باشد و چون در آن
وقت ایشان خلاف حکم الهی ظاهر نمایند و از ایذای قوم بترسند دیگر حکم الهی چه قسم
معلوم شود و عنقریب تحقیق این مسئله بیاید انشاء الله تعالی و آنچه در حدیث وارد
شده است که لم یکذب ابراهیم الا ثلث کذبات پس مراد از کذب معنی حقیقی آن
نیست بلکه تعریضات را که نسبت بفهم سرسری سامع مشابه بکذب میباشد بطریق
مشاکلت بکذب نام کرده اند و در باب دوم تحقیق این گذشت انتهی   اقول این
کلام نکبت انجام مورد ملام است بچند وجه یکی آنکه تشنیع او بر شیعیان نظر به تجویز تقیهٔ
انبیا فی الجمله از قبیل تشنیع نمودن اوست بر نفس خودش و اسلاف خود چه قاضی
بیضاوی تصریح نموده باینکه حضرت موسی تا مدت مدید بتقیه گذرانید حیث قال فی ذیل قوله
تعالی مخاطبا لموسی و لبثت فینا سنین و فعلت فعلتک التی فعلت وانت من الکافرین
فانه علیه الصلوة والسلام کان یعایشهم بالتقیه انتهی   دوم آنکه هر که اخبار مبدای بعثت جناب

سید المرسلین صلعم دیده و همچنین کیفیت معاشرت آنحضرت را با صحابه دریافت نموده
میداند که جناب سید المرسلین صلعم در بسیاری از امور و اوقات بتقیه بسر می برد چنانچه
بالاجمال از روی کتب معتمدهٔ اهل سنت تنبیها علی ذلک برمی نگارم پس بدانکه حسین
بن محمد بن الحسن الدیار بکری در کتاب خمیس در اثنای بیان کیفیت اسلام حمزه گفته که
حاصل ترجمهٔ آن چنین میشود که اسلام حمزه روزی اتفاق افتاده که ابو بکر را زدند وقتی که
جناب پیغمبر خدا اظهار دعوت نمود پیش از اسلام عمر بسه روز در خانهٔ ارقم کذا فی ذخائر
العقبی و در منتقی چنین مذکور است که اسلام حمزه روزی اتفاق افتاده که ابو بکر را زدند
بتقریب آنکه هرگاه سی و نه کس از مردمان بشرف اسلام فائز گردیدند میان آنها ابو بکر
الحاح نمود در باب خروج آنحضرت و اظهار دعوت آنجناب فرمود ای ابو بکر ما هنوز قلیلیم
تاب مقاومت آنها نداریم پس باز ابو بکر درین باب اصرار ورزید و الحاح بسیار نمود تا اینکه
در نواحی مسجد آنحضرت ظاهر گشت و ابو بکر ایستاده خطبه خواند در حالتیکه جناب
سید المرسلین صلعم نشسته بودند و او اول کسی است که خلق را بطرف خدا و رسول او
دعوت نمود مشرکین چون این حالت مشاهده نمودند بر ابو بکر حمله نمودند و او را بسیار
زدند و پامال خود ساختند و عتبه بن ربیعه فاسق به پشت هر دو نعل خود که جا بجا آنرا پیوند
کرده بودند و بسیار کهنه بود آنقدر زد که بینی او با رخسارهاش برابر شده از هم اصلا امتیاز
نداشت الخ ما قال و قریب من ذلک فی سیر ملا معین و فضل بن روزبهان در بیان مدح
و شوکت عمر میگوید که هرگاه پیغمبر خدا مبعوث گردید و کفار بر مسلمین مستولی گردیدند
و آنحضرت در خانهٔ ارقم مخفی گردید و از سطوت کفار می ترسید و کسی قدرت این نداشت
که اسلام را ظاهر تواند ساخت پس پیغمبر خدا برای اسلام چند کس که از انجمله عمر بود از
حق تعالی بپاس عزت اسلام مسئلت نمود و چون به برکت دعای آنحضرت عمر اسلام آورد
عرض نمود یا رسول الله اللات و العزی یعبدان علانیة و یعبد الله سرا الخ ما قال پس الحال
اولیای ناصب بیایند و ببینند که این پیغمبر که افضل از سائر پیغمبران است چرا تا وقتیکه
قوت در خود ندید مخفی در خانها در حال تقیه بسر می برد و هرگز شعائر اسلام ظاهر نمیساخت
و چرا اینکه و تنها با صحابهٔ معدوده علانیه دعوت نمیکرد و اظهار اسلام نمی نمود که باین تقریب
خود و صحابهٔ او بمعرض هلاکت در می آمدند و ایضا یمکن ان یستدل علیه بقوله تعالی ولا

ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة چه این خطاب عام است شامل نبی و غیر نبی کما لا یخفی وهم
بیضاوی گفته در ذیل قول حق تعالی فاصدع بما تؤمر که روایت کرده اند که این امر بعد سه
سال از نبوت شده و این سه سال مدتی است که پیغمبر خدا اخفای امر خود کرد تا آنکه
حق تعالی امر کرد آنحضرت را باظهار آن و صاحب مواهب لدنیه گفته قال ابو عبیدة بن عبد الله
بن مسعود ما زال النبی صلعم مستخفیا حتی نزلت فاصدع بما تؤمر فجهر هو و اصحابه وهم دلالت
میکند بر آن حدیث صحاح ایشان ان النبی صلعم قال لعایشة لو لا ان قومک حدیثو عهد
بالجاهلیة و فی روایة اخری حدیثو عهد بالکفر و فی روایة حدیثو عهد بالشرک و اخاف ان
ینکر قلوبهم لامرت بالبیت فهدم فادخلت فیه ما اخرج منه و الزقته بالارض و جعلت له بابین
بابا شرقیا و بابا غربیا فبلغت به اساس ابراهیم چه این حدیث صریح است در اینکه بعضی
از امور بسبب اندیشه که از جانب قوم خود داشت بعمل نمی آورد و اگر این مانع نمی
بود تسمی که میبایست بعمل می آورد و از آنجمله است حدیث ام سلمه که در شرح ابن ابی الحدید
معتزلی مذکور است اعنی قالت لعایشة کنت انا و انت مع رسول الله فی سفر له و کان
علی عم یتعاهد نعلی رسول الله یخصفهما و یتعاهد اثوابه فیغسلها فنقبت له نعل فاخذها یومئذ
یخصفها و قعد فی ظل سمرة و جاء ابوبکر و معه عمر فاستاذنا علیه فقمنا الی الحجاب و دخلا یحادثاه
فیما ارادا ثم قالا یا رسول الله انا لا ندری قدر ما تصحبنا و لو اعلمتنا من تستخلف علینا لیکون لنا
بعدک مفزعا فقال لهما اما انی قد اری مکانه و لو فعلت لتفرقتم عنه کما تفرقت بنو اسرائیل
عن هارون بن عمران فسکتا ثم خرجا فلما خرجنا الی رسول الله قلت له و کنت اجرأ علیه من کنت
یا رسول الله مستخلفا علیهم فقال خاصف النعل فنظرنا فلم نر احدا الا علیا عم فقلت
یا رسول الله ما اری الا علیا فقال هو ذاک فقالت عایشة نعم و ایضا کدام تقیه ازین بیشتر
خواهد بود که آنحضرت در شب از دست کفار مخفی و پنهان گریخت و بجای خود علی بن ابیطالب
عم را خوابانید تا آنها را گمان شود که حضرت بجای خود است پس خود رفت و تا زمان معین
بمرتبهٔ خود را در غار مخفی ساخت که هیچ حسی و حرکتی از و بگوش کسی نمیرسید پس
اگر حقیقت حال چنین میبود که ناصب عداوت عترت رسول را گمان است میبایست غائب
نمیشد و باعلان و آشکار در آن شب دعوت می نمود و لو کان ذلک افضی الی الهلاک
و از آنجمله است حدیث صحاح ایشان عن عروة بن الزبیر ان عایشة اخبرته استاذن علی النبی

صلعم رجل فقال ائذنوا له فبئس ابن العشیرة او بئس اخو العشیرة فلما دخل الان له فی الکلام فقلت له یا رسول الله صلعم قلت ما قلت ثم النت له فی القول فقال ای عایشه ان شر الناس منزلة عند الله من ترکه او ودعه الناس اتقاء فحشه و از انجمله است حدیث صحاح ایشان سیجاء برجال من امتی فیوخذ بهم ذات الشمال فاقول یا رب اصحابی فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک فاقول کما قال العبد الصالح وکنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب علیهم وانت علی کل شئ شهید ان تعذبهم فانهم عبادک قال فیقال لی لم یزالوا مرتدین علی اعقابهم منذ فارقتهم چه درین مقام اگر بمقتضای تقیه کار نمیکرد میبایست که باعیانهم مردمان را به آن اخبار میفرمود تا این همه اختلاف در تعیین آنها واقع نمیشد و از همین باب باید دانست شان نزول قوله تعالی واذا اسر النبی الی بعض ازواجه را و اختصاص یافتن حذیفه بعلم اسامی منافقین دون سائر الصحابة و امثال این اگر از ادلهٔ جواز تقیه بلکه وقوع آن از انبیا بر نگارم موجب اطناب کلام و مانع از وصول مرام میگردد و دواب علمای سنیان چنین است که هرگاه یکی از اسلاف ایشان بسبب جهل یا تجاهل بر سبیل تشنیع اسناد بعضی از عقائد یا اعمال بطرف امامیه نمود بخاصیت نتائج گوسپندان او را بلا تشبیه جناب ابو بکر تصور نموده کورانه بدون آنکه مراجعت بکتب طرفین نمایند و حسن و قبح آنرا دریافت کنند بدنبالش می شتابند و تشنیع این ناصبی هم درین مسئلهٔ ما نحن فیه ازین قبیل است سیوم آنکه انچه محققین علمای امامیه درینباب تحقیق نموده اند آنست که جناب سید مرتضی علم الهدی و ابن بابویه رحمة الله علیهما وغیره فرموده اند چنانچه ترجمهٔ عبارت این بزرگواران مرقوم قلم صدق رقم میگردد پس بدانکه سید مرتضی در کتاب تنزیه الانبیا اول اشکال نموده باینکه چگونه جائز باشد که حضرت یوسف صبر نماید بر عبودیت و انکار آن نکند و چگونه جائز باشد بر نبی صبر نمودن بر اینکه او را مستعبد و مسترق سازند بعد از ان جوابی چند مرقوم ساخته از انجمله اینکه قومی گفته اند انه خاف القتل فکتم امر نبوته و صبر علی العبودیة بعد از ان گفته این جواب فاسد است چه نبی را جائز نیست که بانچه مرسل شده کتمان آن نماید گو خوف قتل باشد زیرا که او را یقین حاصل است باینکه او را حق تعالی مبعوث به رسالت نکرده الا و هو عاصم له من القتل حتی یقع الاداء و یسمع الدعوة والا لکان نقضا للغرض پس این کلام صریح است درینکه نزد امامیه انبیا را جائز نیست که تقیه نمایند در باب اظهار رسالت انچه مامور باظهار

باظهار و ارسال آن شده اند و ابن بابویه علیه الرحمة در کمال الدین و تمام النعمة گفته که قومی از
اهل حق تفرقه نموده اند در میان تقیهٔ رسول صلعم و تقیهٔ امام باینکه نبی چون خود داعی
میباشد بطرف نبوت خود و تبیین منصب رسالت او مخصوص باو است پس اگر
او را جائز باشد که بتقریب تقیه انکار نبوت خود کند حجت باطل گردد چه دیگر کسی نیست
که بیان نبوت او نماید و مرتبهٔ رسالت او را به ثبوت رساند بخلاف امام که چون بیان
امامت او بر عهدهٔ نبی است و او مثبت امامت و مبین آنست پس اگر امام باوجود
نص نبی بر امامت او بسبب خوف اعدا انکار امامت نماید هیچ ضرر نداشته باشد
بعد از آن ابن بابویه رحمه الله گفته که این جواب مرضی طبع من نیست بلکه ما میگوئیم که حال
نبی و امام در باب تقیه یکسان است پس هرگاه نبی دعوی نبوت نموده باشد و ادای
رسالت کرده باشد و معجزه بر طبق دعوای او حق تعالی بر دست او ظاهر ساخته باشد
بعد از آن بسبب خوف و استیلای اعدا اگر نبوت خود را مخفی سازد و انکار نماید هیچ
ضرر نداشته باشد چه حجت نبوت او بر همگنان ظاهر و لائح گشته پس تقیهٔ او ضرر نداشته
باشد لتمکن الحجة و هکذا حال الامام و از اینجاست که در صلح حدیبیه چون سهیل بن عمرو
و حفص بن الاخنف انکار نبوت آنحضرت نمودند و بکتابت لفظ رسول الله راضی نشدند
حضرت آنرا محو ساخت چون میدانست که حجت نبی بودن آنحضرت بر آنها و بر غیر آنها
باقامت معجزات تمام شده علی حسب اقتراح آنها حذف نمودن لفظ رسول الله از
صحیفه ضرر بمرتبهٔ نبوت آنحضرت نخواهد رسانید انتهی و همچنین مولانا طبرسی در تفسیر
مجمع البیان گفته که قول جبائی اینکه قوله تعالی و اذا رأیت الذین یخوضون فی آیاتنا
فاعرض عنهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره و اما ینسینک الشیطان فلا تقعد بعد الذکری
مع القوم الظالمین دلالت میکند بر اینکه قول امامیه بجواز تقیه بر نبی و امام باطل است
مقرون بصحت نیست زیرا که امامیه تجویز تقیه بر امام نمی نمایند مگر در امری که دلیل قطعی
موصل بطرف آن باشد و تکلیف مزاح العلة باشد در تکلیف بآن یعنی عذری در باب
جهل آن نداشته باشد اما اگر امری باشد که بدون قول امام علم بآن حاصل نشود و لایکون
علی ذلک دلیل الا من جهته فلا یجوز علیه التقیة فیه و هذا کما اذا تقدم من النبی بیان فی شیء من
احکام الشریعة فانه یجوز منه ان لا یبین فی حال اخری لامته ذلک الشیء اذا اقتضته المصلحة

انتهی اینست حال تجویز نمودن امامیه تقیه را بر نبی و امام که از نقل کلام علمای اعلام
شیعیان بر تو واضح گردید و مؤید مختار امامیه احادیث عترت طاهره است که امت مامور
اند باینکه بآن حضرات متمسک شوند از انجمله حدیثی است در عیون باسناد شیخ صدوق
قال سهل بن القاسم النوشجانی قال قال رجل للرضا ع یا ابن رسول الله یروی عن عروة بن الزبیر
انه قال توفی النبی صلعم وهو فی تقیة فقال اما بعد قوله تعالی یا ایها الرسول بلغ ما انزل
الیک الایة فانه ازال کل تقیة بضمان الله عز و جل فبین امر الله ولکن قریش فعلت ما
اشتهت بعده پس اگر تشنیع ناصبی بر شیعیان از حیثیت تجویز چنین تقیه است پس
دانستی که اقوال بزرگان و اخبار صحاح و غیر صحاح ایشان بر آنچه بالاتر از آن است در باب
تقیهٔ نبی دلالت مینماید و اگر از حیثیت دیگر است پس بهتانی است که اسلاف او
بی تحقیق حال مذهب امامیه و اهل آن مذهب بدروغ بر امامیه بسته اند و ذیل عقیدهٔ امامیه
از لوث آن منزه و مبری چهارم قوله و قول حضرت ابراهیم را که انی سقیم الخ مردود
است باینکه احادیث و اقوال امامیه نص اند برینکه حضرت ابراهیم ارتکاب کذب
نفرموده بلکه قائل این قول سنیان اند که حدیث صحاح ایشان نص است برینکه حضرت
ابراهیم درینمقام و در مقامات دیگر مرتکب کذب گشته چنانچه انشاء الله تعالی عنقریب
ظاهر میشود پس چه بیحیائی است که آدمی با وجود ادعای اسلام عیب خود را بر دیگری
بندد و از عذاب خدا و تفضیح خلق نیندیشد پس بدانکه محمد بن یعقوب کلینی در کافی
از علی بن محمد ع باسناد مرفوع از ابی عبد الله در باب قول حق تعالی فنظر نظرة فی النجوم
فقال انی سقیم روایت نموده که فرمود حسب فرای ما یحل بالحسین فقال انی سقیم
لما یحل بالحسین ع وهم باسناد خود از حجر روایت کرده است که گفت ابو عبد الله ع
قال ابو جعفر ع عاب ابراهیم آلهتهم فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم قال ابو جعفر
ع والله ما کان سقیما وما کذب وهم باسناد خود از ابی بصیر روایت کرده قال قیل
لابی جعفر ع وانا عنده ان سالم بن ابی حفصة واصحابه یروون عنک انک تکلم علی سبعین
وجها لک منها المخرج فقال ما یرید سالم منی یرید ان اجیئ بالملائکة والله ما جاءت بهذا النبیون
ولقد قال ابراهیم انی سقیم وما کان سقیما وما کذب وفی کتاب معانی الاخبار عن ابی عبد الله
ع قال قالت له قوله تعالی انی سقیم فقال ما کان ابراهیم سقیما وما کذب انما عنی سقیما

سقیما فی دینه مرتادا وقد روی انه عنی بقوله انی سقیم انی لما استقم وکل میت سقیم وقد
قال الله عز وجل لنبیه انک میت ای ستموت آری حدیثی وارد شده که آنحضرت
این کلمه را به تقیه فرموده و این منافی باحادیث ما سبق نیست چه تقیه اهم است
ازینکه از قبیل معاریض باشد یا نه وقد ورد عنهم عم ان الاحادیث یفسر بعضها
بعضا اینست حال احادیث امامیه که در باب تفسیر قوله تعالی حکایة عن ابراهیم انی
سقیم وارد گشته اما اقوال علمای امامیه پس اینک حاضر است تنزیه الانبیای سید
مرتضی علم الهدی و تفسیر مجمع البیان مولانا طبرسی که مشتمل است بر توجیهات عدیده
در باب قول آنحضرت تا مستلزم کذب نباشد اما سنیان پس علمای کبار ایشان در
صحاح خود روایت کرده اند حدیث طولانی که بعضی فقرات آن اینست فیاتون الی
الخلائق ابراهیم فیقولون انت نبی الله وخلیله من اهل الارض اشفع لنا الی ربک اما
تری الی ما نحن فیه فیقول لهم ان ربی قد غضب الیوم غضبا لم یغضب قبله مثله ولن یغضب
بعده مثله وانی کنت کذبت ثلث کذبات فذکرها نفسی نفسی نفسی اذهبوا الی غیری و هم
از صحاح ایشان است ان رسول الله قال لم یکذب ابراهیم النبی الا ثلث کذبات ثم
شرحها ابو هریرة و این هر دو حدیث چنانچه می بینی صریح است در اینکه حضرت ابراهیم
مرتکب کذب صریح که خطای محض است و معصیت صرف شده پس الحال ارباب
انصاف بچشم انصاف به بینند که محل تشنیع شیعیان اند که از ائمه خود احادیث بسیار
روایت کرده اند نص بر اینکه حضرت ابراهیم هرگز مرتکب کذب نگشته یا سنیان اند
که تصحیح احادیث متضمن صدور معصیت کذب از آن حضرت علیه السلام نموده و آنرا از جمله
احادیث صحاح خود میشمارند و از اینجا ظاهر و هویدا میگردد که آنچه ناصب عداوت
عترت طاهره اول به بهتان صرف تشنیع می نموده بر امامیه بچیزیکه خود و اسلاف او بان
احق اند و بعد از آن در صدد عیب پوشی خود شده حدیث صحاح خود را بر وجه نامرضی
علمای طرفین توجیه کرده تا باشد که آبی بروی کار خود آرد ناشی از کمال خیانت
و بد دیانتی است چه اگر معنی حدیث چنان باشد که او فهمیده عذر حضرت ابراهیم در
عدم شفاعت بیجا میشود زیرا که هرگاه این کذب نباشد پس صدور آن
از انبیا جائز باشد و هرگاه امر مشروع باشد اعتذار بان بیجا باشد کما لا یخفی

وازینجاست که فخر الدین رازی امام سنیان چون حفظ ناموس مذهب خود را در تکذیب
حدیث صحاح خود دیده حکم بموضوع بودن آن کرده چنانچه در تفسیر کبیر میگوید ان بعض الحشویة
روی عن النبی صلعم انه قال ما کذب ابراهیم الا ثلث کذبات فقلت الاولی ان لا یقبل مثل
هذه الاخبار فقال علی طریق الاستنکار فان لم تقبله لزم تکذیب الرواة فقلت له یا مسکین
ان قبلناه لزم الحکم بتکذیب ابراهیم وان رددناه لزم الحکم بتکذیب الرواة ولا شک ان
صون ابراهیم اولی من صون طائفة من المجاهیل عن الکذب انتهی قال الناصب
المعاند علیه ما علیه عقیدهٔ پنجم آنکه انبیارا معرفت واجبات ایمان قبل از بعثت و بعد از ان ضرور
است زیرا که جهل در عقائد موجب کفر و زندقه است و معاذ الله که انبیارا این جهل باشد
آری در احکام شرعیه بدون ورود وحی ایشان را علم حاصل نمیشود و در همین علم وارد شده
قوله تعالی وعلمک ما لم تکن تعلم جماهیر مسلمین و یهود و نصاری برین عقیده اجماع دارند و جابجا
در حق انبیا در نصوص قرآنی وکلا آتینا حکما و علما و آتیناه الحکم صبیا و آتیناه الحکمة وفصل الخطاب
و غیر ذلک صریح برین مدعا دلیل است و در بعضی مواضع ذکر بعثت و ارسال و وحی و انزال
کتاب بعد ازین مضمون واقع شده و نیز در حق لقمان بی آنکه وحی و نبوت داشته باشد
لفظ حکمت فرموده اند پس معلوم شد که این علم قبل از نبوت و وحی هم حاصل می شود
و امامیه گویند که انبیارا معرفت اصول عقائد در حین بعثت بلکه در حین مناجات و مکالمه که اعلی
مراتب قرب بشری با جناب خداوندی است حاصل نمیشود و معاذ الله من هذا الاعتقاد الباطل
یدل علی ذلک ما رواه محمد بن بابویه القمی فی عیون اخبار الرضا ع و فی کتاب التوحید عن علی
بن موسی الرضا عن آبائه ع الی امیر المؤمنین و محمد بن یعقوب الکلینی عن ابی جعفر
فی الکافی ان موسی بن عمران صلوات الله و سلامه علیه سئل الله تعالی فقال یا رب العبید
انت منی فاناجیک ام قریب فاناجیک و این خبر صریح دلالت میکند که حضرت موسی را تا
این وقت که حالت مناجات و مکالمه بود از قرب و بعد مکانی منزه بودن باری تعالی معلوم
نبود و حقیقت این خبر آنست که در حضور جناب رسالت مآب صلعم اعرابی جاهل آمده
سوال کرده بود که یا محمد ابعید ربنا فنناديه ام قریب فنناجیه جناب رسالت در جواب آن
اعرابی بیفهم تامل فرمودند که اگر هر دو شق بعد و قرب مکانی را نفی میکنم این بدوی جاهل
که گرفتار اوهام و پابند حواس خود است بر نفی وجود باری تعالی محمول خواهد کرد زیرا که

زیرا که وهم همین حکم میکند که کل موجود اذا قیس الی موجود آخر فاما بعید منه او قریب و تجرد
موجود را از مکان و جهت و قرب و بعد کذائی نمیفهمد و باور نمیکند و درین اثنا حق تعالی خود
متکفل جواب شد و آیهٔ اذا سألک عبادی عنی فانی قریب نازل گشت و درین آیه
اشارت بدقیقه شد که چون بعد مکانی منتفی شد قرب حاصل شد گو قرب مکانی نباشد
زیرا که آنچه از قرب مکانی حاصل میشود بسبب انتفای بعد مکانی درینجا هم حاصل است
بدلیل آنکه اجیب دعوة الداع اذا دعان و این ارشاد و هدایت نظام سطر جمیع صفات
کمال و نقص آمد از انجمله الفاظ مذکوره در جناب او تعالی اطلاق کردن بسبب انتفای
انوثت و از انجمله ضحک و تبشیش و فرح بسبب انتفای حزن و بکا و از انجمله است حیا
بسبب انتفای وقاحت و از انجمله صبر و شکیبائی بسبب انتفای جزع و بی صبری و علی
هذا القیاس اگرچه معانی حقیقیهٔ این الفاظ هم درانجا متحقق نیست و همین است طریق
هدایت خداوندی که گرفتاران اوهام را نیز موافق معلومات و موهومات ایشان تسلی
می بخشند و تکلیف ترقی بصرف معقولات نمیدهند تا آنکه از کنیزی بی عقل بر اثبات مکانی
عالی قناعت کردند وقتیکه پرسیدند این الله فقالت فی السماء همین قصهٔ اعرابی را حضرات ائمه
هم بیان فرموده اند و قوت حفظ رجال این فرقه است که بجای اعرابی نام پیغمبری از پیغمبران
اولی العزم گرفتند و در ورطهٔ ضلالت افتادند و رجال اهل سنت من و عن این قصه را یاد
داشتند و روایت کردند و همین است تفاوت در روایات ایشان و روایات اهل سنت
و ازین غلط قبیح پی باید برد که در دعای صنمی قریش و دیگر مثالب صحابه هم همین قسم
تبدیل اسماء و القاب و تحریف شمائل و صفات بوقوع آمده نوبت بکجا رسانیده و اینهمه
بسبب مساهلت و بی مبالاتی این فرقه است در روایات و دین که از هر کس و ناکس اخذ
علوم دینی کردند و هرگز بر محک امتحان نزدند تا سره از ناسره ممتاز و قلب از خالص جدا
میشد و روایت دیگر از همین باب در حق حضرت یونس هم دارند روی الکلینی عن ابی عبدالله
ع ان یونس کان یقول فی سجوده اتراک معذبی و قد عفرت لک فی التراب وجهی
اتراک معذبی و قد اظمأت لک هواجری اتراک معذبی و قد اسهرت لک لیلی اتراک
معذبی و قد اجتنبت لک المعاصی قال فاوحی الله الیه ان ارفع راسک فانی غیر معذبک فقال
ان قلت لا اعذبک ثم عذبتنی کان ماذا الست عبدک و انت ربی فاوحی الله عز و جل ارفع

راستک فانی غیر معذبک وانی اذا وعدت وعدا اوفیت به و درین خبر صحیح دو چیز معلوم شد
یکی آنکه حضرت یونس را معلوم نبود که خلف وعده کردن قبیح است از علامات نفاق
و باری تعالی از قبایح منزه است دوم آنکه وجوب عدل یعنی ترک تعذیب غیر عاصی باطل
است والا حضرت یونس چرا خوف تعذیب میکرد و اگر حضرت یونس باین مسئلهٔ اعتقادی
هم جاهل میبود مثل مسئلهٔ اولی پس از جناب باری تعالی جواب می آمد که مرا تعذیب
مطیع جائز نیست محض بر وعده حواله نمی فرمود بالجمله این خبر بلاشبهه از مفتریات رجال
این فرقه است که بزعم خود ایشان مضمونش بادلهٔ قطعیه باطل و نامسموع است و همین
است حال روایات این فرقه که لبطلانها منها علیها شواهد انتهی اقول بکرات در
معرض گذارش آمد که این ناصبی یا منافق است خارج از اسلام که در پرده میخواهد بر سائر
اهل اسلام تشنیع نماید یا اینکه بسبب حمق و جمود ذهنی که وارد اصلا قوت منتقله ندارد
و بسبب شدت عصبیت بدون ملاحظهٔ اطراف و جوانب شروع میکند در طعن و تشنیع
باموریکه اگر تمام شود خانهٔ دین و ایمان سائر اهل اسلام برباد شود بالجمله این تشنیع ناصبی
به تشنیع یکی از کفار میماند که او بیاید و بگوید که مدعیان اسلام عجب دروغگویان اند پیغمبر
دروغگوئی قرار داده اند که بر جناب حق سبحانه و تعالی دروغ بسته و چیزهای چند دربارهٔ انبیا از
نقل مینمایند که هرگز شایان نبوت و رسالت نیست از انجمله اینکه حق تعالی حکایة عن ابراهیم
میفرماید فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی فلما افل قال لا احب الافلین فلما رای القمر بازغا
قال هذا ربی فلما افل قال لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین فلما رای الشمس بازغة
قال هذا ربی هذا اکبر الایة چه ظاهر این کلام بمراتب قبیح تر است از انچه موسی در مناجات
خود گفته زیرا که متضمن مفاسدی چند است اول آنکه حضرت ابراهیم جاهل بوده و معرفت
خدا را حاصل نبود و این از شان سائر انبیا بعید است خصوصا حضرت ابراهیم علی نبینا
و علیه السلام که از انبیای مرسل و اولی العزم بوده دوم آنکه بدون اقامت دلیل سه بار
حکم جازم نمود و اعتقاد کرد باینکه کوکب و شمس و قمر خدا و رب او هستند و این کذبی
است مستلزم کفر سوم آنکه اینقدر ندانست که اینها اجسام اند قابلیت ربوبیت
ندارند چهارم آنکه باوجود ظهور خطای بار اول نادم نگشت باز بمجرد دیدن قمر رجما بالغیب
حکم بر ربوبیت آن کرد پنجم آنکه بار سوم شمس را که خدای خود گفت مطلق نموده باینکه

باینکه هذا اکبر واین تعلیل چنانچه می بینی که اناث واطفال ازان عار دارند فضلا عن الانبیاء بخلاف مناجات موسی که اکر بالفرض همان معنی مراد باشد که این ناصبی فهمیده مستلزم عدم علم اوست بتعین اتصاف باری تعالی بیکی از قرب و بعد نه چنین مفاسد ظاهره که عوام کفار هم بان متکلم نمیشوند پس ازینجا ظاهر شد که منظور ناصبی تشنیع وطعن نمودن است بر اصل دین اسلام نه بر خصوص شیعیان و همچنین است کلام در باب قول حق سبحانه وتعالی حکایة عن موسی رب ارنی انظر الیک چه رویت حق تعالی در دار دنیا باتفاق فریقین باطل است ومحال پس لازم می آید که حضرت موسی جاهل باشد بما یجوز وما لا یجوز علی الله تعالی واشاعره عالم بان حاصل آنکه ناصبی اکر بهرهٔ از انصاف ودر دین میداشت در معنی حدیث مناجات موسی که در کتب شیعیان مروی کشته تامل می نمود و چون آن بیرون از رویهٔ آیات الهی نبود ومحملی صحیح داشت بایست در تصحیح وتبیین معنی صحیح آن میکوشید تا کفار را تنبه حاصل نمیشد بانچه در ما تحت ظواهر آیات است نه اینکه به تشنیعات بیجا که در باب مناجات موسی کرده آنها را متنبه سازد بوجود تشنیعی که اضعاف آن در باب ظواهر آیات است وباز چون در صدد تاویلات شود نظر باینکه خود کرده را درمانی نیست بهیچ وجه مفید نباشد و حاصل معنی حدیث مناجات بنا بر انچه کفتیم چنین میشود اللهم انی اعرف انک منزه من القرب والبعد بحسب الحقیقة اعنی المکانیین وبحسب المجاز یصح استعمال کل منهما فیک فاخبرنی ای اسم من هذین الاسمین اخترت لنفسک حتی اعامل معاملته معک فی وقت مکالمتک من المناجات والمناداة و هرکاه این را دانستی پس بدانکه معارف حق تعالی بر دو قسم است یکی آنکه عقل مستبد است به پی بردن بان دوم آنکه از قبیل سمعیات است که عقل بدون سمع بان راه نمیتواند برد اما اول پس چون انبیا عقل کامل دارند باید که ایشان را بمجرد عقل حاصل باشد اما دوم تا که جناب حق تعالی بطریق وحی و تکلم اعلام نفرماید انبیا را حاصل نباشد واستعمال تذکیر و تانیث و قرب و بعد درباب حق تعالی از قبیل ثانی است پس هرکاه موسی دید که مخاطبات از دو حال خالی نیست برای قریب مناجات و برای بعید مناداة وحق تعالی از قرب و بعد مکانی هر دو مبری و مکالمهٔ که بمنصب آن فائز کشته لابد که یا بطرز نزدیکان واقع سازد یا بطور اباعد پس چون عقل کامل داشت استفسار نمود که آیا ترا بطور اقارب مناجات نمایم یا ترا از جملهٔ اباعد قرار داده ندا کنم

که بحسب معنی حقیقی ذات پاک تو از هر دو منزه است و شک نیست که استعمار ابمعنی
دلالت بر عین معرفت میکنند نه ضد آن والحال چون ناصبی خود محرک این سلسله گشته ابد که
قدری از احادیث ایشان که دلالت صریح وارد برینکه پیغمبر ما که خاتم الانبیاست جاهل محض
بوده واو را اصلا معرفت بخدای خود حاصل نبوده برنگارم تا ناظرین که ارباب انصاف باشند
دریابند که این ناصبی و اسلاف او که سراسر بهتان و دروغ بر پیغمبر خدا بسته اند قابل ذم
و تشنیع بلکه تکفیر اند یا امامیه نظر بروایت حدیث مناجات مستحق ذم و ملام پس بدانکه ابوداود
در سنن خود که از جمله صحاح سته ایشان است از جبیر بن مطعم روایت کرده قال اتی
رسول الله صلعم اعرابی فقال یا رسول الله جهدت الانفس وضاعت العیال ونهکت الاموال
وهلکت الانعام فاستسق الله لنا فانا نستشفع بک علی الله ونستشفع بالله علیک قال رسول الله
صلعم ویحک اتدری ما تقول وسبح رسول الله صلعم فما زال یسبح حتی عرف ذلک فی
وجوه اصحابه ثم قال انه لا یستشفع بالله علی احد من خلقه شان الله اعظم من ذلک ویحک
اتدری ما الله ان عرشه علی سمواته لهکذا وقال باصابعه مثل القبة علیه وانه لیاط اطیط الرحل
بالراکب وفی روایة ان الله فوق عرشه وعرشه فوق سمواته الحدیث و فخر الدین رازی
این حدیث را در کتاب تاسیس التقدیس خود باین عبارت نقل نموده ان اعرابیا
جاء الی النبی صلعم فقال یا رسول الله هلکت الانفس وجاع العیال وذهبت الاموال
فاستسق لنا ربک فانا نستشفع بالله علیک وبک الی الله تعالی فقال صلعم سبحان الله سبحان الله
فما زال یسبح حتی عرف ذلک فی وجوه اصحابه ثم قال ویحک اتدری ما الله شانه اعظم من
ذلک انه لا یستشفع به علی احد انه لفوق سمواته علی عرشه فانه علیه هکذا واشار وقبب بیده
مثل القبة علیه قال الرازی واشار ابو الازهر ایضا یاط به اطیط الرحل بالراکب انتهی
این چه بی شرمیست و بیحیائی که برای پاس خاطر چندا راذل صحابه که روایت چنین حدیث بدروغ
کرده اند تکذیب آنها نمی نمایند و آنرا از جمله احادیث صحاح خود میشمارند که مستلزم جهل
پیغمبر خدا باشد بمرتبه که او خدای خود را بمنزله فیل و جاموش قرار دهد که بسبب ثقل
وگرانی جثه او از عرش مثل کجاوه که بر و بسیار بار کرده باشند آواز بر می آید نعوذ بالله منه
و ایضا ترمذی روایت کرده از ابو رزین عقیلی قال قلت یا رسول الله این کان ربنا قبل
ان یخلق خلقه قال کان فی عماء ما تحته هواء وما فوقه هواء وخلق عرشه علی الماء انتهی فانظروا

فانظروا یا اولی الابصار جناب سید المحدثین اینقدر نمی دانست که حق تعالی محتاج بمکان
نیست ونمیتوانست که اورا جواب دهد باینکه او تعالی که خالق این است محتاج باین
نباشد تا اینکه برای او تعالی مکانی قرار دهد که عبارت از ستر و پرده باشد تا اورا
جوابی میسر شود وهم ترمذی وابوداود روایت نموده اند حدیث طولانی که آخر آن اینست
ثم فوق ظهورهن العرش ما بین اسفله واعلاه مثل ما بین السماء الی السماء والله عزوجل
فوق ذلک و در حدیث مسلم فوق الماء العرش والله فوق العرش وهم از جمله احادیث
صحاح ایشان است که بخاری و مسلم وغیره روایت کرده اند ان النبی صلعم قال فی
حدیث سوال المومنین الشفاعة فیاتونی فاستاذن علی ربی فی داره فیوذن لی علیه از اینجا
خداشناسی پیغمبر خدا بزعم سنیان معلوم شد مگر خدای خود را بمنزلهٔ یکی از پادشاه
یا مشائخ صوفیه قرار داده که اندرون محل سرا ویا دیوان خاص می نشیند وکسی باریاب
بسبب حجاب دربانان وچوبداران وی اول نمیشود مگر کسیکه مثل پیغمبر خدا
مقرب درگاه باشد نمیدانم که چه ضرر بحال ایشان میرسید اگر امثال چنین احادیث را
تصحیح نمیکردند و در کتب صحاح خود مندرج نمی نمودند تا قصور وجهل خاتم الانبیا لازم نمی آمد
کاش جانب داری رسول مثل جانب داری صحابه منظور نظر خود میداشتند نمی بینی
که اگر هزار شیعهٔ امامی حدیثی از پیغمبر خدا در ذم صحابه روایت کنند هرگز بران سکوت
نمیکنند وتکذیب آن مینمایند و در کتب خود اصلا داخل نمیسازند فضلا عن التصحیح اینهمه
برای اینست که هرچه باد باد و نقصان را بجناب صحابه راه نباید داد کو درین سعی نامشکور
جهل و نقصان به پیغمبر خدا عائد گردد فاعتبروا یا اولی الابصار وایضا از احادیث صحاح
ایشان است انچه از ابن جریج عن ابی زبیر روایت کرده اند انه سمع جابرا یسال عن الورود
فقال نحن نجیٔ یوم القیامة عن کذا وکذا انظرا الی ذلک فوق الناس قال فتدعی الامم باوثانها
وماکانت تعبد الاول فالاول ثم یاتینا ربنا بعد ذلک فیقول من تنظرون فنقول ننظر ربنا
فیقول انا ربکم الاعلی فنقول حتی ننظر الیک فیتجلی لهم یضحک قال ثم ینطلق بهم ویتبعونه
ویعطی کل انسان منهم منافق او مومن نورا ثم یتبعونه وعلی جسر جهنم کلالیب وحسک
تاخذ من شاء الله تعالی ثم یطفأ نور المنافقین ثم ینجوا المومنون اقول چگونه با وجود ادعای
مسلمانی امثال چنین حدیث را که متضمن ضحک حق تعالی است و اعطای نور بمنافقین

در کتب احادیث خود می آرند و از جملهٔ صحاح میشمارند و نمیدانند که اگر امثال چنین
اخبار وحشت آثار صحیح باشد پس باید پیغمبر خدا جاهل باشد بآنچه از ضروریات
مذهب اسلام است و حال آنکه اگر یکی از آحاد اهل اسلام قائل به ضحک حق تعالی گردد
او را کافهٔ اهل اسلام تکفیر میکنند و از اسلام خارج میدانند پس چگونه پیغمبر مسلمین
اسناد ضحک بطرف حق تعالی خواهد نمود و طرفه اینکه حق تعالی در حق منافقین میفرماید
انهم فی الدرک الاسفل من النار و ایشان برخلاف مدلول آیه از پیغمبر خدا روایت
میکنند که حق تعالی بآنها اظهار کرامت خواهد فرمود و ایضا از جملهٔ صحاح ایشان است
روایت ابا سعید خدری عن نبیهم صلعم یذکر فیه کیف یتساقط الکفار فی النار ثم قال ما
هذا لفظه حتی اذا کان لم یبق الا من کان یعبد الله من بر و فاجر اتاهم الله فی ادنی صورة
من التی رأوه فیها قال فما تنتظرون تتبع کل امة ما کانت تعبد قالوا یا ربنا فارقنا الناس
فی الدنیا افقر ما کنا الیهم و لم نصاحبهم فیقول انا ربکم فیقولون نعوذ بالله منک لا نشرک
بالله شیئا مرتین او ثلثا حتی ان بعضهم لیکاد ان ینقلب فیقول هل بینکم و بینه علامة فتعرفونه
بها فیقولون نعم فیکشف عن ساق فلا یبقی من کان یسجد لله من تلقاء نفسه الا اذن الله له
بالسجود فلا یبقی من کان یسجد اتقاء و ریاء الا جعل الله ظهره طبقة واحدة کلما اراد ان
یسجد خر علی قفاه ثم یرفعون رؤسهم و قد تحول فی الصورة التی رأوه فیها اول مرة
فیقول انا ربکم فیقولون انت ربنا سبحان الله طرفه دینداری است که بر پیغمبر خود
چنین دروغها بسته اند مشرکین هند از امثال چنین هرزها عار دارند و خدای خود را
باصطلاح خود نرنکار میدانند و از جسم و جسمانیه منزه میشمارند و اینها از خدا و خالق
شرم ناکرده تصحیح مینمایند این را که پیغمبر خدا برای خدا متصور شدن بصورتها
حکم نموده و برای او ساق قرار داده و اینکه بندگان او از او استعاذه خواهند کرد نعوذ
بالله من تلک الزندقة و الکفر . باید دانست که بعضی ازین احادیث بتقریبی دیگر
در کتاب صوارم مرقوم گشته لیکن چون بتقاریب مختلفه حدیث واحد باعتبار تعدد
جهات حکم تعدد بهم میرساند لهذا باز باعادهٔ آن پرداخت و من طرائف روایاتهم
فی ذلک ما رواه محمد بن عمر الرازی صاحب کتاب نهایة العقول و هو من اعظم علمای
الاشعریة و امامهم فی کتاب تاسیس التقدیس فقال انهم یروون ان الله ینزل کل

كل ليلة جمعة لاهل الجنة على كثيب من كافور ومن طرائف رواياتهم ما ذكره الرازي في كتابه
المذكور وذكره الحميدي في الجمع بين الصحيحين في الحديث التاسع والتسعين من
المتفق عليه من مسند انس بن مالك يرويه عن نبيهم ع م ويشهد العقل بانه ما قاله قالوا
من نبيهم صلعم انه قال لا تزال جهنم تقول هل من مزيد حتى يضع رب العرش وفي رواية
رب العزة قدمه فيها فيقول قط قط وعزتك وتنزوي بعضها الى بعض ومن كتاب الجمع
بين الصحيحين للحميدي ايضا من المتفق عليه من مسند ابي هريرة ما رواه عن نبيهم صلعم
محمد قال فاما النار فلا تمتلي حتى يضع الله تعالى رجله فيها يقول قط قط فهنالك تمتلي وينزوي
بعضها الى بعض وسيد علي بن طاوس بعد نقل اين حديث گفته وهذا غلط ممن يرويه
لان الله تعالى يقول لابليس لاملان جهنم منك وممن تبعك منهم اجمعين فلا حاجة الى
رواية القدم والعقل يشهد بانه مكذوب على النبي صلعم ومن كتاب الجمع بين الصحيحين
للحميدي ايضا في مسند ابي هريرة رواه عن نبيهم قال اذا قاتل احدكم اخاه فلا يلطمن الوجه وفي
رواية فليجتنب الى وجه فان الله تعالى خلق آدم على صورته ومن طرائف رواياتهم
ما ذكره ايضا الرازي عنهم في كتاب تاسيس التقديس وذكر ان قد رواه صاحب شرح
السنة وقد رواه الحميدي في الجمع بين الصحيحين فيمن يخرجه الله من النار قالوا عن نبيهم
انه قال فيسمع اصوات اهل الجنة فيقول اي رب ادخلنيها فيقول الله ايرضيك
ان اعطيك الدنيا وما فيها فيقول رب اتستهزء وانت رب العالمين وفي جمع
بين الصحيحين للحميدي في بعض روايات هذا الحديث اتسخر بي او تضحك بي وانت
الملك فضحك ابن مسعود فقال الا تسالوني مم اضحك فقالوا مم تضحك فقال هكذا
ضحك رسول الله صلعم قالوا مم ضحك رسول الله فقال من ضحك رب العالمين حين قال
اتستهزء مني وانت رب العالمين فيقول الله تعالى اني لا استهزء منك وانا على ما اشاء
قادر وقال الرازي وذكر حديثا طويلا عن ابي هريرة الى ان قال ثم يقول يا رب
ادخلني الجنة فيقول اوليس قد زعمت ان لا تسالني غيرها ويلك يا ابن آدم
ما اغدرك فيقول يا رب لا تجعلني اشقى خلقك ولا يزال يدعو حتى يضحك فاذا ضحك
منه اذن الله بالدخول في الجنة وروى ايضا الحميدي في مسند ابي هريرة في حديث
الثالث والتسعين بعد المائتين ان الله يضحك لرجلين سبحان الله اين چه وقاحت

وبیحیائی امت ما را از غضب خدا و رسول او نمی ترسند که چنین دروغها بر پیغمبر خدا بسته
اند و معرفت پیغمبر را کمتر از معرفت اراذل سوقی قرار داده اند تا حال نشنیده شده
که ندافی و جولاهی بطرف خدای خود اسناد امثال چنین صفات نقصیه نموده باشد که
بقول سنیان جناب سید المرسلین بطرف جناب حق سبحانه و تعالی هم سند ساخته
هذا کما تضمنه کتابهم تکاد السموات یتفطرن منه و تنشق الارض و تخر الجبال هدا و من ذلک
ما ذکره ایضا الرازی عنهم فی الکتاب المذکور انهم زعموا ان نبیهم محمدا صلعم قال لما قضی الله
بین خلقه استلقی علی قفاه ثم وضع احدی رجلیه علی الاخری ثم قال لا ینبغی لاحد ان یفعل مثل
هذا و روی الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین فی المتفق علیه من مسند عبد الله بن عمر فی الحدیث
السادس بعد المایة رواه عن نبیهم صلعم انه قال ان احدکم اذا کان فی الصلوة فان الله
حیال وجهه فلا یتنخمن حیال وجهه فی الصلوة و روی بن مقاتل فی کتاب الاسماء فی حدیث
رفعه و اسنده قال قیل یا رسول الله مم ربنا قال من ماء مرور لا من ارض و لا سماء خلق خیلا
فاجراها فعرقت فخلق نفسه من عرقها و ذکر سلیمان بن مقاتل فی کتاب الاسماء ایضا قال
روت جماعة یکثر عددهم و یتوفر جمعهم عن رسول الله صلعم انه قال ان الله عز و جل ینزل
فی کل لیلة الی سماء الدنیا و ذکر سلیمان بن مقاتل فی الکتاب المذکور عن بعضهم انهم یروون عن
نبیهم صلعم ان ربهم رمدت عیناه فعادته الملایکة قال سلیمان بن مقاتل و منهم من یذکر ان البحر
من بزاق الله تعالی و ان علی ذراعه شعرا جعدا قططا بالجمله اینها همه از اعاظم علمای سنیان اند که
با امثال چنین کفر و زندقه گرویده اند و بمجرد امثال چنین عقائد ناپسندیده خود قناعت نکرده
بلکه پیغمبر خدا را با خود هادر باب این عقائد فاسده که عین جهل است و زندقه شریک ساخته
اند و با وجود اینهمه خیانتهای خود بمقتضای اینکه ع چه دلاور است دزدی که بکف چراغ دارد
طعن مینمایند بر احادیث شیعیان و بر تصحیح چنین احادیث که متضمن چندین اکاذیب است
افتخار دارند و خود را از ارباب صحاح میشمارند وای برین اسلام و دعوی مسلمانی گویا مراد
حافظ شیراز از حافظ همین حافظ غلام حلیم است که در نظم خود آورده   این حکایت چه خوش
آمد که سحر که میگفت بر در میکده با دف و نی ترسائی گر مسلمانی همین است که حافظ دارد
وای گر از پی امروز بود فردائی و چون بحمد الله تعالی معظم مضمون قباحت مشحون این
ناصب ما بعون نظر با نچه از تحقیقات انیقه و افکار دقیقه بقید قلم آمد از معرض اعتبار ساقط

ساقط کردید حالیا بتفصیل اقوال بیهودهٔ او را مذکور ساخته منتقض میسازیم تا نشود که
بعضی از کلمات پوچ او در زوایای کلام مستور مانده پامال کمیت قلم خجسته رقم نگردد فاقول
قوله انبیا را معرفت و اجبات ایمان قبل از بعثت الخ مقدوح است باینکه اینمعنی بنا بر
اصول عدلیه که قائل بوجوب معرفت عقلا شده اند درست است و تمام اما بنا بر
اصول سنیان پس چون قائل شده اند باینکه وجوب معرفت سمعی است هرگاه
فرض نمائیم که نبی بعد زمان فترت مخلوق شود اگر او تحصیل معرفت نه نماید چون
علم بوجوب معرفت برین تقدیر اگر او را حاصل خواهد شد بعد بعثت بواسطهٔ وحی
حاصل خواهد شد چرا موجب نقصان او باشد و سبب کفر او چه درین صورت عدم
تحصیل معرفت از قبیل ترک واجب نخواهد بود کما لا یخفی قوله آری در احکام شرعیه الخ
کاش ازین معدن غباوت و غوایت کسی مستفسر شود که وجوب معرفت مگر از احکام
شرعیه نیست و حال آنکه منجملهٔ احکام خمسه یکی وجوب است و ادراک آن منحصر است
نزد تو در اعلام شارع قوله و درآمدن علم وارد است الخ این کلام مورد ملام او بمفهومه دلالت
میکند برینکه معرفت حق تعالی انبیا را بدون تعلیم حق تعالی حاصل میشود و این بنا بر اصول
ایشان درست نمیشود چه معرفت هرگاه نظری است تحصیل آن موقوف بر نظر و فکر
خواهد بود و جواز و عدم جواز آن چون مستفاد از قبل شارع می باید بشود پیغمبر خدا را
بدون وحی علم بان ممتنع خواهد بود و هرگاه آن ممتنع باشد بچه تقریب جرات بر نظر و فکر
خواهد کرد و هرگاه نظر نخواهد کرد معرفت حق تعالی او را حاصل نخواهد شد و ایضا بکدام دلیل
دانستی که مراد از علمک ما لم تکن تعلم ماعدای علم باری عز اسمه است لابد علیه من دلیل
قوله و جا بجا در انبیا الخ استدلال نمودن بایهٔ وکلا آتینا حکما و علما برینکه جمیع انبیا را قبل از
بعثت جمیع علوم و معرفت خدای تعالی حاصل بوده کار این ناصب است و بس این کار
از تو آید و مردان چنین کنند کاش وجه دلالت این آیه را بر مدعای خود که تسطیر نموده افاده
میفرمود تا ما هم مستفید میشدیم قوله و امامیه گویند که انبیا را الخ خدا شاهد است که اگر
سنیان بمقتضای انصاف کار کنند چون امثال چنین هرزها را در کتاب این ناصبی ببینند باید
حکم بتفسیق او نمایند چه بمجرد اینکه در کتب امامیه حدیثی وارد شده باشد که بزعم باطل
ناصبی معنی صحیح نداشته باشد و حال آنکه امامیه هنوز آنرا تصحیح نکرده باشند و علمای امامیه

قاطعه تصریح کرده باشند باینکه انبیا و اوصیا طرفة العین جاهل بخدا نمی باشند و گاهی معصیت
خدا عمداً و سهواً نمیکنند اسناد کند بطرف امامیه که مذهب ایشان اینست که پیغمبران را
معرفت خدا بعد بعثت حاصل نمیشود و آیا این کذب صریح در کدام شرع و دین تجویز کرده
اند که این ناصبی آنرا مشروع دانسته مرتکب آن گردیده در کتب سنیان که فقیر چنین
تجویز ندیده آری تاسیا بخلیفهٔ ثانی اگر مرتکب کذب و خیانت گردیده باشد چنانچه حدیث
صحاح ایشان بران دلالت دارد اگر سنیان بان راضی شوند معذور میتوانند شد و الا
مشکل است والله یعلم بالصواب قوله در جواب آن اعرابی بیفهم تامل فرمودند الخ وارد
میشود بران اینکه از دو حال خالی نیست یا اثبات قرب برای حق تعالی مستحسن است
یا نه بر تقدیر ثانی لازم می آید که حق تعالی برای خود ثابت کرده باشد امری را که ازان تنزیه او
واجب باشد و بر تقدیر اول لازم می آید جهل جناب سید المرسلین بانچه اتصاف حق تعالی
بان مستحسن است و واقع فاختر الناصب ایهما شاء اما آنچه دیگر از دقیقه سنجیهای خود
درباب ثبوت اتصاف حق تعالی بقرب و ضحک و مانند آن بمعرض اظهار آورد پس غیر
از اظهار تفوق خود درباب علم و دانش بر حضرت خاتم الانبیا فائدهٔ بحال او بران مترتب
نمیتواند شد قوله از کنیزی بی عقل الخ تقریر جناب پیغمبر صلعم سراسر باطل هرگز درست
نباشد پس چگونه شارع از کنیزی مخبری خواهد دانست که برای خدای خود مکانی قرار دهد
مگر اینکه چون احمد بن حنبل و اتباع او مجسمه بوده اند امثال چنین حکایتهای بی سر و پا
نواصب مراعاة لحالهم تجویز نموده باشند و ازینجاست که کافهٔ علمای ایشان احادیث تجسیم
را تصحیح نموده اند و از جملهٔ صحاح احادیث شمرده کما عرفت قوله همین قصهٔ اعرابی را الخ
هرگاه بدون اقامت دلیل و قرینه تخطیهٔ علما و رواة مذهب امامیه موجب رونق بازار
نواصب شود پس شیعیان را میرسد که بگویند تمام احادیث کتب ایشان که متضمن مدح
اصحاب ثلثه و غیرهم من المنافقین است در حقیقت آن احادیث در شان حضرت سلمان
و احزاب ایشان وارد شده رواة سنیان بسبب خوش آمد خلفای جور یا بسبب
کمال قوت حافظه بجای آنها نام منافقین صحابه را مندرج نموده اند اینهمه برای اینکه تا دین خود
را بدنیا فروشند و در اطفای نور حق و ترویج باطل طمعاً للدنیا بهر نحو که باشد کوشند و رجال
شیعیان بحمد الله تصحیح آنهمه احادیث از جناب سید المرسلین و اولاد طیبین او درباب

در باب مناقب ومثالب صحابه مروی کشته بالفاظها یاد دارند وخاص مومنین صحابه را از منافقین
صحابه ممتاز دارند وباهم مخلوط نسازند وبحطام دنیای دنیه قسمیکه باید متمتع نشوند وسلاطین
بنی تیم وعدی وبنی امیه دریی جان ومال آنها شوند وقوله ودرین خبر صحیح دو چیز معلوم
شد الخ معلوم شد که ای ناصب عداوت عترت طاهره ترا هیچ معلوم نشد حاصل آنکه درما سبق
واضح کشت که هرکاه بنظر ذات حق تعالی بر وهیچ چیز واجب نیست پس انچه بمقتضای
عدالت ونصفت درحق بندکان الطاف میفرماید وبی کناه را بجای کنهکار مواخذه نمیفرماید ویا
خلف وعده نمیکند همه عین کرم وتفضل اوست وبرهمین متفرع است حمد وشکر ومدح حق تعالی
والا نظر بوجوب انچه کرده کو از حیثیت مطابقت علم ازلی او باشد ویا از حیثیت استحاله خلف
وعده باید حق تعالی مستحق مدح نباشد وامتنان او بر بندکان درست نبود وقابل حمد وثنا
نباشد واین بالاتفاق باطل است پس حضرت یونس تفضلات حق تعالی را درین مناجات
اظهار مینماید که این عدم تخلف وعده ودیکر انچه بمقتضای عدالت بر خود لازم کرده چون مختار
مطلقی اکر خواهی میتوانی بنظر ذات بی همتای خود بکنی و اکر نکنی کیست از بندکان که
معارضه با تو تواند کرد وشک نیست که اینست حق معرفت حق تعالی که حضرت یونس در
جناب باری کذارش نمود واین عین مذهب اهل اسلام است واکر چنین نباشد معظم قرآن
که حق تعالی در ان در معرض امتنان صنوف تفضلات خود را بیان فرموده باطل ولاطائل
میکردد ولیکن ناصبی چون در صدد عداوت عترت نبی است هرچند جناب حضرات بدیهیات
جلیه را بمعرض تبئین آرند می باید که کو کلمهٔ توحید باشد منکر آن شود هرچند درین جحد وانکار
منجملهٔ کفار محسوب کردد فاعتبروا یا اولی الابصار قال الناصب المعاند علیه ما علیه
عقیدهٔ ششم آنکه انبیا معصوم اند از صدور کناهی که موت بران هلاک باشد امامیه درین عقیده
خلاف دارند ودرحق بعضی انبیا این را روایت کنند روی الکلینی عن ابن ابی یعفور قال
سمعت اباعبدالله یقول وهو رافع یده الی السماء رب لا تکلنی الی نفسی طرفة عین ابدا
ولا اقل من ذلک فما کان باسرع من ان تحدر الدمع من جوانب لحیته ثم اقبل الی
فقال یا ابن ابی یعفور ان یونس بن متی وکله الله الی نفسه اقل من طرفة عین فاحدث ذلک
قالت فبلغ به کفر اصلحک الله فقال لا ولکن الموت علی تلک الحال کان هلاکا باید
دانست انچه از نص قرآن در مقدمهٔ حضرت یونس ظاهر میشود همین قدر است

حضرت یونس بی اذن پروردگار قوم خود را گذاشته رفت و برین امر معاتب شد
و نیز در دعای بد کردن بر قوم خود عجلت فرمود و تحمل بر شدائد ایذا و تکذیب آنها نه نمود
و ظاهر است که این هر دو امر گناه نیستند کبیره چه جا باشند زیرا که نزد حضرت یونس قرائن
قویه قائم شدند بر آنکه ایشان ایمان نخواهند آورد پس دعای بد فرمود و نیز بعد از انکشاف
عذاب از ایشان ترسید که مرا ایذای شدید خواهند رسانید و تکذیب صریح خواهند
کرد که موافق وعدهٔ تو بوقوع نیامد ناچار گریخته رفت و منتظر حکم پروردگار نماند چون منصب
انبیا بس عالی است بر همین قدر او را عتاب شدید شد و تادیب و ارشاد فرمودند
و حالا هم اگر شخصی غلام یا نوکر خود را عامل کرده بر دهی بفرستد و بگوید که اگر زمینداران و مزارعان
آن ده با تو سرکشی نمایند و تن باطاعت ندهند به من خواهی نوشت که فوجی از حضور
خود برای تاخت آن ده خواهم فرستاد و آن غلام یا نوکر در آن ده رفت و بمقدور خود در
استمالت رعایا و بترغیب و ترهیب آنها کوشید و آنها اصلاً تن باطاعت او ندادند و احکام
او را قبول نداشتند بلکه در پی ایذای او شدند و او را مسخره کردند و او انتظار حکم خاوند
خود نکرد و خود عرضی درخواست مدد و فوج موعود فرستاد و خاوند بموجب وعده خود فوج
عظیم رخصت نمود زمینداران چون از قصد فوج مطلع شدند وکیلها را بطور خفیه نزد خاوند ده
روان نمودند و توبه و استغفار و ندامت بسیار اظهار کردند و قول و قرار دادند که آینده
از حکم او تجاوز نخواهند کرد و این غلام و نوکر برین امور اطلاعی نداشت ناگاه فوج از پی تاخت ده او
مراجعت کرد و ده را صحیح و سالم گذاشته رفت این غلام یا نوکر چون این حالت مشاهده
نمود و از حقیقت حال اطلاعی نداشت بی آنکه حکم خاوند برسد بر جان خود خائف شده زود از
نواح آن ده فرار کرده رفت درین صورت غلام یا نوکر را عاصی و نافرمان بردار و مخالف خاوند
خود نتوان گفت آری اینقدر شد که این غلام یا نوکر اگر صبر میکرد و خود را درمیان آنها میداشت
تا بوسیلهٔ او توبه و استغفار میکردند اسلوب کار بهتر میشد و از روی تواریخ و روایات
هیچ امری ورای این دو چیز معلوم نمیشود که از حضرت یونس بوقوع آمده باشد
و در قرآن مجید که فظن ان لن نقدر علیه وارد شده پس مشتق از قدر است بمعنی تضییق
و تنگ کردن من قبیل قوله تعالی الله یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر نه از قدرت تا فساد
عقیدهٔ حضرت یونس ثابت شود و دلیل صریح برین آنکه بعد ازین عبارت فنادی فی الظلمات

الظالمات فرموده‌اند و تفریع این دعا و ندا بر پیغمبر بر معنی قدرت هرگز درست نمیشود و با معنی دیگر بسیار چسپان است یعنی گمان کرد که ما او را تنگ نخواهیم کرد در عتاب پس توبه نمود و از کرده خود استغفار آورد و بامید قبول و اعتراف حضرت یونس در آخر این آیت بظلم حیث قال انی کنت من الظالمین بنابر هضم نفس و تضرع و زاری است در جناب خداوند خود و اندک را بسیار دانستن چنانچه شیوه بندگان مطیع است یا بنابر آنکه ترک اولی در حق انبیا حکم معصیت و ظلم دارد در حق عوام الناس انتهی

اقول مذهب امامیه در باب عصمت انبیا و نحویکه دارند قبل ازین واضح گشت و تمام اهل اسلام اتفاق دارند برینکه در باب عصمت انبیا انچه امامیه مبالغه دارند هیچیک از فرق اهل اسلام آنقدر ندارد زیرا که امامیه متفرداند باینکه میگویند انبیا از اول عمر تا آخر عمر از گناه صغیره و کبیره عمدا و سهوا منزه میباشند بخلاف دیگران پس انچه ناصب عداوت اهلبیت در باب تنزیه حضرت یونس تطویل بلاطائل بکار برده در حقیقت از کتب شیعیان برداشته آنرا مسخ نموده و با شیعیان چنین گفتگو کردن از قبیل حکمت به لقمان آموختن و زیره بکرمان بردن است و چون همیشه عادت باین جاری گشته که انچه در معرض ادعا در آید لابد مقرون بدلیل و حجت باشد لهذا بطریق انموذج قدری از احادیث عترت طاهره و اقوال علمای امامیه که در باب تفسیر قوله تعالی و ذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه وارد گشته بمعرض نقل در آید در عیون اخبار الرضا ع م در باب ذکر مجلس الرضا ع م عند المامون مع اهل الملل و المقالات از ابی الصلت هروی مرویست که قال لما جمع المامون لعلی بن موسی الرضا ع م الی ان حکی قوله ع م و اما قوله عز و جل و ذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه انما ظن بمعنی استیقن ان الله لن یضیق علیه رزقه الا تسمع قول الله عز و جل و اما اذا ما ابتلاه فقدر علیه رزقه و لو ظن ان الله لا یقدر علیه لکان قد کفر و باسناده الی علی بن محمد بن الجهم قال حضرت مجلس المامون و عنده الرضا ع م فقال له المامون یا بن رسول الله الیس من قولک ان الانبیاء معصومون قال بلی قال فما معنی قول الله عز و جل و ذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه فقال الرضا ع م ذلک فی یونس بن متی ذهب مغاضبا لقومه فظن بمعنی استیقن ان لن نقدر علیه ای لن نضیق علیه رزقه و قال الله عز و جل و اما اذا ما ابتلاه فقدر

علیه رزقه ای ضیق علیه انی کنت من الظالمین بترکی مثل هذه العبادة التی قد فرغتنی لها فی
بطن الحوت و در روایت ابی جارود از امام محمد باقر ع منقول است و ذا النون اذ
ذهب مغاضبا یقول من اعمال قومه فظن ان لن نقدر علیه یقول ظن ان لن نعاقب بما
صنع و سید مرتضی علیه الرحمة در کتاب تنزیه الانبیا کلامی گفته که حاصل ترجمهٔ آن اینست که
پس اگر کسی بگوید که چه معنی دارد قول حق تعالی و ذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن
نقدر علیه فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و چه مراد
است از غضب آنحضرت و مورد غضب او که بود و چگونه گمان کرد که حق تعالی برو قادر
نخواهد شد و چگونه اعتراف کرد باینکه او از ظالمین است و حال آنکه ظلم قبیح است
در جواب او گفته شود که هر که گمان کند که جناب حضرت یونس ع از این حیثیت که حق
تعالی بر قوم او عذاب نازل ننمود بر حق تعالی غضبناک گردید پس بدرستی که او
افترا کرده است بر حق تعالی و سائر انبیا چه غضب نمیکند بر حق تعالی مگر کسیکه با حق تعالی
عداوت داشته باشد و جاهل باشد باینکه افعال او تعالی خالی از حکمت و مصلحت
نمیباشد و این معنی به پیروان انبیا لایق نیست فضلا عمن عصمه الله در رفع درجه و بدرستیکه
حضرت یونس غضبناک نگردیده مگر بر قوم خود و از این جهت که تکذیب او نمودند و بر
کفر خود اصرار ورزیدند پس چون از طرف آنها مایوس گردید و مشاهده فرمود که
هیچ وجه موعظه و نصیحت او کارگر نمی افتد و آنها از کفر و زندقهٔ خود نادم و پشیمان نمیشوند
با خود اندیشید که اگر میان آنها اقامت نماید عذاب که بر آنها نازل گردد مبادا او را فرا
گیرد پس بیرون آمد و گمان کرد که ما هرگز هلاک را برو تنگ نخواهیم کرد چه معنی قدر و قدر
بالتخفیف والتشدید التضییق کما قال الله تعالی و من قدر علیه رزقه فلینفق مما آتاه الله و ایضا
قال الله یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر ای یوسع و یضیق و ایضا قال فاما اذا ما ابتلاه ربه
فقدر علیه رزقه ای ضیق و کسی را نمیرسد که بگوید که چگونه اعتراف کرد یونس باینکه
او از جملهٔ ستمکاران است و حال آنکه از و ظلمی صادر نگشته چه ممکن است اینکه
گفته شود که مراد از قول او انی کنت من الظالمین اینست که من از جنس کسانی هستم
که از آنها صدور خطا و ظلم روا باشد یعنی از افراد بشریم که از آن وقوع ظلم ممکن باشد
پس اگر کسی نگوید که هرگاه از حضرت یونس ظلمی صادر نگشته اظهار این معنی که

که ما از جمله کسانیم که صدور ظلم از انبیا ممکن باشد چه فائده واز وی گوییم که فائدهٔ آن اظهار
شکستگی وتذلل و خواری خود است نزد جناب باری کما یقول الانسان اذا اراد ان
یکسر نفسه وینفی عنه دواعی الکبر والخیلاء انما انا من البشر ولست من الملائکة وانا ممن
یخطی ویصیب وهو لا یرید اضافة الخطاء الی نفسه فی الحال بل یکون الفائدة ما ذکرناه
بعد از ان توجیهی دیگر درین باب جناب سید فرموده خوفا للاطناب به تحریر آن نپرداختم
وهمچنین مولانا طبرسی در تفسیر مجمع البیان توجیهی که مشتمل بر تنزیه آنحضرت باشد
مذکور ساخته و طعن بسیار نموده بر کسی که نسبت صدور خطا بطرف آنحضرت نموده
بالجمله چون عصمت انبیا ضروری مذهب امامیه است بحیثیتیکه هیچ سنی ناصبی وخارجی
نخواهد بود که باوجود اطلاع او بر مذهب امامیه وعبور او بر کتب ایشان اقامت
شهادت بان نکند پس انچه درینباب گفته شود فضولی است وبمرتبهٔ عیان است که احتیاج
بیان ندارد وهرگاه حقیقت حال بر تو واضح گشت پس الحال از راه انصاف بگو که
شیعیان باوجود این مبالغه که در باب عصمت انبیا دارند بمجرد وجود یک روایت که
بنابر فهم نارسای ناصبی مخالف مسلک امامیه باشد مذهب آنها صدور خطا از انبیا
شود وسنیان باوجود تصحیح حدیثی که دلالت صریح بر کذب و غدر وخیانت شیخین
کند مذهب ایشان این نشود که حضرت شیخین کاذب وغادر و خائن بوده اند
وهمچنین باوجود حدیث صحیح من هنا یطلع قرن الشیطان حضرت عایشه در
مذهب ایشان قرن شیطان یا انچه بدان مانند نگردند و مذهب سنیان باوجود تصحیح حدیث
متواتر لم یزالوا مرتدین حکم نمودن بارتداد هیچیک از صحابه نشود وهمچنین باوجود
حدیث صحیح جهزوا جیش اسامة وایتونی بدوات وقرطاس و فاطمة بضعة منی از اینکه در
تخلف باوجود روایت لعن الله من تخلف عنه واز اینکه عصیان باوجود من یعص الله ورسوله
وایذای فاطمه بحیثیتیکه غضب ولم تتکلم حتی ماتت باوجود یوذینی ما یوذیها مذهب سنیان این
نشود که اصحاب ثلثه مرتد گردیدند و ملعون ابدان هذا لشیء عجاب علاوه آنکه زیاده برین
نیست که حدیث مذکور بر تقدیر صحت آن متضمن هلاکت حضرت یونس است اگر در همان
حال می مرد و معنی هلاکت موت است و آن درست نمیشود پس مراد ازان این خواهد بود که انچه
آینده علو منزلت و مزید قرب حق تعالی حضرت یونس را بسبب مزید ابتلا و صبر آنحضرت

حاصل کردید اکر وران وقت موت در میرسید آن فوت میشد و امر چنین است کما لا یخفی
ونمیدانم که با وجود اینکه خلیفهٔ ثانی بمرات بسیار علی رؤس الاشهاد میفرمود لولا علی لهلک عمر
و سنیان همیشه در صدد و تنزیه او شده عذرها از جانب او نقل میکنند که کاهی او در باب
اقامت حدود و دیکر معاملات شرعی مرتکب خلاف شرع نشده چنانچه بعد مراجعت بباب
مطاعن ظاهر میشود و معنی هلاکت را چه میکویند اما انچه از تمثیل غلام و نوکر نوشت پس
هرکز مطابق ممثل له نیست چه غلام هرکاه که مامور بود بخدمت وه و متعین آن کردیده چون
بدون اجازت و اطلاع آقا کریخت یقینا عاصی و کنه کار خواهد کردید حاشا که حال حضرت
یونس چنین باشد لیکن ناصبی چون بلادت و حمق را میراث از اسلاف خود یافته مطلقا نمیفهمد
که چه میکوید و ایضا قول ناصب اینکه او انتظار حکم خداوند نکرد کلامی است بی معنی چه در
ماسبق درین مثال فرض نه نموده که آقای او امر بانتظار حکم خود کرده تا بسبب عدم انتظار
و بجهت مبادرت غلام در باب نوشتن عرضی قصور عائد حال غلام تواند شد کیف واکر
چنین می بود البته عاصی میشد و این مستلزم عصیان حضرت یونس ع هم بنا بر تمثیل او میکردید
کما لا یخفی قال الناصب اللعین علیه ما علیه عقیدهٔ هفتم آنکه حضرت آدم ابو البشر صفی الله
بود و از حسد و بغض و اصرار بر نافرمانی خدا پاک بود و همین است مذهب اهل سنت
قوله تعالی ثم اجتباه ربه فتاب علیه و هدی فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب
الرحیم ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین امامیه در حق آن
ابو الاباء عقوق شنیع بکار برند و کمال بی ادبی نمایند و او را بحسد و بغض و سائر خصال
نامرضیه وصف کنند و مصر بر معصیت و نافرمانی خدا انکارند و انچه ابلیس را نسبت بحضرت
آدم پیش آمد که حسد کرد و امر سجده را قبول نه نمود و عهد خدا را در حق او ترک داد و
ملعون ابدی شد اینها در حق حضرت آدم نسبت با ئمهٔ اطهار ثابت کنند که حسد اینها
نمود و بمیثاق ولایت ایشان اقرار نکرد و عهد خدا را در حق اینها ترک داد و حق تعالی بر وی
غضب فرمود و همیشه در غضب ماند معاذ الله من ذلک روی محمد بن بابویه فی عیون اخبار الرضا
عن علی بن موسی الرضا ع انه قال ان آدم لما اکرمه الله تعالی باسجاد الملائکة له و ادخاله الجنة
قال فی نفسه انا اکرم الخلق فنادی الله عز و جل ارفع راسک یا آدم فانظر الی ساق عرشی
فرفع آدم راسه فوجد فیه مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله امیر المومنین و زوجته

و زوجته فاطمة سیدة نساء العالمین والحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة فقال آدم
یا رب من هؤلاء فقال عز و جل هؤلاء من ذریتک و هم خیر منک و من جمیع خلقی ولولاهم
ما خلقتک وما خلقت الجنة والنار ولا السماء ولا الارض فایاک ان تنظر الیهم بعین الحسد
فاخرجک عن جواری فنظر الیهم بعین الحسد فسلط علیه الشیطان حتی اکل من الشجرة
التی نهی الله تعالی عنها و ایضا روی ابن بابویه فی معانی الاخبار عن المفضل بن عمر عن ابی
عبد الله قال لما اسکن الله عز و جل آدم و زوجه الجنة قال لهما کلا منها رغدا حیث شئتما ولا
تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین فنظرا الی منزلة محمد و علی و فاطمة والحسن والحسین
والائمة من بعدهم فوجداها اشرف المنازل من منازل اهل الجنة فقالا ربنا لمن هذه
المنزلة فقال الله عز و جل ارفعوا رؤسکما الی ساق عرشی فرفعا رؤسهما فوجدا اسماء محمد
و علی و فاطمة والحسن والحسین والائمة مکتوبة علی ساق العرش بنور من نور الجبار جل
جلاله فقالا یا ربنا ما اکرم هذه المنزلة علیک وما احبهم الیک وما اشرفهم لدیک فقال الله جل
جلاله لولاهم ما خلقتکما هؤلاء خزنة علمی و امنائی علی سری ایاکما ان تنظرا الیهم بعین الحسد
و تتمنیا منزلتهم عندی و محلهم من کرامتی فتدخلا من ذلک فی نهیی و عصیانی فتکونا من الظالمین
فوسوس لهما الشیطان فدلهما بغرور و حملهما علی تمنی منزلتهم فنظرا الیهم بعین الحسد فخذلا
لذلک حالا در مضمون این دو خبر عاقل را تامل باید کرد که در حق حضرت آدم چه قدر اهانت
و تحقیر است زیرا که حسد مطلقا از مذمومات و قبایح است باجماع جمیع اهل ملل و نحل
خصوصا حسد اکابر و خیار عباد الله که کبیره ایست از عمده کبائر و این تهمه را نسبت بحضرت آدم
میکنند خاصه بعد از تقیید و تاکید تمام از جناب کبریای الهی پس در مذهب ایشان درمیان
آدم و ابلیس فرقی نیست انچه ابلیس با آدم کرد آدم با اولاد امجاد خود بعینه آورد
بلکه کار آدم بدتر از کار ابلیس شد زیرا که ابلیس را با آدم علاقه نبود و آدم را با این
بزرگواران علاقه پدری و پسری درمیان بود پس قطع رحم قریبه لازم آمد و حسد اولاد
که در سلامت فطرت از محالات عادیه است به پیغمبری که اول پیغمبران و قبله
فرشتگان و ساکن جنت بود منسوب گشت معاذ الله من ذلک این است معامله آدم در
مذهب امامیه در حق العباد اما معامله او در حق الله نزد ایشان پس از روایت دیگر شرح
کنیم روی محمد بن الحسن الصفار عن ابی جعفر ع قال الله تعالی لآدم و ذریته اخرجها من صلبه

امامت بر بکم و هذا محمد رسول الله صلعم و علی امیر المومنین و اوصیائه من بعده ولاة امری وان المهدی انتقم به من اعدائی واعبد به طوعا وکرها قالوا اقررنا وشهدنا وآدم لم یقرولم یکن له عزم علی الاقرار به ودرین خبر صریح کفر حضرت آدم باشد انواع کفر که کفر جحود است لازم آمد وتکفیر پیغمبری که او را حق تعالی بدست خود پیدا کرده باشد وروح خاص خود را در دمیده ودر حق او فرموده ان الله اصطفی آدم و ملائکه را حکم بسجود او کرده چه قدر دور از دین وایمان است وشریف مرتضی را درین امور فی الجمله حمیت اسلام بجوش آمده ودر کتاب خود که مسمی بغرر و درر است انکار خبر میثاق نموده وحکم بوضع واختراع آن کرده وابن صفار وشیوخ او را از دایرهٔ ایمان برآورده وللّه الحمد وعجب است ازین فرقه که در نظم قرآن مجید تامل نمیکنند ودر نمی یابند که محل عتاب بر آدم محض اکل شجره که گناه کبیره نیست بالاجماع گردانیده اند واگر این امور واقع میشد لازم بود که محل عتاب همین امور را میگردانیدند وازان خبر میدادند تا دیگران را امثال ابوبکر وعمر وعثمان چشم عبرت وا میشد واز امثال این قبائح اجتناب میکردند واین بدان ماند که شخصی پسر شخصی را کشته باشد وفرمان عمدهٔ او را انکار کرده باشد واز درخت خانهٔ او بی پروانگی او چند دانهٔ میوه چیده خورده باشد ودر مقام عتاب آن همه معاصی را در یک کناره گذاشته محض بر خوردن دانهٔ چند از درخت شورش کند وامور دیگر را اصلا در ذکر نیاورد وباوجود عقل کاملی این معنی متصور نیست ودر ترک عهد روایت دیگر از امامیه نیز بر ذمهٔ حضرت آدم در کتب شان دیده شد روی الصفار المذکور فی قوله تعالی ولقد عهدنا الی آدم قال عهد الله الی آدم فی محمد والائمة من بعده فترک ولم یکن له عزم انهم بکذا واصل حقیقت اینست که ابن صفار مردی بود از علوج مجوس که نام جد او فرخ بود واو خود را از موالی موسی بن عیسی اشعری میگرفت وخباثت مجوسیت در نسل او باقی ماند نهایت آنکه تستر به تشیع می نمودند ولیل صریح برین آنکه ابن صفار روایاتی از ائمه می آرد که در حقیقت در ائمه نیز قدح میکنند مثل اخبار مذکوره که بر همه طوائف مابین از یهود ونصاری ومسلمین بر بزرگی حضرت آدم ابو البشر وکرامت ایشان نزد پروردگار واصطفای ایشان بر عالمین اجماع دارند وچون چنین روایات از ائمه در عالم منتشر شود مردم قاطبة از حقیت امامت ایشان بلکه از حسن دیانت ایشان بد اعتقاد ومتنفر گردند وابتلاء عظیم در اسلام راه یابد ومدعای مجوس وآرزوی

وآرزوی دل ایشان برآید و بحمد الله اهل سنت بر خباثت این گروه مطلع شده اند
و روایات اینها را جدا انداخته و مثال لته حیض مطروح ساخته لیکن شیعه را شیطان راه
زنی کرده پسر و این شیوخ ضلالت گردانیده دین و ایمان خود را مبتنی بر روایت این
بددینان ساخته اند و ایمان خود را در راه متابعت این ابالیس آئینان در باخته و من یضلل
الله فما له من هاد انتهی اقول قبل ازین بمرات واضح نموده شد که از جملهٔ ضروریات
مذهب امامیه یکی اینست که انبیا از ابتدای عمر تا آخر آن معصوم می باشند از ارتکاب
ذنوب و عصیان خواه صغیره باشد و خواه کبیره عمدا و سهوا و قول به عصمت کذائی
از متفردات امامیه است که غیر ایشان را از آن بهرهٔ و نصیبی نیست و همچنین بمعرض
بیان در آمده که امامیه در اصول عقائد خبر احاد را سند نسازند گو حدیث صحیح باشد
باصطلاح متقدمین یا متاخرین و هرگاه این تمهید یافت پس طعن این ناصبی بر معاشر
علمای امامیه و محدثین ایشان از حیثیت روایت کردن احادیثی که بظواهرها دلالت میکند
بر صدور حسد و نحو آن از انبیا یا بجهت اینست که روایت کردن امثال چنین احادیث
که بر خلاف عقیدهٔ مؤلف و محدث باشد معیوب است و یا بجهت آنست که مدلول
چنین احادیث چون معتقد علمای ایشان است و بصحت چنین احادیث حکم کرده اند
بنابرین مستحق ذم و مورد سهام ملام گردیده اند اما طعن و تشنیع از حیثیت اول پس
چون این عیب مشترک است میان کافهٔ محدثین اهل اسلام طعن از حیثیت مذکوره بر
امامیه طعن بر سائر اهل اسلام است و تشنیع و طاعن خارج از اسلام چنانچه توضیح این معنی
بر سبیل اجمال در ما سبق گذشت لیکن اکتفا بمجرد تحریر موهم میشود که این مجرد حیله
و حواله باشد لهذا بذکر بعضی روایات ایشان که در صحاح و غیر صحاح علمای ایشان
روایت کرده اند کلام خود را مسجل و مبرهن میسازیم پس بدانکه ترمذی باسناد خود
از ابو هریره روایت کرده قال قال رسول الله صلعم لما خلق الله آدم و نفخ فیه الروح عطس
فقال الحمد لله فحمد الله باذنه فقال له ربه یرحمک الله یا آدم اذهب الی اولئک الملائکة الی ملأ
منهم جلوس فقال السلام علیکم قالوا علیکم السلام و رحمة الله ثم رجع الی ربه فقال ان هذه تحیتک
و تحیة بنیک و بینهم فقال له الله و یداه مقبوضتان اختر ایهما شئت فقال اخترت یمین ربی
و کلتا یدی ربی یمین مبارکة ثم بسطها فاذا فیها آدم و ذریته فقال ای رب ما هؤلاء قال ذریتک

فاذا کل انسان مکتوب عمره بین عینیه فاذا فیهم رجل اضوؤهم او من اضوئهم قال یا رب من هذا قال
هذا ابنک داود قد کتبت له عمر اربعین سنة قال یا رب زده فی عمره قال ذلک الذی کتبت له قال
ای رب فانی قد جعلت له من عمری ستین سنة قال انت وذاک قال ثم سکن الجنة ما شاء
الله ثم اهبط منها وکان آدم یعد لنفسه فاتاه ملک الموت فقال له آدم قد عجلت قد کتبت لی
الف سنة قال بلی ولکنک جعلت لابنک داود ستین سنة فجحد فجحدت ذریته ونسیت
فنسی ذریته قال فمن یومئذ امر بالکتاب والشهود پس نگاه کن بمضمون این روایت
که آدم ع با وجود تشرف او بمنصب نبوت و صفوت و عصمت بمقتضای این حدیث تکذیب
ملک الموت نمود که از کذب منزه است و خود برای نفع عاجل مرتکب کذب گشت و با وجود
این ترمذی که یکی از ارباب صحاح سته است این را روایت کرده و حکم بتصحیح آن نموده
و در ما سبق گذشت قول حضرت ابراهیم انی کذبت ثلث کذبات که متضمن آنست
حدیث صحاح ایشان و در حدیث بخاری تفسیر ثلث کذبات چنین است یکی آنکه در باب
کواکب گفت هذا ربی دوم آنکه در حق آلهه آنها گفت بل فعله کبیرهم سیوم آنکه گفت انی سقیم
پس نگاه کن بطرف قول او هذا ربی که مدلول آن اگر همان باشد که حدیث ایشان
بران دلالت دارد شرک بخدا است و باتفاق اهل اسلام اکبر کبائر الشرک بالله است
و با وجود اشتمال این حدیث باسناد امثال چنین ذنوب بطرف حضرت ابراهیم محدثین عامه
در کتب خود روایت کرده اند و تصحیح آن نموده الحال موازنه کن میان این هر دو حدیث که
متضمن تکذیب ملک الموت است و کذب و جحد حضرت آدم و متضمن شرک حضرت
ابراهیم و میان حدیثی که شیعیان روایت کرده اند متضمن حسد حضرت آدم تا بر تو حالی
گردد که آیا این طعن ناصبی بر شیعیان از رهگذر روایت نمودن چنین احادیث با وجود اینکه
ارباب صحاح او احادیث شنیع‌تر ازین روایت کرده اند بهیچ وجه لایق و سزاوار او بوده
و هم حدیث صحاح ایشان متضمن آنست که حضرت موسی گفت انی قتلت نفسا لم اومر
بقتلها و حال آنکه معلوم است که قتل نفس بغیر حق اقبح و افحش بمراتب از حسد است
پس ناصبی چرا تشنیع نمیکند و طعن نمی نماید برا اولیاء خود که ربقه بندگی شان در گردن خود
کرده که چرا چنین احادیث را روایت کرده اند و افحش و اقبح ازان اینست که ابن ابی حاتم و طبری
و ابن منذر و ابن مردویه و بزاز و ابن اسحاق فی السیرة و موسی بن عقبه فی المغازی

المغازی و ابو معشر فی السیرة کما نبه علیه الحافظ عماد الدین ابن کثیر و غیره روایت کرده اند که جناب سید المرسلین در اثنای قرائت سورهٔ والنجم خواند افرأیتم اللات والعزی و منات الثالثة الاخری تلک الغرانیق العلی و ان شفاعتهن لترتجی صاحب مواهب لدنیه گفته که هم تنبیه کرده بر ثبوت اصل این روایت شیخ الاسلام حافظ ابو الفضل العسقلانی و ابن حافظ بن حجر عسقلانی گفته بدرستیکه جرأت نموده ابن العربی که گفته طبری روایات متعدده باین مضمون ذکر کرده لیکن همه بی اصل اند چه این حکم علی الاطلاق مردود است و همچنین قاضی عیاض که گفته لم یخرجه اهل الصحة و تضعیف این روایت کرده مطابق قواعد درست نمیشود فان الطرق اذا کثرت و تباینت مخارجها دل ذلک علی ان لها اصلا و قد ذکرنا ان ثلاثة اسانید منها علی شرط الصحیح و هی مراسیل یحتج بمثلها من یحتج بالمرسل و کذا من لا یحتج به لاعتضاد بعضها ببعض انتهی ما اردنا ترجمته مع قلیل اختصار من کتاب المواهب اللدنیة پس ارباب دیانت و انصاف به بینند که با این کلمهٔ شرک و کفر که از جناب سید المرسلین با وجود ادعای اینکه از امت آنحضرت اند روایت میکنند و تصحیح آن مینمایند آیا هیچ وجه اینها را می زیبد که محدثین شیعه را نظر بمجرد اینکه بعضی از روایات متضمن حسد حضرت آدم که بملاحظهٔ عظمت و جلال و مزید قرب و منزلت عترت و آل وقوع یافته در کتب احادیث خود روایت کرده اند طعن و تشنیع نمایند و این نمونه ایست از خروار و اندکی از بسیار که بر سبیل انموذج اشعار بان نموده شد و اگر تامل نمائی در ما سبق و ما لحق نظیر این بسیار خواهی یافت اما تشنیع از حیثیت ثانی پس توجیه آن بطرف امامیه بمراحل دور چه واقفی که مذهب ایشان امتناع صدور خطا علی الاطلاق از انبیاست و طعن بر سنیان نه تنها ازین حیثیت است که ایشان روایات کفر و زندقه را در کتب احادیث خود ذکر کرده اند و بس بلکه ازین جهت است که ایشان تصحیح چنین احادیث کرده اند و میگویند که آنرا قطعا جناب سید المرسلین فرموده و چون این احادیث موجب ضلالت خلائق گردیده گویا منشاء این ضلالات جناب پیغمبر را قرار میدهند و ایضا اکثر اوقات و در بسیاری از مواضع به صحت مضمون آن قائل میشوند و التزام آن مینمایند که خلاف عقل سائر عقلا و بیرون از دین سید الانبیا صلعم باشد و از عجایب است که چون احادیث بسیار که دلالت

بر تجسیم حق تعالی میکنند در کتب صحاح خود آورده اند حنابله مجسمه شده اند و چگونه نشوند و حال انکه چنین احادیث در کتب ایشان بانواع کثیره بمضامین عدیده متضمن صنوف دلالات بر تجسیم حق تعالی بحد تواتر معنوی رسیده بحیثیتکه راه تاویل با مراعات انصاف دران مسدود است آیا نمی بینی که بعضی ازان نص است بر ضحک حق تعالی و بعضی ازان متضمن مصور شدن بصور مختلفه و بعضی ازان نص است در باب اینکه حق تعالی ساق دارد و در روز قیامت آن ساق را برهنه خواهد کرد و باین نشان مردمان او را خواهند شناخت و بعضی ازان متضمن آنست که در جهنم قدم خود را خواهد گذاشت که بسبب آن جهنم مملو خواهد شد و بعضی ازان اینکه حق تعالی بالای عرش است و بسبب سنگینی او تعالی از عرش آواز بر می آید مثال آواز کجاوه که بران بسیار بار کرده باشند و بعضی ازان دلالت میکند بر اینکه او سبحانه در روز قیامت بی حجاب با بنده خلوت خواهد کرد و بعضی ازان بر اینکه جناب پیغمبر خدا در خانهٔ حق تعالی رفته التماس شفاعت بندگان خواهد نمود و بعضی ازان بر اینکه حق تعالی و پیغمبر او بر یک تخت خواهند نشست و پاهای حق تعالی بالای کرسی خواهد بود و بعضی ازان دلالت میکند بر اینکه در روز قیامت از آسمان فوج فوج ملائکه نازل خواهند شد پس خلائق خواهند پرسید که میان شما کسی خدا هم هست آنها در جواب خواهند گفت که عنقریب خدا هم می آید پس خدا اندرون عماء نازل خواهد گشت و هم روایت میکنند که خدا مثال قمر بی حجاب برای بندگان متجلی خواهد شد و هم روایت میکنند که اگر ریسمان بیندازند در قعر زمین بجناب حق تعالی خواهد رسید و امثال این روایات بسیار وارد اند و اکثری از ینها صحاح اخبار ایشان اند پس الحال مرد باهوش بدیدهٔ انصاف به بیند و دریافت نماید که باوجود تصحیح این احادیث غیر از قول به تجسیم چاره نیست پس بنا برین حق بجانب حنابله است که به تجسیم حق تعالی قائل شده اند والا اگر این احادیث تاویل پذیر شوند پس باید بمضمون هیچیک از اخبار یقین حاصل نشود و طریق افاده و استفاده مسدود گردد و قس علی ذلک اینکه چون احادیث متضمنهٔ آنکه پیغمبر خدا غنا شنیده و عایشه را با خود درین استماع شریک ساخته و بلعب شیطانی راضی بوده تصحیح نموده اند بسیاری از سنیان خصوصا آنها که مسلک تصوف دارند همین احادیث را از کتب صحاح خود

بود برادر وه شنیدن غنا را تاسیا بالنبی عبادت قرار داده‌اند چنانچه اکثر اولیاء الله ایشان
باین بطالت وضلالت بسر می برند واین را عین طاعت وعبادت می پندارند وهمچنین هرگاه
از ابی هریره وغیره منافقین صحابه محدثین ایشان در صحاح وغیر صحاح صدور معصیت از
انبیا روایت نموده‌اند بسیاری از ایشان صاف قائل شده‌اند بصدور معصیت از
ایشان نهایت اینکه چون دیده‌اند که این قول علی الاطلاق محال نبوت است بعضی
تخصیص بصغیره کرده‌اند هرگاه بعد نبوت باشد ومطلقا جائز میدارند هرگاه قبل نبوت
باشد ونحو آن چنانچه گذشت والتزام مینمایند که چون حضرت موسی حدید الطبع وشدید
الغضب بود چه مستبعد باشد که او ملک الموت را طپانچه زند که چشمش کور شود سبحان الله
فرشته از جانب ذو الجلال نزد موسی بیاید وموسی ندانسته باشد که هم لا یعصون الله وبامره
یعملون با وجود آن خدا اشناسی که نظر بان کلیم الله گشت پاس عظمت وجلال خدا نکند
وچنین بی ادبی در خدمت ملک ازو سر زند که او بیک چشم کور شود وباز در مرتبهٔ نبوت
او هیچ خلل واقع نشود وحال آنکه سنیان خود میدانند که باندک ارتکاب ترک اولی
بمقتضای آنکه حسنات الابرار سیئات المقربین چه تلخیهای آفات ومصائب که انبیا چشیده‌اند
وچه بلایا ومحن که بسبب آن بایشان نرسیده وعمدهٔ مصلحت خدا ورسول او از قرین
ساختن ثقل اکبر واصغر این بود که آنچه از آیات متشابههٔ او تعالی در قرآن مجید نازل کرده
ائمهٔ دین آنرا بر وجه مرضی تاویل فرموده آنچه مراد ومقصود حق تعالی است بیان سازند
واحتیاج خلق من حیث التنزیل والتاویل بطرف هر دو ثقل یکسان باشد چنانچه لن یفترقا حتی
یردا علی الحوض بران گواه است واز ینجاست که امامیه چون متمسک بذیل عترت بنا بر
امر حق تعالی ونبی او گردیده‌اند در کتب خود از ائمهٔ دین احادیث بسیار در تاویل
آیات وتنزیه انبیا روایت کرده‌اند بحدیکه نظر بان احادیث با وجود ورود آیات
متشابهه که مشعر بر صدور ذنوب از انبیاست اتفاق نموده‌اند بر اینکه انبیا معصوم میباشند
چنانچه نظر بورود احادیث تنزیه با وجود ورود آیات متشابهه که مشعر بر جسم وجسمانی
بودن حق تعالی است خدا را منزه از جسم وجسمانیه میدانند ونظر بهمین تبعیت اهلبیت
عصمت برخلاف سنیان انبیا را از صفات ذمیمه مثل استاده بول کردن وزن خود را
بالای کتف سوار کرده به تماشای رقص حبشیان مشغول ساختن ونحو آن مبری وپاک

میرث ماندوا مثال این در دل بسیار است تا کجا بگویم و بقید قلم آرم و ایضا بدانکه چون آیات
کتاب الهی مطابق محاورات فصحا و بلغای عرب مشتمل بر کنایات و استعارات لطیفه
واقع شده مثل آنکه حق تعالی میفرماید الرحمن علی العرش استوی و یوم یکشف عن ساق
والارض جمیعا قبضته یوم القیامة و ید الله فوق ایدیهم جهال و سوقیهای صحابه که عقول آنها
قاصر بوده از ادراک دقائق امور این آیات را حمل بر ظواهر نموده اضعاف انچه بدان
ماند از عوارض اجسام برای حق تعالی اضافه کردند و بر جناب سید المرسلین تهمت بستند
که آنحضرت چنین فرموده چنانچه توضیح این معنی گذشت و از اینجاست که تا احادیث کتب
ایشان علمای ایشان مطروح نسازند راه تاویل آیات مزبوره بالکل بر انها مسدود میشود
آیا نمی بینی که معنی الرحمن علی العرش استوی الرحمن علی العرش استولی است کما
قال الشاعر قد استوی عمرو علی العراق من غیر سیف و دم مهراق ای استولی لیکن چون
در حدیث ایشان وارد شده که بسبب بار حق تعالی از عرش آواز کجاوه بر می آید و جای او
بالای عرش است و در روز قیامت پیغمبر خود را با خود بالای عرش خواهد نشانید و امثال
آن محال تاویل نمی ماند و همچنین یوم یکشف عن ساق کنایه از شدت امر است کما قال
الشاعر اخو الحرب ان عضت به الحرب عضها وان شمرت عن ساقها الحرب شمرا لیکن
چون جهال و بی دینان صحابه از قصور عقل معنی آیه را دریافت نکردند از پیش خود بافتند
که در روز قیامت حق تعالی بصورتی خود را به بندگان خود خواهد نمود و خواهد گفت من خدای
شما هستم چون آنها قبول نخواهند کرد ساق خود را برهنه کرده بانها خواهد نمود تا بخدائی او
اعتراف نمایند چنانچه گذشت و این را برای رونق بازار خود بطرف پیغمبر خدا صلعم اسناد
کردند و همچنین آیه دیگر کنایه از تیسیر امر است و ید کنایه از مقدرت لیکن اینها فهمیده حمل
معنی حقیقی کرده خدا را جسم بلکه انسان انگاشتند و بهر تقریب که اتفاق افتاد لوازم بشریت
برای او ثابت کردند و از اینجاست که بسیاری از انها مجسمه گردیده اند و احمد بن حنبل
امام سنیان از تنزیه حق تعالی تبری می نمود چنانچه فخر الدین رازی بان تصریح نموده و این همه
مفسده بجهت آن شد که درباب تفسیر این آیات بجناب علی بن ابیطالب و اولاد
امجاد آنحضرت که مامور به تمسک آنها گردیده بودند رجوع نکردند والا الحال هم در کتب
شیعیان انچه از احادیث عترت متضمن تاویل این آیات و آیات دیگر که مشعر بر

بر جسمانیت حق تعالی است و آیات متشابهه که دلالت میکند بر صدور معصیت از انبیا
موجود است برای هدایت کم گشتگان کافیست ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق وانت
خیر الفاتحین و هرگاه مابه التفرقه میان ما و معاشر شیعیان و میان سنیان بر تو اگر چشم
انصاف داری در باب ما نحن فیه هویدا گردید میگوییم قوله از حسد و بغض و اصرار بر
نافرمانی خدا پاک بود الخ ناصبی قید اصرار برای این اضافه کرده که اصل صدور نافرمانی
را از حضرت آدم سنیان جائز بلکه واقع میدانند و از کلام امام رازی چنین مستفاد میشود که
این نافرمانی از قبیل گناه کبیره بود چه او در تفسیر کبیر بعد از ینکه هفت وجه متضمن اینکه
گناه آدم از قبیل کبیره بوده مذکور ساخته گفت والجواب المعتمد من الوجوه السبعة عندنا
ان نقول کلامکم انما یتم لو اثبتم بالدلالة ان ذلک کان حال النبوة وذلک ممنوع فلم لایجوز
ان یقال ان آدم حال ما صدرت عنه هذه الزلة ما کان نبیا ثم صار بعد ذلک نبیا انتهی وقاضی
بیضاوی در تفسیر خود از ادله حشویه که دلالت بر صدور گناه کبیره از حضرت آدم میکند بچند
وجه جواب گفته الاول انه لم یکن نبیا حینئذ والمدعی مطالب بالبیان انتهی اما حدیث
حسد حضرت آدم که در کتب امامیه مروی گشته و سبب تشنیع ناصب عداوت عترت
طاهره بر شیعیان اهلبیت گردیده پس از جمله احادیث صحاح نیست تا اعتقاد کردن
بان و تصحیح نمودن آن از جمله ضروریات نزد امامیه باشد و ایضا گویا بگوش این
ناصب عداوت عترت نرسیده که حسد بر دو قسم است یکی بمعنی غبطه است و دوم حسد بمعنی
استدعای زوال نعمت اول مباح است و ثانی مذموم و میدانم که اگر بمجرد ادعای این تقسیم
اکتفا نمایم ناصب عداوت عترت طاهره تکذیب خواهد نمود لهذا بذکر یک حدیث صحاح
ایشان که دلالت صریح دارد بر انچه ادعا نموده ام می پردازم و دهن او را باین تقریب
میدوزم که گفته اند دهن سگ بلقمه دوخته به ولاغ بعد ذلک ان یقال فی حقه فبهت
الذی کفر کانه التقم الحجر و آن اینست که بخاری روایت نموده از ابو هریره ان رسول
الله صلعم قال لا حسد الا فی الاثنین رجل اتاه الله القرآن فهو یتلوه اناء اللیل والنهار
فسمعه جار له فقال لیتنی اوتیت مثل ما اوتی فلان فعملت مثل ما یعمل ورجل اتاه الله مالا فهو
ینفقه فی حقه فقال رجل لیتنی اوتیت مثل ما اوتی فلان فعملت مثل ما یعمل و بتفاوت
یسیر قریب باین مضمون حدیث دیگر است که آنرا بخاری و مسلم و ترمذی روایت کرده اند

پس چرا جائز نباشد که حسد حضرت آدم ازین قبیل بوده باشد و چگونه چنین
نباشد و حال اینکه حدیث مفضل بن عمر که ناصبی آنرا مذکور ساخته متضمن کلمهٔ و حملوها علی
تمنی منزلتهم است که در وقت تفسیر معنی حسد است لیکن چون غبطه هر چند مباح است اما
نظر بعلو منزلت و شرف مرتبت جناب عترت سید المرسلین غبطهٔ ایشان از قبیل
ترک اولی است لهذا حق سبحانه و تعالی علی حسب مجری العادات الالهیه حضرت آدم را
معاتب ساخته و ایضا حسد بمجرد اینکه بمقتضای بشریت عارض شود ما دامیکه بمقتضای
آن کار نکنند آدمی گنهکار بران نمیشود چنانچه در ینمعنی احادیث از ائمهٔ عترت ماثور گشته
و ایضا معلوم است که حضرت آدم متمسک گردیده به کلماتیکه تفسیر آن بنابر احادیث
بسیار باسماء آل عبا شده پس باین قرینه برین حسد بمعنی غبطه که از قبیل ترک اولی
بوده هم آدم اصرار نورزید قوله امامیه در حق آن ابو الابرار عقوق شنیع بکار برند اقول بحمد الله
دانستی که حسدیکه بنابر روایت امامیه حضرت آدم برده هیچوجه منافی شان نبوت
نیست پس کمال عقوق ابو الابرار که در حق امامیه از رهگذر چنین روایت نموده ناشی از
کمال سوء فهم و اعوجاج طبع ناصبی است سبحان الله روایت نمودن چنین چیزیکه مشتمل
حسد کذائی باشد موجب عقوق شیعیان شود و اسناد صدور کبائر و کذب و سجده و امثال این
بطرف آنحضرت چنانچه دانستی موجب عقوق سنیان نباشد لیکن هرگاه ائمهٔ سنیان
حضرت موسی کلیم الله را عاق حضرت ابو الابرار قرار داده باشند اگر فرقهٔ امامیه رابان متهم سازند
چرا استبعاد داشته باشد تفصیل این اجمال آنکه صاحب جامع الاصول از مسلم نقل کرده
ان النبی صلعم قال تحاج آدم و موسی فحج آدم موسی فقال له موسی انت آدم الذی اغویت
ال[illegible]جتهم من الجنة فقال له آدم انت الذی اعطاه الله علم کل شیٔ و اصطفاه علی
الناس برسالته قال نعم قال فتلومنی علی امر قدر علی قبل ان اخلق اما اینکه گفت به اشد
انواع کفر که کفر جحود باشد الخ حق آنست که این ناصبی کمال بیحیا واقع شده چه دانستی
که ترمذی صریح در حق حضرت آدم روایت نموده که فجحد پس این را کفر جحود نمیداند
و عدم عزم را جحود می نامد و حال اینکه عدم عزم هرگز مرادف جحود نمیتواند شد و از عدم
عزم لازم نمی آید که هرگاه حضرت آدم مکلف باقرار میشد اقرار نمیکرد علاوه برین آنکه
این حکایت از عالم تقدیر است چه جناب ائمه دران وقت موجود نبودند چنانچه غزالی

غزالی وغیره و هم جناب سید مرتضی در امثال چنین حکایات بران رفته اند یا از عالم ارواح
است چنانچه مزعوم بعضی دیگر است نه این ماجرای دار تکلیف و دنیا است تا منافی
عصمت باشد پس انچه ناصبی شقی درین مقام سرائیده ناشی از کمال جهل است
و نادانی و یا بسبب کمال عصبیت و عداوت عترت است تاسیا بالثانی و سید مرتضی
که انکار خبر میثاق کرده بان معنی نیست که ناصبی فهمیده چنانچه قبل ازین واضح گشت قوله
محل عتاب بر آدم الخ ناصبی غبی تامل در امثال چنین احادیث نه نموده و الا میدانست
که شجرهٔ منهی عنها را گاهی تعبیر کرده اند بحسد و گاهی بعلم و نحو آن قوله تا دیگران را مثال
ابو بکر الخ سبحان الله ابو بکر و عمر و احزاب آنها را قول پیغمبر خدا مخاطبا لعلی ع م یا علی
لا یحبک الا مومن و لا یبغضک الا کافر او منافق و فاطمة بضعة منی یوذینی ما یوذیها و اضعاف
اضعاف آن چنانچه کتب جانبین بان مملو است هرگاه موثر نیفتاد استماع قصهٔ حضرت
آدم چه قسم موجب عبرت آنها میشد و ایضا معلوم است که ابلیس با قرب
و منزلتی که داشت بسبب نافرمانی و عدم امتثال امر الهی راندهٔ درگاه الهی گردید پس
اگر شیخین قابل پند و عبرت گرفتن می بودند ملاحظهٔ حال ابلیس نموده چرا پیغمبر خدا
را با وجود وعید شدید میان کفار تنها گذاشته میگریختند و از اوامر نبوی که در باب
ولایت علی بن ابی طالب ع م و تجهیز جیش و اتیان دوات و قرطاس و نحو آن از
امور بسیار با وجود قول حق تعالی و من یعص الله و رسوله الایه استنکاف می ورزیدند
و حیات و زندگانی دنیا را بر آخرت اختیار میکردند قوله و اصل حقیقت اینست الخ پس
هرگاه حقیقت حال چنین باشد محل تعجب است اگر خباثت شرک و کفر از ابو بکر
و عمر مدت العمر ایشان با وجود اینکه سالهای سال بت پرستی کرده باشند و بتها را
خدای خود دانسته زائل شده باشد و ازینجاست که در حین حیات پیغمبر و بعد آنحضرت
اثر نفاق اینها از مواضع بسیار بثبوت میرسد از انجمله است معاملهٔ حدیبیه و سوال
خلیفهٔ ثانی از حذیفه اینکه او از منافقین بوده یا نه و قول حذیفه بنا بر انچه بخاری روایت
کرده با عبد الله بن عمر اینکه کسانیکه بهتر از شما بودند منافق بودند و چون ازین حرف عبد الله
خندید حذیفه گفت که عبد الله فهمید انچه من گفتم و تعجب میکنم از خندیدن او و انچه مسلم
در صحیح خود از قیس بن عباد روایت کرده قال قلت لعمار ارأیتم صنیعکم هذا الذی

صنعتم فی امر علی رایا رأیتموه ام شیئا عهده الیکم رسول الله صلعم فقال ما عهد الینا رسول الله شیئا لم یعهده الی الناس کافة ولکن اخبرنی حذیفة ان رسول الله اعلمه اثنا عشر منافقا منهم ثمانیة لا یدخلون الجنة حتی یلج الجمل فی سم الخیاط واربعة لم احفظ ماقال فیهم چه این جواب با سوال هرگز مطابق نمیشود تا مراد او از منافقین غاصبین حق علی بن ابیطالب و محاربین او نباشند وهم انچه مسلم در صحیح خود از ابو الطفیل روایت کرده قال کان بین رجل من اهل العقبة وبین حذیفة بعض مایکون بین الناس فقال انشدک الله کم کان اصحاب العقبة قال فقال له القوم اخبره اذا سالک فقال کنا نخبر انهم اربعة عشر فان کنت منهم فقد کان القوم خمسة عشر واشهد بالله ان اثنی عشر منهم حرب لله ولرسوله فی الحیاة الدنیا ویوم یقوم الاشهاد چه این استفسار از حذیفه شعار خلیفهٔ ثانی بوده کما صرح به الغزالی وغیره وانچه بخاری از عایشه روایت کرده قال النبی صلعم ما اظن فلانا وفلانا یعرفان من دیننا شیئا وانچه مسلم در صحیح خود روایت کرده از سلمه بن الاکوع قال عدنا مع رسول الله رجلا موعوکا قال فوضعت یدی علیه فقلت والله ما رایت کالیوم اشد حرا فقال رسول الله صلعم الا اخبرکم باشد حرا منه یوم القیامة هذینک الرجلین المقفین لرجلین حینئذ من اصحابه چه صاحبان عقل سلیم بانضمام قرائن ما تقدم وغیره می فهمند که مقصود رسول الله از فلان وفلان و از رجلین که از جمله صحابی آنحضرت باشند کیست والعاقل تکفیه الاشارة و هر چند بر بعضی ازین احادیث قبل ازین اشعار شده لیکن بمساعدت مقام طرد اللباب بلذ بمعرض ترقیم آمد فان المسک ما کررته یتضوع قال الناصب المعاند علیه ما علیه عقیدهٔ هشتم آنکه هیچ نبی از رسالت استعفا نه نموده و از ادای احکام الهی عذر نیاورده و همین است مذهب اهل سنت و امامیه گویند که بعضی اولو العزم از رسولان استعفا از رسالت نموده اند و تعلل و مدافعت پیش آورده و عذرها بیان کرده از انجمله حضرت موسی ع م است که چون او را حق تعالی بلا واسطه کسی خود ندا فرموده و ارشاد نمود که ایت القوم الظالمین قوم فرعون در جواب گفت که مرا ازین کار معاف دار زیرا که من میترسم ازانکه مرا بدروغ نسبت کنند و از قبل و قال و التنگ شوم و نیز زبان من به سبب لکنتی که دارم در تقریر کوتاهی میکند و نیز من تقصیر وار آن قوم و یکی را از انها کشته ام مبادا مرا در عوض او بکشند پس هارون را که برادر من است رسالت ده و مرا معاف دار واین مضمون را

را از آیات قرآن برمی آرند و از کلام الهی می فهمند حال آنکه استعفا از رسالت متضمن
رد وحی است و مستلزم عدم انقیاد لامر الله و انبیا ازین امر معصوم اند و در آیات
قرآنی ایشانرا جای تمسک نیست بلکه همان آیات عند التامل ایشانرا الزام میدهند
زیرا که این کلام از حضرت موسی اصلا در قرآن منقول نیست که مرا ازین کار معاف
دار و عوض من هارون را رسالت ده این همه خوش فهمی این فرقهٔ نافهم است آری
خوف از تکذیب قوم فرعون و از آنکه قتل کنند پیش از ادای رسالت و تنگی
و کوتاه زبانی خود بیان کرده اند لیکن نه بنا بر استعفا و تعلل بلکه برای طلب عون بر
امتثال امر و تمهید عذر در طلب معین و اعوان خود و این صحبت قبول است بمثابهٔ آنکه
پادشاه شخصی را بر مهمی معین سازد و آن شخص قلت رفقای خود و کثرت اعدا
و شوکت آنها بیان نماید یا ضعف حال خود از جهت مال و منال مذکور کند غرضش آنکه
از حضور پادشاه با وی مساعده عنایت شود و سرداران عمده با فوج شایسته همراه او متعین
شوند پس این کلام او صریح دلالت بر قبول دارد نه بر رد و دفع و در آیهٔ واجعل لی وزیرا
من اهلی هارون اخی اشدد به ازری واشرکه فی امری تفسیر این مبهم وارد شده که غرض
ایشان تشریک برادر خود بود در امر رسالت نه مدافعت از خود و هارون را عوض خود
ساختن و همچنین اخاف ان یقتلون محض برای استدفاع بلا و استجلاب حفظ از جانب
خدا بود نه دفع این منصب عالی از خود معاذ الله من سوء الفهم و سوء الظن لاسیما فی حق
الانبیاء خصوصا اولی العزم من المرسلین انتهی اقول هذا بهتان عظیم اینک تفسیر
و احادیث کلام شیعیان اثناعشری میان مخالف و موالف کثیر الوجود است اگر مرید
کاذب خائن بهره از صدق میداشت چرا قول احدی از علمای امامیه یا روایتی از کتب
ایشان مذکور نساخت و مکذب صریح قول ناصبی آنست که مولانای طبرسی در ذیل قوله
تعالی قال رب انی اخاف الایه گفته و لیس ذلک تعللا منه و توقفا فی تلقی الامر بل طلب
بما یکون معونة علی امتثاله و تمهید عذره و همچنین در مواضع دیگر نیز گفته و هم مکذب قول
اوست اینکه ابن ابی الحدید بعد از آنکه کلام سید مرتضی را که متضمن طعن است بر ابوبکر
از حیثیت استقاله او بقول اقیلونی مذکور ساخته جواب گفت که من یذهب الی ان
الامامة تکون بالاختیار کیف یمتنع من جواز استقالة الامام وطلبه الی الامة ان یختاروا غیره

بعذر یعلمه من اقال نفسه وانما یمنع من ذلک المرتضی واصحابه القائلون بان الامامة
بالنص وان الامام محرم علیه ان لا یقوم بالامامة لانه مامور بالقیام بها بتعیینه خاصة دون کل
واحد من المکلفین انتهی پس هرگاه حال شیعیان در باب امام از حیثیت منصوص
بودن چنین باشد چه گمان داری در عقیدهٔ آنها در باب نبوت آری این عقیده یک به
امام او بالای منبر علی رؤس الاشهاد گفته اقیلونی اقیلونی لست بخیرکم وعلی فیکم
میزیبد تا شیعیان را سبب تاسی امام سنیان بحضرت موسی مجال این نشود که
بر وزبان طعن کشایند واو را نظر باین استعفا متهم بعدم استحقاق خلافت سازند
قال الناصب المعاند علیه ما علیه عقیدهٔ نهم آنکه مبعوث الی الخلق کافه در زمان خسرو
پرویز محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بود صلعم من عند الله نه علی بن ابیطالب ع م بن عبد المطلب
وحضرت جبرئیل امین خداست بروحی از طرف خود با وحی نیاورده و در ادای رسالت
خیانت نکرده و نیز معصوم است از سهو و خطا در بن امور عظام و در بن امر غلطی هم نکرده
واشتباه او را واقع نشده غرابیه که سابق حال شان گذشت در باب اول مخالفت این
عقیده دارند و جبرئیل را لعنت کنند و در ینجا نصوص قرآنی واخبار ائمهٔ اهلبیت آوردن
خالی از سماجتی نیست و معهذا اسکات خصم هم نمیکند زیرا که چون تهمت بر جبرئیل است
قرآن و شرائع همه از حیز اعتبار افتاد و اهلبیت چرا مخالف منصب جد خود که ایشان را
شرف باو حاصل است خواهند گفت ناچار از توریت وانجیل نقل باید آورد که غرابیه
هم اینقدر معتقد پیش بندی جبرئیل نیستند که در ان کتب هم نعت محمد درج میکرد که آخر
مرا باو سروکاری شدنی است واگر احتمال هم پیدا کنند پس وحی حضرت موسی وعیسی
اکثر بدون واسطهٔ جبرئیل بود خصوصا توریت که یکدفعه ایشان را بلا واسطهٔ کسی
در طور عنایت شده بود مکتوب بر الواح زبرجد در انجا دخل جبرئیل نمیتوان شد
فی التوریة فی السفر الرابع منه قال الله تعالی لابراهیم ان هاجر تلد و یکون من ولدها
من یده فوق الجمیع و ید الجمیع مبسوطة الیه بالخشوع و نسخهٔ توریت که این عبارت
از انجاست نزد یهود است اهل اسلام را بران دست نیست و نه در ان جبرئیل
تصرف نموده لان الیهود کانوا یعادون جبرئیل و بدیهی است که از اولاد هاجر اینقدر
شخصی که در وقتی از اوقات دست او بالای همه شده باشد و همه اهل عصر او بخشوع

بخشوع متوجه او باشند غیر از محمد بن عبد الله نبوده است اما علی بن ابی طالب ع پس در
زمان خلفای ثلثه مغلوب و خائف و مغصوب و مظلوم مانده و چون نوبت بخلافت او
رسید خشوعی که معاویه با او بعمل آورد و دیگر بغات و خوارج پوشیده نیست
وفی السفر الخامس منه یا موسی انی مقیم لبنی اسماعیل نبیا من بینهم اجریهم واجری قولی
فی فیه و یقول لهم ما آمره به و این قسم نبی لابد از بنی اسماعیل پیدا شود و علی بن ابیطالب
کاهی امر الهی نرسانید و نه قول خدا در دهان او آمد بلکه خود را تابع پیغمبر وقت و تلمیذ او
دانست پس آن نبی نیست الا محمد بن عبد الله و فی الانجیل و فی الاصحاح الرابع عشر
من انجیل یوحنا انا فارقلیط روح القدس الذی یرسله ابی باسمی هو یعلمکم و یمنحکم جمیع
الاشیاء و هو یذکرکم ما قلته لکم و فی انجیل یوحنا ایضا فی الاصحاح السادس عشر منه لکننی اقول لکم
الان حقا و یقینا ان انطلاقی عنکم خیر لکم فان لم انطلق الی ابی لم یاتکم فارقلیط وان انطلقت
ارسلت به الیکم فاذا ما جاء هو یعبد اهل العالم و یدینهم و یوبخهم و یوقفهم علی الخطیه والبر
وفیه ایضا ان لی کلاما کثیرا ارید ان اقوله لکم ولکن لا تقدرون علی قبوله والاحتفاظ به ولکن
اذا جاء روح الحق یرشدکم و یعلمکم و یریدکم بجمیع الخیر لانه لیس یتکلم من تلقاء نفسه
و در زبور نام مقدس محمد بن عبد الله نیز واقع است واحتمال و اشتباه را از اصل زائل
میکند فی الزبور و نسخه محفوظه عند الیهود یا احمد فاضت الرحمة علی شفتیک من اجل ذلک
ابارک علیک فتقلد السیف فان بهائک وحمدک الغالب و بورکت کلمة الحق فان ناموسک
و شرائعک مقرونه بهیبة یمینک سهامک مسنونة والامم یخرون تحتک کتاب حق جاء الله
به من الیمین والتقدیس من جبل فاران وامتلأت الارض من تحمید احمد و تقدیسه و ملک
الارض ورقاب الامم و فی موضع آخر من الزبور ایضا لقد انکشفت السماء من بهاء احمد
وامتلأت الارض من حمده و اهل کتاب همیشه از مولد و مبعث و نسب و نعوت و شمائل
نبی و اخراج کفار قریش او را از وطن خود و محل هجرت او بوجهی خبر میدادند که بسبب
تخصیصات و تقییدات احتمال شرکت ابهامی مرفوع و منتفی گشته کلی منحصر فی فرد واحد شده
بود و لهذا در وقت ظهور آن عالیجناب آن صفات را برو منطبق بلکه منحصر دانسته
پاره از بقیه اتقیاء در آمدند و برخی وعده نصرت و امداد بروقت مصمم نمودند اما قضا
و قدر پیش دستی کرد و آن جماعت قبل از رسیدن وقت بدار البقا شتافتند

ونیز در وقت تولد علاماتی که بظهور آمد و تکلم احجار و اشجار و اخبار کاهنین و هتف
هواتف جن و بانگ زدن اصنام و شیاطین و همچنین در وقت بعثت آنچه وقوع یافت
احتمالات دیگر را سدود ساخت باز ظهور معجزات و استجابت دعوات و امداد و نصرتی
که پی در پی از جناب الهی باو و اتباع او میرسید و برکات و انوار که از و در عالم منتشر و
باقی ماند دلیل انی تخصیص او گردید و قطع نظر ازین همه احتمال غلط و اشتباه در حق جبرئیل
وقتی متخیل و متوهم میشد که مدار ارسال وحی و تعیین موحی الیه محض بر نمودن تصویر
او میشد و ذکر نام و نشان نعوت و شمائل با آن نمی بود و خدای تعالی تدارک این غلط و تنبیه
برین اشتباه میتوانست کرد و این همه شقوق بدیهیة البطلان اند و معهذا مشابهت
صوری در میان آنجناب و حضرت امیر بتواتر مخبرین از شیعه و غیر شیعه که حلیه هر دو
بزرگ را روایت کرده اند باطل و بی اصل است اگر غرابیه و ذبابیه بطریق خرافات
ادعا نمایند نعیق غرابی و طنین ذبابی بیش نخواهد بود انتهی کلام المخالف اقول باید
دانست که قبل ازین در کتاب صوارم توضیح و تحقیق نموده شده آنکه کافه فرق ضاله خواه
از سنیان باشند و خواه از شیعیان محسوب شوند بشامت اینکه از سفینهٔ اهلبیت
عترت طاهره تخلف نموده اند بیکدیگر اسوه دارند در باب عقائد فاسده و اقوال باطله
که از ایشان بروز یافته پس نظر باین اگر بگوئیم که غلات شیعه که عقائد باطله دارند آنها را
تاسی است بسواد اعظم مدعیان اسلام که اشاعره باشند بسیار مستحسن و بجا خواهد بود
و اگر بعکس این گفته شود هم میتوان گفت پس اشاعره را که بر اضعاف اضعاف آنچه غلات
شیعه بآن قائل شده اند از آرای فاسده و اقوال کاسده دارند هیچ وجه زیبا نبود که زبان
طعن و تشنیع بر غلات شیعه وغیره گشایند و آنها را بآنچه اضعاف آن خود دارند نکوهش
نمایند و اگر برین قدر که گفتیم اکتفا نمایم معلوم است که ناصب عداوت عترت طاهره
و مریدین او حمل بر مجبر و عصبیت احقر العباد نموده باور نخواهند کرد و به تکذیب و گفتن لا نسلم
سبب ملال و انقباض خاطر مستمعین خواهند گردید پس بنابرین میگوئیم اما اقوال و عقائد
فاسده اشاعره که در باب توحید و عدالت دارند چون بحمد الله تعالی شطری وافی از آن در کتاب
صوارم که بنای آن بر نقض باب پنجم این کتاب نکبت مآب ناصب عداوت عترت
طاهره است مرقوم قلم صدق رقم گردیده هر که خواسته باشد بآن رجوع نماید اما اقوال

اقوال فاسدهٔ این گروه شقاوت پژوه که در باب نبوت انبیا دارند پس با عدای انچه
قبل ازین در نقض این باب گذشته بیان آن موقوف است بر تمهید مقدمهٔ تا شود
که چون اشاعره بران اقوال سخیفه مورد ذم و ملام و محل طعن خاص و عام شوند برای رفع
خجالت و شرمندگی ازار باب آن اقوال خسران مال و عقائد پر مفاسد تبری جویند
و باین حیله و بهانه راه نجات پویند و آن اینست که اصحاب حدیث در اصطلاح سنیان
اهل حجازاند و آنها اند اصحاب مالک بن انس و اصحاب محمد بن ادریس الشافعی
و اصحاب سفیان ثوری و اصحاب احمد بن حنبل و اصحاب داود بن علی بن محمد الاصفهانی
چنانچه شهرستانی صاحب ملل و نحل باین تصریح نموده و ایشان را از جملهٔ مجتهدین من
ائمة الامة دانسته و گفته و انما سموا اصحاب الحدیث لان عنایتهم بتحصیل الاحادیث
و نقل الاخبار و بناء الاحکام علی النصوص ولا یرجعون الی القیاس الجلی والخفی ما وجدوا
خبرا او اثرا و قد قال الشافعی اذا وجدتم لی مذهبا و وجدتم خبرا علی خلاف مذهبی فاعلموا ان
مذهبی ذلک الخبر انتهی ما اردنا نقله من الملل وشیخ عبدالقادر جیلانی معروف به پیر
دستگیر سنیان که هنوز محقق نشده که او مقیدی ایشان است یا دستگیر ایشان در کتاب
غنیة الطالبین میگوید که اما الفرقة الناجیة فهی اهل السنة والجماعة و قد بینا مذهبهم واعتقادهم
علی ما قدمنا ذکره و یسمی هذه الفرقة الناجیة القدریة والمعتزلة مجبرة یعنی معتزله
اهل سنت را مجبره می نامند یعنی قائل به جبر و نفی اختیار لقولها ان جمیع المخلوقات
بمشیة الله و قدرته و ارادته و خلقه و مرجیه اینها را شکاکیه گویند زیراکه بعضی از اینها در
باب ایمان استثنا میکنند و میگویند انا مؤمن ان شاء الله تعالی علی ما قدمنا بیانه و رافضه
اهل سنت را ناصبه میگویند لقولها باختیار الامام و جهمیه و نجاریه اهل سنت را مشبهه
می نامند لاثباتها صفات الباری من العلم والقدرة والحیوة وغیرها من الصفات و باطنیه
اهل سنت را حشویه می نامند لقولها بالاخبار و تعلقها بالاثار و حال آنکه لا اسم لهم الا اصحاب
الحدیث و اهل السنة علی ما بینا انتهی کلام الشیخ عبدالقادر فی الغنیة پس ازینجا واضح
و لائح گشت که حشویه در باب حدیث شافعی و مالکی و حنبلی و نظرای اینها اند از ائمه
و مجتهدین سنیان فلا تغفل و ایضا بنا بر انچه فخرالدین رازی در نهایة العقول و غیره فی غیره
تصریح نموده اند آنست که اقوال اهل اسلام در باب امامت منحصر است در سه بعد تمهید

خدا خلیفه و امام الی بکر است یا عباس عم آنحضرت یا علی بن ابیطالب ع م اما قائلین بامامت
عباس پس آنها منقرض شده اند کسی ازانها نمانده و فرق شیعیان را که شارح مواقف
و صاحب ملل و نحل و صاحب غنیه و غیره تصریح نموده اند حشویه را از انجمله نگرفته اند پس
معلوم شد که حشویه قائلین بخلافت شیخین اند و از فرقه سنیان و لئن تنزلنا عن ذلک پس
میگوئیم بر تقدیریکه بعضی از اسلاف شیعیان منجملهٔ حشویه هم محسوب شده باشند چون
بنای مذهب حشویه بر ظواهر اخبار است و بحمد الله تعالی در مذهب امامیه احادیث بسیار
در تنزیه انبیا وارد شده البته او قائل بصدور ذنوب از انبیا نشده باشد پس از تمام انچه
بمعرض بیان آوردم کالشمس فی رابعة النهار متجلی و روشن گردید که حشویه و ارباب
حدیث که قائل بصدور معاصی از انبیا شده اند سنیان بوده اند و الحمد لله کسی از شیعیان
بان قائل نشده و قرینهٔ دیگر هم مؤید این میتواند شد و آن اینست که چون غلات شیعیان
دیدند که از علی بن ابیطالب معجزات بسیار ظاهر گشت اضعاف انچه از حضرت عیسی و غیره
انبیا بظهور پیوست و معهذا متصف است بعصمت و طهارت و دیگر صفات کمالیهٔ
انسانی و منزه است از جمیع عیوب و نقایص و رجوصلهٔ آنها نگنجید مگر اینکه علی بن ابیطالب
را نبی دانند و ما فوق از ان چنانچه امت عیسی حضرت عیسی را و حشویه و ارباب حدیث
سنیان چون حال غلات برین منوال دیدند و معهذا روایات موضوعه متضمنهٔ صدور
ذنوب و خطایا از انبیا که اعوان و انصار شیخین از جملهٔ صحابه برای عیوب پوشی شیخین
وضع کرده بودند در کتب خود یافتند قائل شدند باینکه حال شیخین که باوجود انقضای
بسیاری از عمر ایشان در بت پرستی و شرب خمر و ارتکاب دیگر محرمات خلیفه و امام
شدند مساوی حال پیغمبران است که باوجود صدور ذنوب و خطا بمنصب نبوت
فائز شدند تا باین تسویه شان ایشان کمتر از شان علی بن ابیطالب که بسبب عصمت
و ظهور معجزات و غیره مساوی انبیا و ما فوق آن بنا بر زعم غلات شده کمتر نباشد نهایت
اینکه غلات را ممکن شد که منزلت علی بن ابیطالب ع م را عالی دیده مرتبهٔ نبوت و ما فوق
برای آنجناب قرار دهند و حشویه را بسبب بت پرستی و ارتکاب کبائر بسیار که از
شیخین بظهور آمده باین تقریب این تسویه ممتنع الحصول شد لا بد انبیا را پست تر
کشیده آوردند تا مساوی شیخین شوند و شیخین مساوی انبیا جزاهم الله عن الشیخین خیر

غیر الحجاز و هرگاه این را دانستی پس مقابل این عقیدهٔ مردودین که امامیهٔ اثنا عشریه
آنهارا نجس العین میدانند عقیدهٔ قدوة السنیان و پیشوایان ایشانرا باید شنید پس
بدانکه از جملهٔ عقائد مالکیان و شافعیان و حنابله و غیره ائمهٔ حدیث سنیان یکی آنست
که حضرت آدم با وجود مرتبهٔ نبوت که داشت کاری چند کرد که مستحق لعن گردید و طاعت
شیطان نموده مستحق جهنم گردید و امام رازی سنیان از غایت شفقت و لطفی که بحال
حضرت آدم داشت گفته حق آنست که صدور چنین امور از حضرت آدم قبل نبوت
شده نه بعد آن بیان این مدعی آنکه حشویه و ارباب حدیث سنیان استدلال نموده اند
بر صدور کبائر از انبیا باینکه حق تعالی در حق حضرت آدم و حوا گفته فتکونا من الظالمین
و حضرت آدم نیز اعتراف بظلم خود نموده حیث قال الله تعالی حکایة عنه ربنا ظلمنا
انفسنا و الظالم ملعون لقوله تعالی الا لعنة الله علی الظالمین و من استحق اللعن کان صاحب
الکبیرة و هم گفته اند که حضرت آدم معصیت حق تعالی نموده لقوله تعالی عصی آدم ربه
فغوی و بسبب معصیت مستحق جهنم گشت لقوله تعالی و من یعص الله و رسوله فان
له نار جهنم و هم گفته اند که او را از بهشت خارج کردند بسبب اینکه اطاعت شیطان
کرد و فخر الدین رازی در تفسیر کبیر بعد از آنکه از قبل آنها این ادله و غیره که مجموع آن
هفت وجه میشود مذکور ساخته گفته والجواب المعتمد من الوجوه السبعة عندنا ان نقول
کلامکم انما یتم لو اثبتم بالدلالة ان ذلک کان حال النبوة و ذلک ممنوع فلم لایجوز ان یقال
ان آدم حال ما صدرت عنه هذه الزلة ما کان نبیا ثم صار بعد ذلک نبیا انتهی و این کلام او
صریح است در آنچه ما از عقیدهٔ ایشان بتو ظاهر ساختیم کما لایخفی و ایضا علمای اعلام
سنیان آنچه در حق حضرت یوسف گفته اند بگوش دل باید شنید و عقائد پیشوایان اهل سنت
و جماعت را در حق انبیا باید دید و بر ریش کثیف ناصب عداوت عترت طاهره که شمه نمونه
ریش مصداق قول حضرت عایشهٔ صدیقه لعن الله نعثلا و قال الله نعثلا است چون با وجود
این قبائح و فضائح خانگی خود بفساد عقیدهٔ فرقهٔ مردودهٔ شیعیان طعن بر امامیهٔ اثنا عشریه نموده
باید خندید پس بدانکه فخر الدین رازی در تفسیر کبیر گفته که واحدی گفته مفسرانیکه موثوق بعلم
اند و بروایت آنها رجوع کرده میشود همه گفته اند که حضرت یوسف قصد صحیح کرد که مرتکب
زنا شود و نشست میان دو ران زن قسمیکه مرد در وقت ارادهٔ جماع می نشیند فلما رای البرهان

من زبه زالت کان شهوة عنه بعد از این روایت نموده از امام محمد باقر باسناد او از علی
بن ابی طالب عم که گفت طمعت فیه و طمع فیها وکان طمعه فیها و طمع یوسف بازلیخا این
بود که اراده نمود که گره ازار بند را بگشاید و از ابن عباس روایت کرده که زیر جامهٔ زن
را بگشاد و جلس منها مجلس الختائن وهم از و مرویست که شروع کرده بود به برهنه کردن
او وهم گفته کسانیکه ثابت کرده اند که این فعل از یوسف بعمل آمد عارف تراند بحقوق
انبیا وارتفاع منازلهم عند الله من الذین نفوا الهم عنه و بعد ازان رازی در تفسیر کبیر خود گفته که
آنها که اسناد معصیت بطرف یوسف کرده اند برهان رب را بچند وجه تفسیر کرده اند اول
اینکه زن خواست که حضرت یوسف با و مقاربت کند برخواست و صنمی را که در یکی از
زوایای بیت او مکلل بدر و یاقوت بود به ثوبی مغطی و مستور ساخت چون یوسف
وجه تستیر ازو پرسید گفت تا خدای من مرا در حال ارتکاب معصیت نه بیند پس
یوسف متنبه گشت و فرمود تو که از صنمی که جماد و لا یعقل است شرم و حیا داری من از خدای
خود که دانای خفایای امور است و واقف اسرار نهان چگونه شرم و حیا نه نمایم و هو القائم
علی نفس بما کسبت فو الله لا افعل ذلک ابدا دوم اینکه از ابن عباس روایت کرده اند که
مراد ازان اینست که یوسف پدر خود را دید که نزد او استاده و انگشت بدندان میگزد
و میفرماید اتعمل عمل الفجار و انت مکتوب فی زمرة الانبیاء علیهم السلام فاستحی منه
قالو و هو قول عکرمة و مجاهد والحسن و سعید بن جبیر و قتاده و ضحاک و مقاتل و ابن سیرین
و سعید بن جبیر گفته که یعقوب نزد او متمثل گشته سینهٔ او را زد که شهوت او از راه انامل
بیرون رفت وجه سیوم آنکه آوازی از هوا بگوش یوسف رسید که ای پسر یعقوب
حال تو مانند حال طیری نباشد که بال و پر نداشته باشد و چون زنا کند پرهای او بریزد
وجه چهارم آنکه از ابن عباس نقل کرده اند که او گفت یوسف هر چند که یعقوب را دید
ازان اراده خود را باز نداشت تا آنکه جبرئیل او را بپای خود زد که شهوت او زائل گردید
فخرالدین رازی بعد ازین میگوید لما نقل الواحدی هذه الروایات تصلف و قال هذا الذی
ذکرناه قول ائمة التفسیر الذین اخذوا التاویل عمن شاهد التنزیل انتهی ما اردنا نقله من
کلام امام الاشاعرة و علامهٔ زمخشری در کشاف گفته که هم یوسف را تفسیر کرده اند بانه حل الهمیان
و جلس منها مجلس المجامع و بانه حل تکة سراویله و قعد بین شعبها الاربع و هی مستلقیة

ست تا نقبة علی قفاه و برهان را تفسیر کرده اند باینکه آوازی شنید که ایاک وایاه پس ازان
باز نماند پس مرة ثانیه شنید پس باز بمقتضای آن عمل نکرد پس دفعهٔ ثالث شنید که کسی
میگوید اعرض عنها باز ازان خیال دست بردار نشد تا اینکه حضرت یعقوب نزد او متمثل
گشت که انگشت خود را بدندان میگزید و قیل ضرب بیده فی صدره فخرجت شهوته من
انامله و بعضی گفته اند که صیحه رسید باو که یا یوسف لا تکن کالطائر الخ و بعضی گفته اند که دستی
از غیب آشکارا شد که بازو نداشت دران مکتوب بود اینکه و ان علیکم لحافظین کراما
کاتبین و باوجود آن ازان کار ناشایست انصراف نه نمود بعد دران دست مکتوب یافت
لا تقربوا الزنا انه کان فاحشة و ساء سبیلا و معهذا ازان اعراض نه نموده بعد ازان دید که
دران نوشته شده و اتقوا یوما ترجعون فیه الی الله باز ازان اراده باز نیامد پس حق تعالی
بجبرئیل فرمود که دریاب بندهٔ مرا قبل ازینکه مرتکب زنا شود پس جبرئیل نازل گردید و گفت
ای یوسف میخواهی عمل سفها کنی و حال آنکه نام تو در دیوان انبیا مکتوب گشته بعد
ازین علامهٔ زمخشری گفته که امثال چنین وجوه را اهل حشو و جبر که مذهب آنها تهمت و بهتان
بر حق تعالی و انبیای اوست ذکر کرده اند و اهل عدل و توحید بحمد الله از امثال چنین عقائد مبری
و منزه اند انتهی ما اردنا نقله من الکشاف و چون بدین جمله اطلاع یافتی بر تو کالشمس روشن
و واضح گشت که ائمه و پیشوایان اهل سنت و جماعت در حق حضرت یوسف این عقیده
داشتند چه بشهادت امام رازی واحدی که یکی از علمای اعلام سنیان است در کتاب خود که
بسیط نام دارد باین عقیده گرویده و بشهادت او دریافت شد که مذهب مجاهد و حسن بصری
و قتاده و ضحاک و غیره که اسامی آنها گذشت در باب یوسف همچنین بوده که او داشته
و اینها ائمهٔ حدیث سنیان اند و بعضی بشرف صحابیة موصوف و بعضی از تابعین چنانچه
ابن اثیر در کتاب جامع الاصول باین تصریح نموده و اگر عبارت او را که در حق هریک ازان
گفته بنویسم موجب تطویل کلام میشود و این حرف ازین قبیل نیست که بر علمای سنیان
مخفی و پوشیده باشد و ایضا بشهادت زمخشری واضح گشت که این عقیدهٔ حشویه و جبریه است
و باعتراف شیخ عبد القادر دانستی که عدلیه ازین لفظ کدام فرقه می خواهند یعنی مصداق
اصحاب حدیث و حشویه و جبریه یکی است که فرقهٔ اهل سنت و جماعت باشند و از
کتاب ملل و نحل هم معلوم شد که اصحاب حدیث در اصطلاح اصحاب مالک و شافعی و حنبل اند

پس باین تقریب هم به نبوت پیوستست که این عقیدهٔ سخیفه چه در باب یوسف و چه در
باب دیگر انبیا مخصوص فرقهٔ اهل سنت و جماعت بوده لیکن چون متاخرین ایشان
بر بعضی ازین قبائح عقائد متفطن شده اند بتدریج عیب پوشی اسلاف خود را نموده
خود را از زمرهٔ کسانی داخل کرده اند که جناب انبیا را منزه و مبری از امثال چنین افعال
ناشایسته میدانند تا اینکه نوبت بجائی رسیده که ناصبی شقی بمقتضای اینکه ع چه
دلاورست دزدی که بکف چراغ دارد قطع نظر از ستر عیوب بزرگان خود نموده درین
صحیفهٔ ملعونه شروع کرده بطعن و تشنیع فرقهٔ حقهٔ امامیه باتهام آنکه ایشان قائل شده اند
بصدور ذنوب و خطا از انبیا و حال آنکه شعار اسلاف و اخلاف ایشان همیشه این بوده
که جناب انبیا را بلکه اوصیا را از جمیع صفات نقص و قبائح منزه میدانسته اند لیکن بحمد الله
تعالی منتقم حقیقی زود جزای اعمال او را در پهلوی او گذاشت و عیوب مخفی و پوشیدهٔ
ائمه و بزرگان او را روشن و لائح ساخت و چون این مقدمه تمهید یافت پس بدانکه
میگوئیم لطف درینست که فخر الدین رازی برین فرقه که چنین عقیده در باب یوسف دارند
و آنها در حقیقت ائمه و پیشوایان و هم نحله و هم مذهب اویند زبان طعن و تشنیع دراز
کرده آنرا بگوش دل باید شنید و سب و شتم این مرید خاص که پیران خود را نموده
بچشم دل باید نگریست پس بدانکه رازی بعد ازینکه از آیات کتاب حق سبحانه و تعالی
باثبات رسانیده که یوسف و زوجهٔ عزیز مصر و عزیز و زنها و شهود و رب العالمین و ابلیس
گواهی داده اند باینکه آنحضرت مرتکب معصیت نشده و از صدور خطا و زلات بهمه وجوه
محفوظ و مصئون مانده گفته که هؤلاء الجهال الذین نسبوا الی یوسف ع هذه الفضیحة ان
کانوا من اتباع دین الله فلیقبلوا شهادة الله علی طهارته و ان کانوا من اتباع ابلیس و جنوده
فلیقبلوا شهادة ابلیس علی طهارته و لعلهم یقولون کنا فی اول الامر تلامذة ابلیس الا
انا تخرجنا و زدنا علیه فی السفاهة کما قال الخوارزمی شعر وکنت فتی من جند ابلیس فارتقی
بی الدهر حتی صار ابلیس من جندی فلو مات قبلی کنت احسن بعده طرائق فسق لیس
یحسنها بعدی اینست نمونهٔ عقائد اسلاف سنیان که در حق انبیای کبار دارند و اگر به
تفصیل آنچه در حق دیگر انبیا گفته اند بر نگارم کلام بطول می انجامد و اگر بمخافت عقائد
کرامیه که بنا بر آنچه صاحب ملل و نحل تصریح نموده شعبهٔ از سنیان اند و به تعصب مشهور بان

بان منضم سازم و همچنین مذاهب باطلهٔ تصوف که در حقیقت از شعب تسنن اند
چنانچه اینمعنی را در کتاب صوارم از روی کتاب نفحات جامی وغیره باثبات رسانیده ام
بان اضافه نمایم کتابی علاحده مبسوط و بسیار ضخیم که این ناصب لئیم مصدوقهٔ عمای زنیم
تاب سخان آن نخواهد داشت کو سنیان او را نظر بقول حق تعالی کمثل الحمار یحمل اسفارا
بار بردار زیاده تر ازین بسبب حسن ظنیکه دارند خواهند انگاشت و در ماسبق گذشت
که محی الدین عربی در فصوص تصریح نموده باینکه پیغمبر محتاج است در باب اخذ احکام
الهی بطرف فرشته و ولی بدون واسطه از حق تعالی اخذ میکند و از جملهٔ اشعار مولوی
روم که در مدح شمس تبریز گفته چند بیت در صوارم و درین رساله مرقوم گشته که نص
صریح است برینکه اکثر انبیا از قبیل عبید و غلامان شمس تبریز اند پس نظر باین اگر بعضی
غلات شیعه علی بن ابیطالب را که باتفاق سید الاولیا بوده مرتبهٔ نبوت قرار دهند چرا
محل استعجاب ناصب باشد و محی الدین در فصوص در مواضع بسیار تخطیهٔ انبیا
میکند و خود را عارف تر از انها میشمارد چنانچه در کتاب شهاب ثاقب توضیح و تبیین اینمعنی
بحمد الله کرده ام و اسلاف ایشان در باب هاروت و ماروت و زهره انچه از فضایح عقائد
و قبائح مقال که دارند نظر بخوف اطالت به تحریر آن نمی پردازم اگر کسی را خواهش
اطلاع آن باشد به تبصرهٔ سید مرتضی رازی و کتب تفاسیر رجوع نماید پس اگر بعضی
بی دینان که نام تشیع را بر خود بسته اند اگر قائل بخطای جبرئیل شده باشند در تبایغ
زیاده برین نیست که حال آنها مثال حال مقبولین و مردودین سنیان خواهد بود و آنها
شریک حال ایشان اند و سبب زیادتی سیاهی سواد اعظم سنیان که بان افتخار دارند
ملتمس از ناظران آنکه پاس خدا و رسول او نموده غافل ازین نشوند که انچه ما از عقائد
کاسده و اقوال فاسدهٔ اسلاف و بزرگان سنیان ذکر کردیم اکثری از انها مقبولین
و ائمهٔ دین ایشان اند بخلاف کسانیکه این ناصب عداوت عترت طاهره آنها را درینجا
مذکور ساخته چه نزد امامیه ایشان از سگ کمتر اند و ملعون و بقول مشهور سگ
زرد برادر شغال شیعیان آنها را کمتر از سنیان نمیشمارند و هردو را بمصداق الکفر ملة
واحدة از یک سلاله می پندارند قال الناصب المعاند علیه ما علیه عقیدهٔ دهم آنکه
آنجناب خاتم النبیین است لا نبی بعده جمیع فرق اسلامیه همین قائل اند الا چند فرقه

از شیعه مثل خطابیه و معمریه و منصوریه و اسحاقیه و مفضلیه و سبعیه که بلی پیروه مخالفت
این عقیده دارند چنانچه در باب اول در ذکر مذاهب ایشان گذشت و امامیه هرچند بظاهر
بختم نبوت آنجناب اقرار کنند لیکن در پرده به نبوت ائمه قائل اند بانکه ائمه را بهتر و بزرگتر
از انبیا شمارند چنانچه در همین باب بتفصیل گذشت و تفویض امر تحلیل و تحریم که خلاصهٔ
نبوت بلکه بالاتر از نبوت است برای ائمه اثبات نمایند پس در معنی منکر ختم نبوت
اند یدل علی ذلک ما رواه الحسین بن محمد بن جمهور القمی فی النوادر عن محمد بن سنان
عن ابی جعفر ع م قال کنت عنده فاجریت اختلاف الشیعة فقال یا محمد ان الله تعالی لم یزل
منفردا بالوحدانیة ثم خلق محمدا و علیا و فاطمة والحسن والحسین فمکثوا الف دهر فخلق الاشیاء
واشهدهم خلقها واجری طاعتهم علیها وفوض امورهم الیهم یحلون ما یشاؤن و یحرمون
ما یشاؤن و ما رواه الکلینی عن محمد بن الحسن المیثمی عن ابی عبد الله قال سمعته یقول
ان الله تعالی ادب رسوله حتی قومه علی ما اراد ثم فوض الیه دینه فقال ما آتاکم الرسول
فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا فما فوض الله تعالی الی رسوله صلعم فقد فوضه الینا و این هر دو
روایت موضوع و مفتری اند زیرا که حسین بن محمد از ضعفا روایت میکند و مراسیل را
بیشتر در کتاب خود می آرد و قال النجاشی ذکره اصحابنا بذلک و محمد بن حسن میثمی از
مجسمه است که ایمان ندارد روایت او را چرا اعتبار باید کرد و اگر درینجا اعتبار کنند تجسیم او را
که نیز از ائمه روایت میکند قبول باید داشت اول در تفویض امر دین به پیغمبر سخن است
تا بدیگری چه رسد مذهب صحیح آنست که امر تشریع مفوض به پیغمبر نمیباشد زیرا که
منصب پیغمبری منصب رسالت و ایلچی گری است نه نیابت خدا و نه شرکت در کارخانهٔ
خدائی انچه خدای تعالی حلال و حرام فرماید آنرا رسول تبلیغ میکند پس از طرف خود
اختیاری ندارد و اگر تفویض دین به پیغمبر می شد او را عتاب چرا میشد حال انکه در
مواضع بسیار مثل اخذ فدا از اسارای بدر و تحریم ماریهٔ قبطیه و اذن دادن منافقین
در تخلف از غزوهٔ تبوک و غیر ذلک عتاب شدید واقع شده و در بعضی جاها که پیغمبر
در اثنای بیان حکم به تقریب سوال سائلی باوقوع واقعهٔ فی الفور بلی انتظار وحی استثنا
یا تخصیص فرموده مثال الا الاذخر و مثال تجزی عنک و لا تجزی عن احد بعدک و مثال او قلت
نعم او جبت و قائلین بتفویض بدان تمسک می جویند پس در حقیقت از باب تفویض

تفویض نیست بلکه از قبیل اجتهاد است که بطریق درج فی العموم یا قیاس خفی استنباط
آن حکم میفرمودند فی مسائل می نمودند و اجتهاد نبی ملزم العمل در حق امت است و این
قسم تفویض که از قواعد کلیه شرعیه استنباط احکام نموده فتوی بدهد محذوری ندارد که
سائر مجتهدین در این شریک اند و اگر مسلم داریم که به پیغمبر تفویض امور دین واقع
شده بود چنانچه مذهب مرجوح است پس ائمه را در این منصب شریک نمودن
خلاف اجماع است و الا بایستی که در عمل روایات از ائمه و پیغمبر برابر میشدند هر چه
خواهند عمل نمایند زیرا که هر یک از ایشان صاحب شرع است برین تقدیر پس
در میان روایات متعارض احتیاج توفیق نمیشد و ارتکاب تکلفات در ان نمی نمودند
یا عمل بچیزی از روایات ائمه و پیغمبر صلعم جائز نمیشد زیرا که هر یکی از ایشان مصلحت
قومی یا شخصی یا زمانی مراعات نموده تشریع کرده است و آن مصالح از امت متوار
است تا جای دیگر نیز بر وفق آن مصالح احکام مخالفه را جاری نمایند پس تعطیل احکام شرع
لازم می آید واللوازم کلها باطلة عند الامامیة ایضا فکذا الملزوم و نیز اگر تفویض امر دین
به پیغمبر و امام میشد لابد ایشان را اجتهاد بایستی کرد و در جوانب حکم تا انچه اولی و ارجح
باشد قرار دهند حال انکه نزد شیعه امامیه نبی و امام را اجتهاد جائز نیست و نیز ائمه
قاطبة روایت حلال و حرام از آبای خود میکردند و در صورت تفویض روایت وجهی
نداشت بالجمله این اصلی است فاسد که مستلزم مفاسد بسیار است و معهذا متضمن
انکار ختم نبوت است در حقیقت و جمیع امامیه بان قائل اند انتهی کلام المخالف
اقول و بالله التوفیق بدانکه از جملهٔ ضروریات مذهب امامیه بلکه کافهٔ عدلیه است که
حسن و قبح افعال اختیاریهٔ مکلف عقلی است اعنی عقل حاکم است بانکه هیچیک از افعال
اختیاریهٔ مکلف در حقیقت خالی از حسن و قبح نمیباشد و هم از ضروریات مذهب ایشان
است که جناب حق سبحانه و تعالی حرام نمیکند مگر قبیح را و واجب نمیسازد مگر حسن را و این
در ظهور و جلا نه بمرتبهٔ شیاع و ذیاع رسیده که بر هیچیک از سنیان صاحب سواد مخفی
تواند شد فضلا عن غیرهم و هرگاه حال عقیدهٔ ایشان در باب حق سبحانه و تعالی که احکم الحاکمین
است و اقدر القادرین چنین باشد و مذهب ایشان این باشد که جناب حق سبحانه و تعالی
نظر بنفس قدرت و اختیار هر فعلی را که خواهد واجب سازد و هر فعلی را که خواهد حرام لیکن

من حيث الحكمة والمصلحة محال است که قبیح را واجب سازد و حسن را حرام پس آیا
هیچ جاهل غبی فضلا عن العالم الزکی گمان این خواهد برد که امامیه تجویز این خواهند نمود که
جناب سید المرسلین صلعم که رسول و پیغامبر خداست بطرف است در باب تحلیل
و تحریم افعال عنان اختیار بدست خود میداشت و هرگاه حال جناب سید المرسلین نزد
امامیه چنین باشد چگونه ایشان جناب ائمه دین را که اوصیا و نائب رسول اند مرتبه
فوق تر از مرتبه جناب سید المرسلین صلعم بلکه از مرتبه حق تعالی قرار خواهند داد پس
شک نیست که هر که این گمان نسبت بامامیه خواهد داشت او را نطفه حرام باید انگاشت
یا از شرکت شیطان و ایضا محمد بن یعقوب کلینی در کافی باسناد خود از زراره روایت
میکند که گفت سالت اباعبدالله ع م عن الحلال والحرام فقال حلال محمد حلال ابدا الی یوم
القیامة و حرامه حرام ابدا الی یوم القیامة لایکون غیره و لایجیئ غیره و قال ع م قال علی ما
احد ابتدع بدعة الا ترک بها سنة و شک نیست که این حدیث نص است درینکه ممکن
نیست که انچه حلال است آن بواسطه جناب سید المرسلین صلعم به ثبوت پیوسته کسی از
ائمه یا غیر آنها حرام تواند کرد و همچنین بالعکس پس این ناصبی شقی هرگاه بمجرد ورود
بعضی روایات تفویض که معنی آنرا اصلا نفهمیده چنانچه عنقریب انشاء الله تعالی واضح
خواهد گردید رجما بالغیب جزم نمود که مذهب امامیه چنان است که او بان متهم ساخت
چرا نظر باین حدیث و اجماع امامیه بلکه ضروری مذهب بودن آن حکم بعکس نکرد کما هو الواقع
و ایضا باسناد خود روایت کرده از سماعة بن مهران عن ابی الحسن الرضا ع م قال قلت
اصلحک الله انا نجتمع فنتذاکر ما عندنا فما یرد علینا شیئ الا وعندنا فیه شیئ مسطر و ذلک مما انعم الله
به علینا بکم ثم یرد علینا الشیئ الصغیر لیس عندنا فیه شیئ فینظر بعضنا الی بعض و عندنا
ما یشبهه فنقیس علی احسنه فقال و مالکم والقیاس انما هلک من هلک من قبلکم بالقیاس
ثم قال اذا جاءکم ما تعلمون فقولوا به و ان جاءکم ما لا تعلمون فها و اهوی بیده الی فیه ثم قال
لعن الله اباحنیفة کان یقول قال علی و قلت و قالت الصحابة و قلت ثم قال اکنت تجالس
ـه فقلت لا و لکن هذا کلامه فقلت اصلحک الله اتی رسول الله الناس بما یکتفون به فی
عهده فقال نعم و ما یحتاجون الیه الی یوم القیامة فقلت فضاع من ذلک شیئ فقال لا هو
عند اهله پس ارباب انصاف باید بدیده انصاف باین حدیث بنگرند آیا امامیه با وجود

باوجود اینکه از ائمهٔ خود این حدیث و اضعاف آنچه درین حدیث است روایت کرده
باشند و ائمهٔ ایشان تنصیص فرموده بر اینکه پیغمبر خدا صلعم احکام الهی را که امت
آنحضرت محتاج بآن باشد الی یوم القیامة آورده و آن احکام بجذافیرها نزد ائمه ستودع
اند چگونه قائل خواهند شد باینکه جناب ائمه چیزی را که خواسته باشند حلال کنند و چیزی را
که خواسته باشند حرام کنند چنانچه این مرید کاذب غادر شیعیان را بآن متهم ساخته و ایضا
باسناد خود از ابی شیبه روایت نموده که گفت سمعت اباعبد الله ع م یقول ضل علم
ابن شبرمة عند الجامعة املاء رسول الله و خط علی ع م بیده ان الجامعة لم تدع لاحد کلاما فیها
علم الحلال والحرام وان اصحاب القیاس طلبوا العلم بالقیاس فلم یزدادوا من الحق الا
بعدا ان دین الله لا یصاب بالقیاس پس نگاه کن بطرف مدلول اینحدیث و تامل فرما
که هرگاه امامیه این حدیث را از ائمهٔ خود روایت نمایند و قائل باشند باینکه جمیع احکام
الهی در جفر و جامعه که نزد هر یک از ائمه موجود بوده مسطور است چگونه تجویز خواهند
نمود که جناب ائمهٔ هدی برخلاف آن حلال خدا را حرام و حرام خدا را حلال می نمودند و هم
روایت نموده از عثمان بن عیسی قال سألت ابا الحسن موسی عن القیاس فقال ما لکم
والقیاس ان الله تعالی لا یسئل کیف احل و کیف حرم چه این حدیث صریح است درینکه
محلل محرم خداست و بس نه در آن رسول را مدخلیت است و نه ائمه را و ایضا روایت
نموده که قال ابو جعفر ع م من افتی الناس برأیه فقد دان الله بما لا یعلم و من دان الله بما
لا یعلم فقد ضاد الله حیث احل و حرم فیما لا یعلم و هرگاه حقیقت حال چنین باشد پس
چگونه امامیه تجویز خواهند نمود که ائمه ع م بمجرد رای خود هرچه را خواسته باشند حلال
کنند و هر چیز را که خواسته باشند حرام و هم روایت نموده از قتیبه قال سأل رجل اباعبد الله
ع م عن مسئلة فاجابه فیها فقال الرجل ارأیت ان کان کذا و کذا ما کان یکون القول
فیها فقال مه ما اجبتک فیه من شیء فهو من رسول الله لسنا من ارأیت فی شیء پس
باید کسی از صاحبان درد دین این حدیث را بسمع این کور باطن غبی برساند که امامیه از
ائمهٔ خود هرگاه این حدیث را روایت کرده باشند که مدلول آن اینست که ما آنچه از احکام الهی
بیان میکنیم همه از جناب سید البشر ساین صلعم رسیده و منع فرمایند از اینکه کسی گمان کند در حق
ایشان که از رای خود حکم میکنند و منع نمایند از اینکه ایشان را از ارباب قیاس مثل ابو حنیفه کسی خیال

نماید چگونه خواهند گفت که ائمهٔ ما در تحلیل و تحریم اشیا بهر کیف که می خواستند مختار بودند
واگر امثال چنین احادیث را که بصنوف دلالت دلالت میکند بر بطلان انچه ناصبی درحق
امامیه گمان برده و بهتان صرف نموده استیعاب نمایم کتابی ضخیم باید تا شمهٔ ازان دران
مندرج تواند شد و کافی است درین باب اینکه محمد بن یعقوب کلینی بابی در کتاب
کافی نوشته که عنوان آن باب اینست باب الرد الی الکتاب والسنة وانه لیس شیء
من الحلال والحرام وجمیع ما یحتاج الناس الیه الا وقد جاء فیه کتاب او سنة ودران باب
احادیث بسیار مطابق عنوان باب مذکور ساخته که ناظر دین دار بمطالعهٔ آن احادیث بجزم
اینکه این ناصبی بهتان عظیم بر امامیه نموده تا صد بار لعن وطعن برین کذاب نکند هرگز سینه اش
منشرح نمیگردد ومن شاء فلیرجع الیه وهمچنین امامیه احادیث بسیار از ائمهٔ اطهار بدین
مضمون روایت کرده اند که هرگاه احادیث از ما بشما رسد عرض کنید آنرا بر کتاب خدا
وسنت رسول پس اگر موافق آن باشد اخذ کنید والا آنرا مطروح سازید چه مقتضای
این احادیث منافات تمام دارد با انچه ناصبی درحق امامیه گمان برده وهمچنین احادیث بسیار
در طریق امامیه وارد شده که جناب ائمه فرموده اند که در هر شب قدر و هر شب جمعه و نحو
آن همیشه بواسطهٔ ملائک انچه در تمام آن سال یا تمام هفته مامور میشوند بایشان میرسد
پس چگونه آنها مفوض الیهم خواهند بود بالمعنی الذی زعم الناصبی وهرگاه حقیقت حال چنین
باشد پس چه نا انصافی و بی دیانتی علمای سنیان است که علمای امامیه باوجود اینکه کتب
احادیث سنیان را مملو می یابند از روایات تجسیم واکثری از علمای اسلاف ایشان هم بان
قائل بوده اند واحادیث تنزیه در کتب احادیث ایشان بغایت نایاب و ازینجاست
که احمد بن حنبل از تنزیه انکار می نماید نظر باینکه علمای سنیان در کتب کلامیه قائل به تنزیه حق تعالی
شده اند سنیان را مجسمه نمیدانند بخلاف این مفتریان اینها که باوجود امثال چنین احادیث
تنزیه واجماع امامیه وتصریحات علمای ایشان همین که دو سه حدیث متشابه در کتب ایشان یافتند
بدون اینکه معنی آن بفهمند از طرف خود معنی باطل تراشیده آنرا مذهب امامیه قرار میدهند
تا ممکن شود که جای طعن و تشنیع بر انها یابند حق سبحانه و تعالی ازین صفت ذمیمه جمیع
اهل اسلام را مصئون و محفوظ دارد بمنه و کمال کرمه وهرگاه این را دانستی پس بدانکه
حدیث محمد بن سنان بنابر انچه صاحب کتاب ریاض الجنان روایت نموده چنین است

الحدیث قال کنت عند ابی جعفر ع فذکرت اختلاف الشیعة فقال ان الله لم یزل فردا
متفردا فی الوحدانیة ثم خلق محمدا و علیا و فاطمة ع فمکثوا الف دهر ثم خلق الاشیاء
واشهدهم خلقها واجری علیها طاعتهم و جعل فیهم ما شاء و فوض امر الاشیاء الیهم فی
الحکم والتصرف والارشاد والامر والنهی فی الخلق لانهم الولاة فلهم الامر والولایة والهدایة
فهم ابوابه و نوابه و حجابه یحللون ما شاء و یحرمون ما شاء و لا یفعلون الا ما شاء عباد
مکرمون لا یسبقونه بالقول وهم بامره یعملون فهذه الدیانة التی من تقدمها غرق فی بحر
الافراط و من نقصهم عن هذه المراتب التی رتبهم الله فیها زهق فی بر التفریط الحدیث
وهم این روایت را مولانا می مجلسی در بحار الانوار بهمین سند که ناصبی آنرا مذکور
ساخته اعنی حسین بن محمد عن المعلی عن عبد الله بن ادریس عن محمد بن سنان از بعضی
کتب اسلاف نقل نموده و عبارت آن چنین است قال کنت عند ابی جعفر الثانی
فاجریت اختلاف الشیعة فقال یا محمد ان الله تبارک و تعالی لم یزل متفردا بوحدانیته
ثم خلق محمدا و علیا و فاطمة فمکثوا الف دهر ثم خلق جمیع الاشیاء فاشهدهم خلقها و اجری
طاعتهم علیها و فوض امورها الیهم فهم یحلون ما یشاؤن و یحرمون ما یشاؤن و لن یشاؤا
الا ان یشاء الله تبارک و تعالی ثم قال یا محمد هذه الدیانة التی من تقدمها مرق و من
تخلف عنها محق و من لزمها لحق خذها الیک یا محمد بنا بر روایت اولی که شاء بصیغهٔ واحد مذکور
گشته لابد که ضمیر مستتر راجع باشد بطرف حق تعالی پس بنا برین دران هیچ اشکالی
نباشد کما لا یخفی و چون بنا بر روایت ثانیه ضمیمهٔ و لن یشاؤا الا ان یشاء الله موجود
است مآل آن بعینه مآل روایت اولی باشد و حاصل هر دو روایت اینست که چون حق
تعالی مصالح و مفاسد اکثر اشیا را بر جناب سید المرسلین و ائمهٔ دین منکشف ساخته
و حسن و قبح اشیا را که از ادراک سائر عباد بیرون است معلوم فرموده اند و هم
معلوم و مبرهن است که نزد حق تعالی حرام همان است که قبیح است و حلال بالعکس
پس جناب ائمهٔ دین بدون انتظار اینکه در هر جزئی از جزئیات امور ورود نص شود
حکم بحلت و حرمت می توانند نمود و این هم طریقی است از طرق بسیار که برای جناب
ائمهٔ دین بجهت ادراک احکام الهی مفتوح گشته مثل جفر و جامعه و نزول ملائکه در
شب قدر و شب جمعه و مانند آن و مظنون آنست که ناصب عداوت عترت طاهره در

نقل روایت محمد بن سنان بحذف لن یشاؤا الخ خیانت کرده تا باشد که باین خیانت جای تشنیع تواند یافت چنانچه به تجربه معلوم کردیده که این خائن مرتکب چنین خیانتها در مواضع بسیار شده و ما در کتاب صوارم و رسالهٔ ذو الفقار باین خیانتها ناظرین را متنبه ساخته ایم علاوه آنکه اکر بالفرض ضمیمهٔ مزبوره هم در روایت نباشد بقرینهٔ روایت اولی و قواعد کلیهٔ امامیه معنی آن همان خواهد بود که امامیه بان اعتقاد دارند خصوصا نظر باینکه راوی هر دو عبارت حدیث محمد بن سنان است و عبارت هر یک قریب بهم و جناب مولانای مجلسی در بیان معنی این حدیث چنین تحقیق فرموده اند قوله صلعم فهم یحلون ما یشاؤن ظاهره تفویض الاحکام کما سیاتی تحقیقه و قیل ما یشاؤن هو ما علموا ان الله احله کقوله تعالی یفعل الله ما یشاء مع انه لا یفعل الا الاصلح کما قال ولن یشاؤا الخ و بقول خود کما سیاتی اشعار فرموده اند بانچه حاصل مضمون آن اینست که تفویض در چند معنی مستعمل کردیده بعضی ازان معانی واجب است که از ائمه ع منفی کرده و بعضی مثبت پس بدانکه یکی ازان معانی تفویض در خلق نمودن و رزق دادن و پرورش کردن و زنده کردن و میرانیدن است بدرستی که قومی هستند که میکویند ان الله خلقهم وفوض الیهم امر الخلق فهم یخلقون و یرزقون و یمیتون و یحیون و این کلام محتمل دو وجه است یکی آنکه کفته شود که آنها جمیع این امور را بقدرت و اختیار خود واقع میساختند و هم الفاعلون حقیقة و این کفریست صریح که ادلهٔ عقلیه و نقلیه بر استحالهٔ آن دلالت تام وارد و لایتریب عاقل فی کفر من قال به و وجه دوم آنکه فاعل در حقیقت حق سبحانه و تعالی است لیکن مقارن ارادهٔ جناب ائمهٔ دین ع آنرا واقع میسازد کشق القمر و احیاء الموتی و قلب العصی حیة و غیر ذلک من المعجزات چه بدرستی که این امور بقدرت و ارادهٔ حق تعالی صادر شده تا بان تصدیق نماید پیغمبران و ائمهٔ خود را پس هر چند عقل از تفویض باین معنی ابا نمی نماید لیکن در احادیث بسیار منع وارد شده ازینکه در ماعدای معجزات کسی بان قائل شود و معنی دوم تفویض در امر دین است و این هم محتمل دو وجه است یکی آنکه حق تعالی عموما تحلیل و تحریم اشیا را بجناب پیغمبر خدا و ائمهٔ هدی مفوض فرموده باشد من غیر وحی والهام و یا اینکه احکام الهی که بطرف ایشان نازل شده آنرا بمجرد رای خود باطل سازند و اینمعنی باطل است لایقول

يقول به عاقل فان النبي صلعم كان ينتظر الوحي اياما كثيرة لجواب سائل ولا يجيبه
من عنده وقد قال الله تعالى وما ينطق عن الهوى ان هو الا وحي يوحى وجه دوم آنكه هرگاه
جناب حق تعالى پيغمبر خدا را بجميع وجوه كامل گردانيد بحيثيكه اختيار نمي فرمود امري
را مگر آنكه آن موافق حق وصواب ميبود وهرگز بخيال او نميگذشت چيزيكه مخالف
مشيت خدا باشد پس بنابرين تفويض تعيين بعضي امور به آنحضرت كرده باشند
كالزيادة في الصلوة وتعيين النوافل في الصلوة والصوم وطعمة الجد وغير ذلك ولم يكن
اصل التعيين الا بالوحي ولم يكن الاختيار الا بالالهام كو بعد ازان بجهت مزيد تاكيد مطابق
آن وحي نيز نازل ميشد ودر تفويض باين معني نزد عقل هيچ فسادي نيست
ونصوص مستفيضه بران دلالت دارد ومعني سيوم تفويض آنست كه حق تعالى
مفوض نموده بجناب ائمه دين سياست خلق وتاديب آنها وتعليم آنها وخلق را امر
نموده كه در جميع امور اطاعت آنها كنند خواه دوست دارند خلق اطاعت آنها را وخواه
نه وتفويض باين معني حق است كما لا يخفى قال الله تعالى ما اتاكم الرسول فخذوه وما نهاكم
عنه فانتهوا وعليه يحمل قولهم عم نحن المحللون حلاله والمحرمون حرامه يعني در عهدهٔ
جناب ائمه است كه بان اخبار فرمايند وبر خلق است كه آنرا قبول نمايند ومعني
چهارم آنكه مفوض شده بائمهٔ دين اينكه بحسب راي خود در محل تقيه مطابق تقيه
بيان احكام فرمايند ودر غير محل آن بيان احكام نفس الامري وهمچنين بحسب عقول
مخاطبين هر قسم كه مناسب دانند تلقين فرمايند ولهم ان يبينوا ولهم ان يسكتوا چنانچه
فرموده اند عليكم المسئلة وليس علينا الجواب كل ذلك بحسب ما يريهم الله تعالى من
مصالح الوقت معني پنجم آنست كه حق تعالى بايشان تفويض فرموده كه هرگاه مصلحت
دانند مطابق ظاهر شرع حكم فرمايند وهرگاه خواهند مطابق علم خود كه حق تعالى ايشان را
بان ملهم ميفرمايد ششم تفويض بمعني آنست كه چون حق تعالى تمام زمين را براي
ايشان خلق كرده بهر كه خواهند ببخشند واز هر كه خواهند منع فرمايند انتهى محصل كلامه
واز ينجا معني حديث كليني كه آن را ذكر نموده هم واضح گرديد فلا نطول الكلام بذكره اما
تضعيف هردو روايت من حيث السند بنابر آنچه از رجال نجاشي مذكور ساخته پس
دلالت ميكند برينكه ناصبي از كمال جهالت وغباوت مضر دعوي خود را از نافع امتياز نميتواند داد

چه هرگاه خود ش اعتراف نموده که از روی کتب رجال شیعیان ضعف رواة این هر دو حدیث ثابت است پس شیعیان کی مداول آنرا حجت خواهند دانست و هرگاه حدیث صلاحیت حجیت ندارد دلیل تو بر منهم ساختن امامیه بانچه طعن نمودی چون منحصر بود درین هر دو روایت هم باطل شد و هذا ظاهر کما لایخفی قوله بلکه از قبیل اجتهاد است الخ الحمد لله اکنون محل آن رسید که جناب حق سبحانه و تعالی این ناصبی و اسلاف او را که عیوب و قبائح عقائد باطلهٔ واقعیهٔ خود را مخفی و پنهان داشته باتهام امریکه اصلا مطابقت بانفس الامر نداشت طعن بر امامیهٔ اثناعشریه نموده منکشف و ظاهر ساخته رسوا سازد و استحقاق او و بزرگان و ائمهٔ او را بافتح از انچه بر امامیه بهتان بسته بر هر کس و ناکس مثال آفتاب منجلی و روشن گرداند پس بدانکه صاحب مسلم میگوید هل یصح التفویض و هو ان یقال للعالم او المجتهد احکم بما شئت فهو صواب و المختار عند اکثر الشافعیة و المالکیة و بعض منا الجواز عقلا و تردد الامام الشافعی و علیه امام الحرمین و قیل یجوز للنبی فقط و قال اکثر المعتزلة لایجوز و علیه الامام الشیخ ابو بکر الجصاص الرازی ثم المختار عندنا و عند اصحاب الائمة الثلثة الباقیه عدم الوقوع للتفویض پس ازین عبارت چنانچه می بینی کالشمس فی رابعة النهار ظاهر و روشن است که بزرگان و ائمهٔ ایشان برای هر عالم و مجتهد تجویز تفویض احکام نموده اند کو آن عالم و مجتهد تا مدت مدید بانواع فسق و فجور مرتکب گردیده و بعد از ان تائب شده باشد و اگر علمای سنیان تمام مصنفات علمای امامیهٔ اثناعشریه را در قلم فحص نمایند هیچ جا نخواهند یافت که تجویز تفویض باین معنی در حق یکی از ائمهٔ اثناعشر که قائل بعصمت و طهارت ایشانند کرده باشند فضلا عن المجتهد و العالم پس برای خدا و رسول انصاف باید کرد آیا باین تشنیع که این جاهل ناصب عداوت عترت طاهره بر امامیه نموده سنیان و اسلاف ایشان سزاوارند یا امامیه و بخاطر نرسد که میان سنیان در مجرد تجویز عقلی اختلاف واقع شده نه در وقوع زیرا که منجملهٔ آنها کسانی اند که استدلال می نمایند بر وقوع آن بقول حق تعالی کل الطعام کان حلا لبنی اسرائیل الا ما حرم اسرائیل علی نفسه و بقوله صلعم لا یختلی خلاها و لا یعضد شجرها فقال العباس الا الاذخر فانا نجعله فی قبورنا فقال صلعم الا الاذخر و گفته اند که این نه باجتهاد بود و نه بوحی پس مفهوم شد که بنابر تفویض و اختیار بود کما هو کما سطور فی المسلم

الیسلم وشرحه وایضا باید دانست که اسمه ناصبی تجویز نموده اند که جناب سید المرسلین
صلعم باجتهاد سخن بگوید و دران از و خطا واقع شود و این نه بمجرد تجویز است بلکه بوقوع
آن باواز بلند می سرایند و هرگز از روی جناب رسول مختار شرم نمی نمایند و غیر از
اشاعره که اتباع ابوالحسن اشعری باشند و غیر از معتزله همه سنیان چه حنفی مذهب
وچه شافعی مسلک بان قائل اند چنانچه در کتاب مسلم که بالفعل مدار درس و تدریس
در علم اصول فقه نزد حنفیان هند بر انست بان تصریح واقع شده و بس است در
تقبیح و تنقیص این عقیده قول جناب حق سبحانه و تعالی در حق آنحضرت و ما ینطق عن
الهوی ان هو الا وحی یوحی و قوله تعالی ما یکون لی ان ابدله من تلقاء نفسی ان اتبع الا
ما یوحی الی و اینکه مخالفت آنحضرت کفر است کما قال الله تعالی فلا وربک لا یؤمنون حتی
یحکموک فیما شجر بینهم والمخالف فی الاجتهاد لا یکفر لان المخطی فی الاجتهاد له اجر واحد
والمصیب توجب للاجر لا یکفر و آنکه اگر او را اجتهاد جائز میبود لما توقف علی نزول الوحی فی
شیء من الاحکام لکنه توقف فی مسئلة الظهار و اللعان و اینکه اگر او مجاز باجتهاد باشد از
کجا که جبرئیل بان مجاز نباشد پس بنا برین احکامیکه او می آورد معلوم نیست که همه آنرا
از پیش خدا آورده باشد و اینکه اجتهاد مشروط است بعدم نص و آن ثابت نیست
در حق آنحضرت زیرا که توقع وحی بود در حق آنحضرت در هر حال و هرگاه شرط منتفی شد
مشروط هم منتفی باشد و اینکه احکام شرعیه مبتنی است بر مصالحیکه علم آن مخصوص حق
سبحانه و تعالی است پس اگر گفته شود برای آنحضرت که احکم بما تری لازم آید تفویض
بطرف شخصی که علم با صلح او را حاصل نیست و این مقتضی اختلال احکام شرعیه و مصالح
دینیه است و اینکه اگر جائز باشد صدور احکام شرعیه از رای و اجتهاد آنحضرت
هر آینه مورث تهمت خواهد شد در حق آنحضرت و اینکه آنجناب واضع شریعت بود
از جانب خود و این مخل مقصود بعثت است و هو ممتنع و ازینجاست که امام رازی
علم مخالفت شافعی و حنفی برپا نموده در ذیل قول او تعالی انا انزلنا الیک الکتاب بالحق
لتحکم بین الناس بما اراک الله ولا تکن للخائنین خصیما گفته مسئله سیوم بدانکه از انچه
سابق گفتیم ثابت شد که قوله تعالی بما اراک الله بمعنی بما علمک الله است و حق تعالی
این علم را برؤیت تعبیر کرد زیرا که علم یقینی که مبرا از شوائب ریب باشد قائم مقام

روایت است در وقت و ظهور و عمر میگفت لا یقولن احد قضیت بما ارانی الله فرانی
فان الله تعالی لم یجعل ذلک الا لنبیه واما الواحد منا فرأیه یکون ظنا لا علما و هرگاه این را
دانستی پس میگوییم که محققین قائل شده اند باینکه این آیه دلالت میکند برانکه
آنحضرت حکم نمیکرد مگر بوحی و نص واذا عرفت هذا فنقول یتفرع علیه مسألتان احدیهما
انه لما ثبت انه عم ماکان یحکم الا بالنص ثبت ان الاجتهاد ما کان جائزا له انتهی کلام الرازی
واز اینجا واضح تر میشود که مذهب امامیه از قول بتفویض که ناصبی در حق ایشان از
کمال جهل و عداوت گمان برده بمراحل دور است چه اینها هرگاه تجویز نمی نمایند که جناب
سید المرسلین و ائمه دین صلعم باجتهاد سخن گویند چگونه تجویز خواهند کرد که جناب
اینها در تبیین و تاسیس احکام مختار بوده نعوذ بالله من ذلک اما پیران و ائمه نواصب
عداوت عترت طاهره پس چون قائل شده اند باینکه پیغمبر خدا باجتهاد ظنی استنباط
احکام نماید اگر آنها قائل به تفویض شوند چندان مستبعد نباشد والامر کذلک کما عرفت
طرفه اینکه باوجود دعوی مسلمانی میگویند که پیغمبر خدا صلعم اجتهاد میکرد و در آن خطا
واقع میشد خصوصا وقتیکه اجتهاد آنحضرت با اجتهاد حضرت عمر مخالف می افتاد و چرا
چنین نباشد و حال آنکه کان الوحی ینزل علی لسان عمر لیکن معلوم نیست که خدا را چه بدا
واقع شد که در حین حیات پیغمبر وحی برزبان عمر نازل میکرد و بعد وفات آنحضرت جناب
ایشانرا ازین منصب معزول ساخت کما یدل علیه قوله الحق کل الناس افقه من عمر
حتی المخدرات فی الحجال ولولا علی لهلک عمر و ازینجاست که چون باوجود غدر و کذب
وخیانت که بنا بر حدیث صحاح ایشان جناب خلیفه ثانی اتصاف داشتند و درین مقام
کلمة الحق گفته اند برزبان مردمان ان الکذوب قد یصدق جاری شده وعجب تر ازین
آنکه میگویند دلیل اجتهاد پیغمبر آنست که جناب حق سبحانه و تعالی آنحضرت را با سائر
مسلمین که در رکاب آنحضرت در جنگ بدر حاضر بودند مخاطب ساخته میفرماید ما کان
للنبی والذین آمنوا ان یکون لهم اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا
والله یرید الاخرة والله عزیز حکیم ولولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم
یعنی هرگاه پیغمبر خدا بحسب اجتهاد خود گرفتن فدا را بر قتل کردن اساری ترجیح داد
و در آن اجتهاد از و خطا واقع شد لهذا حق تعالی این آیه را فرستاد تا او را بر خطای او متنبه

متنبه سازد و در شان نزول این آیه حدیثی از صحیح مسلم مطابق مطلوب خود دارند
و آن حدیث طولانی است متضمن قصهٔ بدر و در ان چنین عبارت واقع شده قال ابن
عباس فلما اسروا الاساری قال رسول الله صلعم لابی بکر و عمر ما ترون فی هولاء الاساری قال
ابو بکر یا رسول الله صلعم هم بنو العم و العشیرة اری ان تاخذ منهم فدیة تکون لنا قوة علی
الکفار فعسی الله ان یهدیهم الی الاسلام فقال رسول الله ما تری یا ابن الخطاب قال قلت لا
والله یا رسول الله ما اری الذی رأی ابو بکر ولکن اری ان تمکننا فنضرب اعناقهم فتمکن علیا علی
عقیل فیضرب عنقه و تمکنی من فلان نسیبا لعمر فاضرب عنقه فان هولاء ائمة الکفر و صنادیده
فهوی رسول الله ما قال ابو بکر و لم یهو ما قلت فلما کان من الغد جئت فاذا رسول الله و ابو بکر
قاعدین یبکیان فقلت یا رسول الله اخبرنی من ای شیء تبکی و صاحبک فان وجدت
بکاء بکیت و ان لم اجد تباکیت لبکائکما فقال رسول الله صلعم ابکی للذی عرض علی
اصحابک من اخذهم الفداء لقد عرض علی عذابهم ادنی من هذه الشجرة لشجرة قریبة من
نبی الله و انزل الله عز و جل ما کان للنبی صلعم ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض
الی قوله و کلوا مما غنمتم حلالا طیبا فاحل الله الغنیمة لهم و آثار و امارات وضع که از
سیمای این روایت روشن و پیدا است کمان نیست که بر هیچ مسلمان مخفی
و پوشیده بماند لیکن تنبیها للغافلین بذکر بعضی ازان میپردازم اول آنکه کدام مسلمانی
است که در حق پیغمبر خود که افضل از جمیع انبیاست تجویز نماید که او ارادهٔ اخذ
متاع دنیوی نموده انچه می بایست نکرد دوم آنکه هرگاه آنحضرت اخذ فدیه بنابر اجتهاد
شرعی نمود چرا حق تعالی او را متهم ساخت بانکه این اخذ فدا بمجرد خواهش نفس
و طمع مال بوده نه اجتهاد سیوم آنکه باجماع کو در اجتهاد خطا واقع شود مجتهد
مثاب میشود پس این زجر و توبیخ برین عبادت و امر خیر چرا چهارم آنکه تا حال هیچ
مسلمانی تجویز نه نموده که مجتهد که مخطی باشد مستحق عذاب عظیم میتواند شد پس
حق تعالی چرا برین اجتهاد استحقاق عذاب عظیم ثابت نمود و از پیجاست که گفته اند نیکی
برباد کنه لازم پنجم آنکه هرگاه راس و رئیس قوم پیغمبر خدا بود و همه تابع او و این اخذ فدا
نشده مگر باجتهاد او پس شک نیست که اگر این اخذ فدا موجب استحقاق عذاب بود
پیغمبر خدا از همه صحابه بیشتر مستحق عذاب باشد پس خود را که بقول خود عرض علی

اصحابک من اخذهم الفداء و بقول خود لقد عرض علی عذابهم از انجمله شمار نکرده محض بیجا
و باطل باشد چه در بصورت تحسین آن بود که بضمیر متکلم خود را هم داخل می نمود
و از بیجاست که واقدی روایت نموده در کتاب مغازی که پیغمبر خدا فرموده او نزل
من السماء عذاب ما نجی منه الا عمر کاش چنین میشد که چون پیغمبر خدا مانع نبوت عمر
شد چنانچه سنیان روایت میکنند که آنحضرت فرموده که اگر من نبی نمیشدم عمر نبی میشد
بسزای خود میرسید و عمر را از ورا حتی میرسید و هرگاه هذیانات سنیان که در باب
اثبات اجتهاد جناب پیغمبر خدا گفته اند شنیدی پس بدانکه پناه بخدا اگه چنین باشد بلکه
این خطا و طمع زخارف دنیای دون مخصوص ببعضی انصار و ابو بکر بوده چنانچه مولانای
طبرسی در تفسیر مجمع البیان از کتب عامه روایت نموده که ان النبی صلعم کره اخذ الفداء
حتی رای سعد بن معاذ کراهة ذلک فی وجهه فقال یا رسول الله هذا اول حرب لقینا فیه
المشرکین والاثخان فی القتل احب الی من استبقاء الرجال فقال عمر بن الخطاب یا رسول الله
کذبوک و اخرجوک فقدمهم و اضرب اعناقهم و مکن علیا من عقیل فیضرب عنقه و مکنی
من فلان اضرب عنقه فان هولاء ائمة الکفر و قال ابو بکر اهلک و قومک استانس بهم
واستبقهم و خذ منهم فدیة یکون لنا قوة علی الکفار قال ابن زید فقال رسول الله لو نزل
عذاب من السماء ما نجا منکم غیر عمر و سعد بن معاذ و هم مولانای طبرسی از عبیده سلمانی
روایت نموده که جناب پیغمبر خدا در روز بدر باصحابه فرمود که خواسته باشید اساری را
بقتل رسانید و خواسته از آنها فدیه بگیرید پس صحابه اختیار اخذ فدا نمودند و از بیجا ظاهر
میشود که رسول خدا از اول امر از اراده اخذ فدا منزه بوده موید این است آنچه در
تفسیر علی بن ابراهیم است که هرگاه پیغمبر خدا صلعم در روز بدر بقتل رسانید نضر بن الحرث
و عقبه بن معیط را انصار ترسیدند که مبادا آنحضرت جمیع اساری را بقتل رساند پس عرض
نمودند که یا رسول الله ما هفتاد کس را از قوم تو بقتل رسانیدیم الحال از اینها که اسیر بوده اند
فدیه بگیر و رها کن انتهی ترجمة بعض الحدیث پس نظر بامثال چنین احادیث ظاهر و لایح
میشود که سنیان محض بنابر عیب پوشی ابو بکر پیغمبر خدا را متهم ساخته در خطای اجتهادی
با ابی بکر شریک میسازند و از جمله آنچه درین مقام اشعار نمودن بآن مناسب است
آنست که بنابر آنچه صاحب مسلم و غیره تصریح نموده اند وحی نزد حنفیه دو قسم میباشد

میباشد یکی وحی باطن که اجتهاد آنحضرت است دوم وحی ظاهر و آن چند قسم است
ما یسمعه من الملک او ما یشیر الیه الملک او ما یلهمه الله تعالی مع علم ضروری انه منه و هرگاه
حقیقت حال چنین باشد و از ما سبق بظهور پیوسته که آنحضرت در اجتهاد گاهی خطا
هم میکرد پس فرقی نماند میان اجتهاد او و اجتهاد دیگران و چون در نظر عقلا معانی
معتبر است نه لفظ هرگاه معنی وحی در مجتهدین از حیثیت استنباط احکام یافته شد
این همه احکام مجتهدین بمنزلهٔ وحی نبی باشد خصوصا اجتهاد ابو حنیفه که قائل بقیاس
بود و از اصحاب رای و وحی باطنی که در نبی میباشد هم منحصر است در قیاس و بس
چنانچه تفصیل این معنی در کتب اصول فقه مثل مسلم و غیره موجود است من شاء
فلیرجع الیها پس ابو حنیفه نزد سنیان گویا مثل پیغمبر ما نبی و افضل از سائر انبیا باشد
و شاید از ینجاست که میان ابو حنیفه و پیغمبر خدا اختلاف بسیار در مسائل واقع شده
چنانچه انشاء الله تعالی عنقریب واضح خواهد شد پس این سنیان در پرده مرتبهٔ
نبوت را برای مجتهدین خود ثابت میکنند علاوه برین امامیه را بدروغ نسبت میدهند که
امامیه بتفویض قائل شده برای ائمه در پرده مرتبهٔ نبوت قرار میدهند و ازین بدتر آنست
که صاحب مسلم و شارح آن که خلف متعصب مولانا نظام الدین باشد بعد ازینکه الهام را از
قبیل وحی ظاهری شمار کرده اند میگویند آنچه حاصل مضمونش این است که الهام
جناب نبی صلعم حجت قطعی است چه مطلقا بر آنحضرت و چه بر غیر او و اما الهام غیر
آنحضرت وقیل حجة فی الاحکام و نسب الی قوم من الصوفیة و فرقی که میان الهام غیر
نبی و نبی هست همین است که الهام غیر موافق شرع نبی میباشد و بواسطهٔ روح
نبی باو میرسد و ینالون هذا الشرف بالتبعیة بخلاف الهام نبی که آن گاهی مؤکد احکام
سابقه میباشد و گاهی ناسخ آن بعد ازان ماتن میگوید درینباب خلاف کرده اند جعفریه
شارح مذکور میگوید یعنی الروافض کلهم چه آنها دوازده امام را معصوم میدانند و از جمیع
زلل و خطا مبری پس اگر مراد ماتن از اثبات خلاف همین قول بعصمت است
تخصیص بجعفریه وجهی ندارد و اگر مراد او اینست که در باب الهام خلاف کرده اند
فهم لا یفهمونه و قد ختم الله علی قلوبهم فکیف یکون مذهبهم اتباعه بعد ازان ماتن گفته که
بعضی گفته اند الهام حجت نمیباشد بر نفس ملهم علیه دون غیره و نسب الی عامة العلماء

شارح میگوید لعل وجه ان الهامهم وان کان حجة قاطعة الا انه لا یجب علیهم دعوة الخلق
الیه من حیث انه الهامه ولا علی الخلق تصدیقهم فی کونهم ملهما علیهم والحجیة فرع التصدیق
والانقیاد علیهم انه اما حجة یفید کونه حاکما بما فی الواقع فالکل فی التمسک به سواء واما
لیس حجة فلا یکون حجة فی حق نفسه ایضا بعد ازان ما تن میگوید بعضی میگویند که الهام
اصلا حجت نمیباشد چه دلیلی نیست برینکه آن الهام از طرف خداست وفیه ما فیه
شارح در صدد بیان وجه فیه ما فیه شده میگوید فان الالهام لا یکون الا مع خلق علم ضروری
انه من عند الله تعالی او من عند الروح المحمدی فحینئذ لا یتطرق الیه شبهة الخطاء وهذا النحو من
العلم اعلی مما یحصل بالادلة الغیر القاطعة فالعجب کل العجب عن مثل هذا الشیخ یعنی الشیخ
ابن الهمام قدرفض دعاء من العلم لعله زعم ان الالهام ما یحدث فی القلب من الخطرات
ولیس کذلک اما سمعت ما کتب شیخ وقته ابو یزید البسطامی قدس سره الشریف
لبعض المحدثین انهم یاخذون عن میت عن میت ینتسبون الی رسول الله ونحن ناخذ
من الحی الذی لا یموت وان تاملت فی معاملات الاولیاء ومواجیدهم واذواقهم کمقامات
الشیخ محی الدین وقطب الوقت السید محی الملة والدین السید عبد القادر الجیلانی والشیخ
عبد الله الانصاری والشیخ احمد الیامقی الخافی وغیرهم قدس اسرارهم علمت علم الیقین انهما
یلهمون به لا یتطرق فیه احتمال شبهة بل هو حق حق مطابق لما فی نفس الامر ویکون
مع خلق علم ضروری انه من الله تعالی لکن لا ینالون هذا الوعاء فی العلم الا بالمدد المحمدی
وتائیده لا بالذات من غیر وسیلة اصلا وان تاملت فی کلام الشیخ الاکبر خلیفة الله فی
الارضین خاتم فص الولایة الشیخ محی الملة والدین الشیخ محمد بن العربی قدس سره ووفقنا
لفهم کلماته الشریفة لما بقی لک شائبة وهم وشک ان ما یلهمون به من الله تعالی ومما
یصح ههنا انه علم ضرورة من الدین ان اولیاء هذه الامة افضل من اولیاء الامم السابقین
کما ان نبیهم افضل من نبی السابقین ولا شک ان الاولیاء الذین کانوا فی بنی اسرائیل
مثل مریم وام موسی وزوجة فرعون کان یوحی الیهم ولا اقل من ان یکون الهاما ولا
یکون الا مع خلق علم ضروری انه من الله تعالی فهو حجة قاطعة ولو لم یکن احد من هذه الامة
المرحومة الفاضلة منهم فی تحصیل العلم القطعی فتکون مفضولة عنهم غایة المفضولیة
لان التفاضل لیس بالعلم والفضل بما عداه غیر معتد به ولا خفاء اشنع من هذا اللازم

لازم فافهم انتهی کلامه و هرگاه بر کلام ماتن و شارح اطلاع یافتی پس الحال انچه در
تحت آن از مفاسد عقیدهٔ سنیان مختفی بلکه منجلی است بگوش دل باید شنید اول
آنکه عبارت ماتن و نسب الی قوم من الصوفیة صریح است در اینکه بعضی از صوفیها
قائل شده اند باینکه کسیکه آنها او را از جملهٔ اولیاء الله می دانند گو تا مدت مدید فاسق
وشارب الخمر بوده باشد چنانچه بان تصریح کرده اند وحی برو نازل میشود و ازان
وحی احکام حقهٔ شرعیه را دریافت می نماید گو پیغمبر خدا بزبان خود آنرا نگفته باشد
وکتاب الله وحدیث نبوی بخصوصه بران دلالت نداشته باشد و عبارت آتیهٔ
شارح دلالت میکند که این صوفیان نه ازان جمله اند که محققین سنیان آنها را بد
میدانند بلکه از مقبولین ایشان اند و ایضا در کتاب صواعق وغیره به ثبوت پیوسته
که فرقهٔ صوفیان از جملهٔ فرق سنیان محسوب اند پس الحال کسی بچشم انصاف
به بینند که سنیان در پرده مرتبهٔ نبوت را برای پیران خود ثابت میکنند یا امامیه نهایت
اینکه بگویند که اینها کو مرتبهٔ نبوت داشتند لیکن مثل حضرت لوط که تابع ومقرر دین ابراهیم
بود و مثل هارون که تابع موسی بود اینها را نبی تصور باید نمود و درین صورت
شیعیان را میرسد که بگویند بهر صورت ختم نبوت پیغمبر خدا بنا برین عقیدهٔ باطل
شد گو آنها را تابع پیغمبر خاتم الرسل بدانند اما قول شارح اینکه بواسطهٔ روح نبی
میرسد وارد میشود بران اینکه این خلاف چیزی است که شیخ اکبر اکفر شعار در فصوص
بان تصریح نموده چه او چنانچه گذشت تصریح کرده که نبی محتاج می باشد در باب دریافت
معارف و احکام بطرف جبرئیل وغیره و ولی بدون واسطهٔ جبرئیل از حق تعالی علوم
حقه فرا میگیرد و قول الشارح بل الروافض کالهم الخ این کلام نکبت انجام شارح دلالت تمام
دارد برینکه او از عقل وفهم بهره ندارد و ازینجاست که تا حال مصنفی بنظر نیامده که در صدد
نقض عقائد فرقهٔ شده باشد با اینکه از عقائد آن فرقه خبر نداشته باشد سوای این جاهل غبی که
باوجود ادعای نقض بعضی از عقائد امامیه خبری از عقائد ایشان ندارد و چون بیان این امر و نشان
دادن آن مواضع درین مقام چندان اهم نیست ازان اعراض نموده بمطلب می پردازد
پس بدانکه مصنفین سنیان مثل شهرستانی و شارح مواقف وغیره تصریح نموده اند
وهم معلوم است که بسیاری فرق شیعیان قائل بامامت ائمهٔ اثناعشر نیستند و از جملهٔ آنها

اند زیدیه و واقفیه و ناوسیه وغیر آنها پس حکم نمودن باینکه کل الروافض قالوا بعصمة
الائمة الاثنی عشر دلالت بر کمال جهالت او میکند نه کتب کلامیه سنیان را دیده و نه کتب
شیعیان را محض بنابر عصبیتیکه وارد نافهمیده آنچه میخواهد از قبیل هذیان میگوید وایضا
عبارت متن مسلم چنین واقع شده و نسب الی قوم من الصوفیة والجعفریة واین
عبارت چنانچه می بینی دلالت میکند بر اینکه جعفریه هم مثل صوفیه الهام را حجت میدانند
و بمنزلهٔ وحی می انگارند و این اول دلائل است بر اینکه امامیه از امثال چنین عقائد سخیفه
منزه و مبرا اند و التخصیص بجعفریه وجهی نمیدانست وایضا شارح خودش در مقام
تشنیع میگوید فکیف یکون مذهبهم اتباعه و هرگاه حقیقت حال چنین باشد پس باید دید
که نسبت قول بتفویض بطرف سنیان میزیبد یا بطرف امامیه و شارح آنچه از هذیانات
در ذیل قول مصنف والجعفریة الخ گفته مطلق ربط بمطلوب ندارد کما لا یخفی علی الناظرین
اما اینکه در حق شیعه گفته قد ختم الله علی قلوبهم پس معلوم میشود که از اقوال ارباب
تصوف هم باوجود افتخار او بان خبر ندارد والا محققین اینها تصریح نموده اند باینکه آیهٔ
ختم الله در شان عارف کامل است پس این آیه که صوفیان بان افتخار دارند در حق
شیعیان چه قسم میتواند شد اما اینکه گفته ونسب الی عامة العلماء پس بنابرین باید آنها
ذرپرده از جمله انبیا باشند که بر نفس خود مبعوث شده اند مثل حارث وغیره اما قول
شارح اما سمعت ماکتب شیخ وقته الخ دلالت صریحه دارد بر اینکه بایزید مثل محی الدین خود
را اکمل و بالاتر از خاتم المرسلین میداند و شک نیست که هر که عقیدهٔ او چنین باشد
کافر است و باوجود این سنیان او را ولی کامل میدانند و قطع نظر ازین کفر طعن و تشنیع
مینماید بر علمای محدثین باینکه آنها از میت اخذ مینمایند و حال آنکه فضیلت آنها از جملهٔ
ضروریات دین اسلام است کیف وقد ثبت بالتواتر که پیغمبر خدا صلعم فرموده من
حفظ علی امتی اربعین حدیثا مما یحتاجون الیه فی امر دینهم بعثه الله عز وجل فقیها عالما
و معلوم است که آنحضرت فرموده مداد العلماء خیر من دماء الشهداء و باوجود آن کفر
و این طعن از ولایت او هیچ نمیکاهد بلکه بمراتب می افزاید و باتهام اینکه شیعیان قائل
شده اند بتفویض امر دین بکسانیکه حق تعالی بعصمت آنها گواهی [illegible] و نفس رسول صلعم
اند و از نور و طینت او آفریده شده چه آفت و مصیبت ها که بر سر ایشان نمی آرند و بجهت تکفیر

تنفیر عوام ازین فرقهٔ حقه چه تنقیص و تقبیح که نمی نمایند و در حقیقت این هم که از علمای
ایشان الهام این اولیای ادعائیه را صحت نمیدانند و در این باب حق بجانب او ست اما
اولا پس بجهت آنکه علمای صوفیه قائل شده اند و تصریح نموده اند باینکه الهام
گاهی شیطانی میباشد و گاهی رحمانی در باب تمیز دادن این هر دو از هم میزانیکه نقل
کرده اند ناتمام است چنانچه مجملی ازان نوشته میشود پس بدانکه قیصری که یکی از
علمای اعلام صوفیه و شارح فصوص است در شرح خود تصریح نموده باینکه الفرق بین
الواردة الرحمانیة والملکیة والجنیة والشیطانیة یتعلق بمیزان السالک المکاشف ومع
ذلک نومی الی شیٔ یسیر منها وهو ان کل ما یکون سببا للخیر بحیث یکون مامون الغائلة
فی العاقبة ولا یکون سریع الانتقال الی غیره ویحصل بعده توجه تام الی الحق ولذة
عظیمة مرغبة فی العبادة فهو ملکی او رحمانی وبالعکس شیطانی وما یقال ان ما یظهر من
الیمین او القدام اکثره ملکی ومن الخلف والیسار اکثره شیطانی لیس من الضوابط اذ
الشیطان یاتی من الجهات کلها کما ینطق به القرآن الکریم ثم لآتینهم من بین ایدیهم ومن
خلفهم ومن ایمانهم وعن شمائلهم ولا تجد اکثرهم شاکرین انتهی بعض کلامه و درین مقام
کلامی بسیار مبسوط گفته و بسیاری ازان در کتاب شهاب ثاقب مذکور کرده ام
و همه آن با نحای مختلفه دلالت وارد برینکه همه الهام صحیح نمیباشد و همچنین کلام دیگر
محققین صوفیه که مؤید کلام قیصری است دران کتاب مذکور گشته چون درین مقام این
مبحث استطرادی است و موجب اطالت کلام لهذا ازان اعراض نموده شد من
شاء التفصیل فلیرجع الی الشهاب الثاقب و چون این را دانستی پس بدانکه ما به
التفرقه میان الهام شیطانی و رحمانی که صوفیان بیان کرده اند ازان باب نیست که
موجب قطع و یقین تواند شد زیراکه قیصری تصریح نموده باینکه اصح مکاشفات و اتم
آن حاصل نمیشود مگر برای کسی که مزاج روحانی او اقرب بطرف اعتدال باشد کارواح
الانبیاء والکمل من الاولیاء و ادراک این معنی که مزاج روحانی کدام کس اقرب باعتدال
است و مزاج کی بالعکس نه بدیهی است و نه مقرون بدلیل و حال آنکه اکثری ازین
مدعیان کشف و شهود که باصطلاح سنیان اولیا گفته میشوند از ارباب ریاضات و چله
نشینان می باشند که از غایت انزوا و جوع و عطش دماغ شان سوخته و اخلاط آنها

مشرق گردیده و معلوم است که در امثال چنین حالات استیلای خیالات سوداویه و اوهام باطله بر هر یک از افراد انسان میباشد پس چگونه علم حاصل توان کرد که الهام فلان مرتاض و چله نشین چون مزاج روحانی او اقرب باعتدال است صحیح است و الهام فلان چله نشین بخلاف آن اما اینکه قیصری و غیره گفته اند که میزان صحیح و غیر صحیح الهام سالک مکاشف است یعنی صاحب کشف دیگر پس ظاهر است که این مستلزم دور یا تسلسل است چه کلام ما در کشف و الهام آن سالک هم جاری است پس اگر تصحیح کشف او محتاج باول است دور لازم می آید و الا تسلسل اما اینکه اگر آن الهام مامون الغائله و سبب خیر است صحیح و رحمانی است و الا شیطانی پس این اوضح ادله است بر بطلان اصول صوفیه چه سند این اصول همین کشف و شهود است و از اینجاست که صوفیان چون با متشرعین در باب اصول خود مناظره مینمایند دست بدامن الهام و کشف خود می زنند و بجز این چاره کار خویش نمی بینند و معلوم است که قول بوحدت وجود و حلول و اتحاد و دیگر کلمات کفر و زندقه که از جمله اصول ایشان است مخالفت تمام با قواعد شرعیه و اصول ضروریه اسلامیه دارد چنانچه عنقریب انشاء الله تعالی بر شطری از آن ناظرین را متنبه و مطلع میسازم پس چگونه این مسلک مامون الغائله میتواند شد و باوجود ترتب این مفاسد آنرا سبب خیر میتوان دانست و آنچه شارح متعصب بمحض ادعای واهی جزم مینماید باینکه علم ضروری حاصل میشود که الهام از طرف حق تعالی است و مثال قلندران و جلالیان حق حق حق تکرار کرده میگوید پس یقینا به تحریک و تسلط شیطان است که او را گمراه کرده و در ضلالت انداخته و مشرکین و یهود و نصاری ازین بیشتر تکرار حق حق بر مسلک باطل خود میتوانند کرد و بالجمله نظر عقلای دین دار و علمای اسلام در باب حق و صدق بودن شی بطرف ادله است و بطرف ترتب آثار نه امثال چنین مبالغه بیهوده و تکرار و اصرار دور از کار و معلوم است که این اتباع صوفیان در کتب و مصنفات خود چه کفر و زندقه که ازین اولیای اصطلاحیه نقل نکرده اند و خود اینها که اولیای کذائی اند چه بی پرده نغمات بیهوده که نمیسرایند و چون تفصیل این معنی در کتاب شهاب ثاقب بوجه احسن شده و این مقام گنجایش ذکر آن ندارد مجملی از اقوال و عقائد شیخ

شیخ اکبر اکفر این مرید بد گوهر اکتفا می نماید پس از جملهٔ الهامات شیطانیهٔ او
که باوجود ادعای آنکه از حق تعالی بدون توسط ملک علوم حقه فرا میگیرد اینست که در
باب ثالث وستین از کتاب فتوحات میگوید که از جملهٔ کسانیکه هم قطب بوده اند
و هم غوث و مقربان درگاه صمدیت و سید الجماعت ابوبکر است و عمر و عثمان و علی و حسن
و معاویه و یزید و عمر بن عبد العزیز و متوکل المحال این مرید شیخ اکبر کجاست که باوجود
اینکه خودش در شرح مسلم حکم نموده باینکه یزید از اسلام بهرهٔ نداشت وحی منزل
پیر خود را ببیند و باید باواز بلند تاسیا بالشیخ اکبر خود بگوید ان یزید و متوکلا کانا قطبین
مقربین حقا حقا و این متوکل ملعون کسی است که در سنه ست و ثلثمایه امر نمود
تا قبر جناب سید الشهدا حسین بن علی ع م را منهدم ساختند و ایضا امر ان یعمل مزارع
و منع الناس من زیارته و حرثه و بقی صحراء و کان المتوکل معروفا بالنصب فتالم
المسلمون لذلک لکون فعله فسقا و کتب اهل بغداد شتمه علی الحیطان و هجاه الشعراء مما
قیل فی ذلک تالله ان کانت بنو امیة قد اتت قتل ابن بنت نبیها مظلوما فلقد اتاه
بنو ابیه بمثله هذا لعمری قبره مهدوما و این عبارت جلال الدین سیوطی است که در تاریخ
الخلفا گفته و او از علمای اعلام سنیان است بالاتفاق و هم از جملهٔ الهامات غیبیه و وحیهای
لاریبیهٔ شیخ اکبر که این شارح مسلم رجما بالغیب شهادت بحقیت او میدهد آنست
که در فص حکمت قدوسیه فی کلمة ادریسیه میگوید فانظر ماذا تری قال یا ابت افعل ما تؤمر وا
لولد عین ابیه فما رای یذبح سوا نفسه و فداه بذبح عظیم فظهر بصورة کبش من ظهر بصورة
الانسان و ظهر بصورة ولد لا بل بحکم ولد من هو عین الوالد و خلق منها زوجها فما نکح سوا
نفسه فمنه الصاحبة والولد یعنی در حقیقت ابراهیم و اسماعیل و کبش همه یکی بودند و زوج
عین زوجه پس در حقیقت زوج وطی نکرد مگر با خود و عجب نیست که این شارح معاصر که
عین فضلاء شیخ اکبر است التزام این امر نماید و خود عین موطوءهٔ خود باشد و امثال چنین
کفر و زندقهٔ او بسیار است مانند اینکه می گوید در حق فرعون فقبضه طاهرا و مطهرا و گوساله پرستی
را که در وقت موسی شد مستحسن میشمارد و قس علی ذلک و اگر کسی خواسته باشد چون
شطری وافی ازان در کتاب شهاب ثاقب نوشته ام بآن رجوع فرماید و طرفه آنست که
علاء الدوله سمنانی هم که یکی از کملای ایشان است و صاحب کشف و کرامات میان او و میان

عبد الرزاق کاشی که از پیروان محی الدین عربی است در مسئلهٔ وحدت وجود مجادله از حد گذشته تا اینکه علاء الدوله تکفیر محی الدین نموده و انکار بسیار بر قائلین بوحدت وجود کرده چنانچه اینمعنی از مراسلاتیکه میان این هر دو صوفی واقع شده و در نفحات جامی مزبور است بوجه احسن ظاهر میشود و هر دو را ادعا اینست که آنچه میگویند بکشف و الهام است پس هرگاه اینهارا تمیز میان کشف و الهام رحمانی و شیطانی با وجود اینکه هر دو از کملای صوفیان اند حاصل نشد معلوم نیست که دیگران را چه قسم علم ضروری بآن حاصل خواهد شد حاصل اینکه بلاشبهه این فرقهٔ ملعونه در پرده خواسته اند که دین پیغمبر آخر الزمان را بالکلیه برهم زنند چنانچه از کتاب فصوص و غیر آن ظاهر میشود که قرآن را بالکلیه نسخ نموده نامی از شریعت نبوی نگذاشته اند و تمام ضروریات دین را با خاک تیره یکسان کرده اند اگر بمقتضای آیهٔ وافی هدایه یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون جناب باری دین خود را برپا نمیداشت میبایست که اثری از اسلام باقی نمی ماند و الانصاف دانستی که این شارح متعصب و غیره محققین ایشان الهام را وحی میدانند و در حق خود و در حق غیر حجت میشمارند و شک نیست که هر که فصوص را دیده بعلم یقین میداند که آن ناسخ نصوص آیات قرآنی است و مخالف ضروری دین پیغمبر پس المحال چه اشتباه است در اینکه صوفیان چنانچه دعوی الوهیت کرده اند در پرده دعوی نبوت بلکه رسالت هم کرده اند و میکنند و با وجود این اشقیای سنیان بوجود آنها افتخار دارند و نظر باینکه بزرگان ایشانند بر امامیه بآنها مباهات می نمایند فاعتبروا یا اولی الابصار و الانصاف از جملهٔ آنچه در این مقام تنبیه بر آن مناسب است آنست که سنیان تجویز نموده اند که بعضی امت آنحضرت در وقت حضور آنحضرت و هم در غیبت باجتهاد استنباط احکام نمایند که در اینصورت خلاف حکم واقعی خدا و اجتهاد پیغمبر حکم اجتهادی آحاد امت واقع شود چنانچه ملا محب الله بن عبد الشکور در مسلم و شارح متعصب معاصر مزبور میگوید مسئله قال طائفة لا یجوز اجتهاد غیره صلعم فی عصره عم و مختار الاکثر الجواز مطلقا غیبة و حضورا ثم قال واذا جاز ففی الوقوع مذاهب الاول نعم واقع مطلقا حضرة وغیبة واختاره الآمدی و ابن الحاجب والثانی لا یقع و علیه الجبائی و ابنه من المعتزلة انتهی و امثال چنین اجتهاد در وقت پیغمبر خدا و بعد از آن حضرت از خلیفهٔ ثانی بسیار بوقوع

بوقوع پیوسته تا اینکه در بسیاری از مواضع حضرت ایشان در اجتهاد اصابت نموده اند و جناب سید المرسلین صلعم خطا چنانچه عنقریب از قصهٔ اخذ فدای اساری بدر ظاهر و هویدا گردید و از اینجاست که صاحب مسلم و شارحش میگویند هل یجوز علی النبی الخطاء فی اجتهاده فالاکثر من اهل السنة قالوا نعم یجوز وقیل لا لنا مفاداة اساری بدر فانه کان بالرای وکان خطاء لنزول العتاب کما مر انتهی و این شارح بی دین درین باب فضل خلیفهٔ ثانی خود را بر جناب سید المرسلین ثابت میکند و میگوید الفضل الجزئی لا ینافی الفضل الکلی الم تر انه کیف فضل امیر المؤمنین عمر فی اساری بدر فافهم. بعد از آن میگوید و هرگاه به ثبوت پیوست جواز خطا از پیغمبران خدا نظر بصدور خطا از سید انبیا که نبی بوده در حالتی که آدم میان آب وگل بود پس چه استبعاد باشد در اینکه از حضرت ابراهیم نیز در تعبیر رویا خطا واقع شده باشد پس بعد ازین تصویب رای شیخ اکبر خود که در باب تخطیهٔ حضرت ابراهیم داشت نموده میگوید فمن شنع علی الشیخ الاکبر صاحب فصوص الحکم فی تجویز هذا النحو من الخطاء فمن قلة تدبره و سوء فهمه و انما شنع علی نفسه انتهی و از همین باب است که شیخین سنیان در مقابل قول پیغمبر خدا جهزوا جیش اسامة لعن الله من تخلف عنه باجتهاد خود تخلف نمودند و سنیان اصابت رای اینها در اینباب میکنند و می گویند که چون در امثال چنین امور پیغمبر خدا بدون وحی ظاهری باجتهاد خود اختیار چیزی می نمود خلاف اجتهاد او ضرر ندارد و من درین امر سخت حیران میشوم مگر پیغمبر خدا اینقدر نمیدانست که صحابه را مخالفت آنحضرت در چنین امور که تعلق باجتهاد آنحضرت داشت جائز است تا اینکه مورد لعن گردانید متخلفین را چنانچه شارح مواقف و صاحب ملل و نحل و ابن ابی الحدید وغیرهم هم با ضمیمهٔ لعن الله من تخلف عنه روایت کرده اند مگر اینکه گفته شود میتواند شد که نزد مجتهدی مجتهد دیگر مستحق لعن بنا بر اختلاف آرا شود لیکن درین صورت امامیه چه تقصیر کرده اند که اجتهاد اینها در باب ملعون بودن شیخین و احزاب ایشان موجب ثواب نمیشود بلکه مورث عذاب والله یعلم بالصواب و از همین قبیل است که خلیفهٔ ثانی منع دوات و قرطاس خلافا للنبی کرد و حال اینکه حق تعالی میفرماید وما کان لمؤمن و مؤمنة اذا قضی الله و رسوله امرا ان

یکون لهم الخیرة من امرهم و هم میفرماید و من یعص الله و رسوله فان له نار جهنم درینجا هم
سنیان اصابت رای او می نمایند و میگویند لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام
چه خلیفهٔ ثانی در بسیاری از مواضع باجتهاد خود مخالفت پیغمبر می نمود و حق تعالی هم
طرف داری او نموده اظهار خطای پیغمبر خود میکرد و از همین باب است که خلیفهٔ ثانی
باجتهاد خود فرمود که پیغمبر خدا نه مرده و قسم یاد کرده که والله ما مات محمد و لا یموت حتی
یقطع ایدی رجال و ارجلهم لیکن نزد سنیان چون حفظ ناموس ابو بکر اهم است
به نسبت پاس حرمت رسول میگویند درین مقام اجتهاد عمر خطا بود و اجتهاد ابو بکر
بر صواب بخلاف صورت تعارض رای عمر با رای رسول خدا چه دانستی که درین صورت
سنیان جزم نموده اند بانکه رای پیغمبر بر خطا بوده و رای عمر صائب و خاطر فقیر را
تعلق تمام حاصل است باینکه معلوم نشد که جناب خلیفهٔ ثانی کفارهٔ این قسم هم داده اند
یا این بار را هم مثل اثقال اوزار دیگر بکمرون خود نبرند کاش الحال سنیان حقوق
شناسی امام خود نموده او را ادای کفارهٔ یمین سبکبار سازند غرض اینکه ازین قبیل
خلیفهٔ ثانی در مواضع بسیار مثل وقت صلح حدیبیه و منع ابو هریره از امتثال امر رسول
درباب ندای من قال لا اله الا الله دخل الجنة اجتهادات مخالف رسول بسیار دارند
چون کلام بطول میکشد برینقدر اختصار نموده شد و هرگاه در وقت حضور آنحضرت
اجتهاد خلیفهٔ ثانی اینقدر پهنا و وسیع باشد معلوم است که حال اجتهاد ایشان در
وقت تسلط و تمکن خودش بر سریر سلطنت البته بیرون از وهم و قیاس خواهد بود
و ازینجاست که در وقت رسول صلعم هرچند حق تعالی چون بعلم ازلی میدانست که امر
خلافت بخلیفهٔ ثانی خواهد رسید با خلیفهٔ ثانی پناه بخدا بسیار سازش می نمود و بتقریب
خوش آمد تصویب رای ایشان و تخطیهٔ پیغمبر می فرمود لیکن هیچ فائده نکرد چه ایشان
علانیه در وقت خلافت خود باجتهاد خود مخالفت خدا می نمودند و هرگاه حال خدا چنین
باشد پیغمبر خدا در کدام حساب تا اینکه توسعهٔ اجتهاد و افتای ایشان بمرتبهٔ رسیده
که از مدلول قول حق سبحانه تعالی و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون نه
اندیشیده درباب حد جد احکام مختلفه فتوی داد چنانچه ابراهیم نظام طاعنا علیه میگوید
ان عمر قال اجرأکم على الجد اجرأکم على النار ثم قضی فی الجد بمایة قضیة مختلفة ذکر ذلک

ذلک هشام بن حسان عن محمد بن سیرین قال سألت عبیدة السلمانی عن شیء من امر الجد
فقال انی لاحفظ عن عمر مایة قضیة فی الجد کلها ینقض بعضها بعضا چنانچه این معنی را حافظ
باوجودیکه عثمانی بوده در کتاب فتیا مذکور ساخته و متقی در فرائض هم از عبیدهٔ سلمانی
آنرا روایت کرده و ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه میگوید که رواة باجمعهم
متفق اند بر اینکه ان عمر تلون تلونا شدیدا فی الجد مع الاخوة کیف یقاسمهم
و این مسئله واحد است که دران باب حکم نموده بهفتاد حکم مختلف و این را
بتقریب تعجب از حیثیت تناقض فتاوای او مذکور کرده اند و هیچکس آنرا بتقریب
مدح او از حیثیت سعت علم و تفقه او مذکور ساخته انتهی و حق آنست که این نه از
حیثیت اجتهاد او بود بل کان ناشیا عن التساهلات فی الاحکام الشرعیة و عن الاهویة
النفسانیة والا لم ینجر العادة بان المجتهد مع بذل جهده و صحة نظره فی مدارک الاحکام
الشرعیة یتلون بامثال تلک التلونات العجیبة و اگر بمقتضای حسن ظن کار کنیم و این
تلونات را مطابق اصول سنیان تصحیح نمائیم پس باید بگوئیم که حق تعالی امور دین
خود را بحضرت خلیفهٔ ثانی تفویض نموده کما مر توضیح ذلک عنقریب و ازهمین باب
مخالفت خدا و رسول است انچه مخالف و موالف آنرا روایت نموده اند که خلیفهٔ ثانی
فرمود متعتان کانتا علی عهد رسول الله انا انهی عنهما و اعاقب علیهما و هم صاحب جامع الاصول
از صحیح مسلم روایت نموده عن جابر قال کنا نستمتع بالقبضة من التمر والدقیق
الایام علی عهد رسول الله و ابی بکر حتی نهی عنه عمر و ترمذی روایت نموده در صحیح خود
از ابن عمر و قد سأله رجل من اهل الشام عن متعة النساء فقال هی حلال فقال ان اباک
قد نهی عنها فقال ابن عمر ارایت ان کان ابی قد نهاعنها و صنعها رسول الله نترک السنة
و نتبع قول ابی اما مخالفت رسول پس عین مدلول این احادیث است اما مخالفت
خدا فمن حیث انه تعالی یقول فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی الایة و ازهمین باب
مخالفت خدا و رسول است اسقاط حد از مغیره باوجود اینکه واجب الحد بوده و محل
التفصیل الکتب الکلامیة و ازهمین باب است منع کردن او خمس از اهلبیت رسول
و ازهمین باب است بدعت وضع تراویح و اگر امثال چنین مستحدثات ایشانرا برشمارم
کتابی جدا باید تا شمهٔ از ان برنگارم و هرگاه برمجملی از مخالفت خدا و رسول که از

فاروق اعظم سنیان. الظهور پیوسته اطلاع یافتی مناسب آنست که الحال قدری از مخالفت خدا و رسول که از امام اعظم سنیان بروز یافته بقید قلم آریم تا حال هر دو اعظمین ایشان بر تو بوجه احسن منکشف گردد و مقصود اهم از همه این بسط و تفصیل و بیان مسلک سنیان در باب تفویض و اجتهاد مخالف اجتهاد رسول و نحو آن آنست که تا بر منصف لبیب ظاهر و باهر گردد که این ناصب عداوت اهلبیت که بر امامیه طعن نموده باینکه اینها در پرده بنابر قول تفویض بائمه ختم رسالت پیغمبر خدا را باطل میکنند آیا علمای سنیان و اهل نحله او بان حق اند که ذیال عقیده ایشان بحمد الله از شائبه چنین عقیده خبیثه منزه و مبری است کما عرفت و کاش جمهور ائمه و پیشوایان ایشان باعتقاد اینکه تفویض و اجتهاد خلاف امر رسول جائز است تشریع و تاسیس احکام میکردند لیکن محض بالغ هرگاه مقرون بحدس صائب باشد نظر بانچه قلیلی از کثیر گذشت و قدری دیگر خواهد آمد دلالت میکند برینکه بعضی از انها محض بنابر مساهلات امور دین بلکه عدم اعتقاد نبوت خاتم المرسلین صلعم بنابر اغراض نفسانیه علی طبق شعار طغات و فراعنه زمان هرچه میخواستند حکم رانی میکردند فتامل فیه فان الحق لا یتجاوز عنه بالجمله در کتاب ربیع الابرار زمخشری در باب ستین مزبور است که قال یوسف بن اسباط رد ابو حنیفة علی رسول الله صلعم اربعمایة حدیث و اکثر قیل مثل ماذا قال قال رسول الله للفرس سهمان وللرجل سهم قال ابو حنیفة لا اجعل سهم بهیمة اکثر من سهم المومن واشعر رسول الله صلعم وقال ابو حنیفة الاشعار مثلة وقال صلعم البیعان بالخیار مالم یفترقا وقال ابو حنیفة اذا وجب البیع فلا خیار وکان عم یقرع بین نسائه اذا اراد سفرا وقال ابو حنیفة القرعة قمار انتهی واین عبارت زمخشری در خاتمه صوادم هم مرقوم قلم صدق رقم گردیده چون باختلاف تقاریب کلام ذو جهات حکم متعدد بهم رساند و معهذا ناظرین هقام زامراجعت نمودن بما سبق خالی از عسرت نمیباشد و بدون مراجعت حقیقت مدعی بوجه احسن منکشف نمیگردد لهذا در اکثر مواضع عمدا امثال چنین تکرار متضمن چنین حیثیات و مصالح جمارت نموده شد و قطع نظر ازین هذا کما قال الشاعر اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره هو المسک ما کررته یتضوع و ابن یوسف ابن اسباط شیبانی بنابر انچه در لسان المیزان عسقلانی است زاهد و واعظ بوده از محال بن خلیفه و سفیان ثوری و مسیب بن واضح و عبد الله بن

بن خنیق الانطاکی روایت نموده ویحیی بن معین توثیق او نموده وابن عدی گفته که یوسف
عندی من اهل الصدق الا انه لما عدم کتبه یحمل علی حفظه فیغلط ویشبه علیه ولا یتعمد الکذب
وذکره ابن حبان فی الطبقة الثالثة من الثقات فقال سکن انطاکیة یروی عن عابد بن
شریح وکان من عباد اهل الشام وقرائهم وکان لا یاکل الا الحلال المحض مستقیم
الحدیث الی آخر کلامه ابن اثیر در جامع الاصول در فصل پنجم از باب نهم از کتاب
حج چنین گفته قال وکیع اشعار البدن وتقلیدها سنة فقال له رجل من اهل الرای عن
ابراهیم النخعی انه قال هو مثلة فغضب وکیع وقال اقول لک اشعر رسول الله
وهو سنة وتقول قال ابراهیم ما احقک ان تحبس حتی تنزع ثم لا تخرج مثل هذا
القول اخرجه الترمذی الا ان اول لفظه ان وکیعا قال لرجل ممن ینظر فی الرای
اشعر رسول الله ویقول ابو حنیفه هو مثلة فقال الرجل انه قد روی عن ابراهیم وذکر
الحدیث شیخ عبد الحق دهلوی در شرح مشکات در فصل اول از باب رمی جمار
میگوید تورپشتی گفته که اختلاف واقع شده است در باب اشعار بطعن نیزه وجاری
کردن خون پس جمهور بجواز آن قائل شده اند وبعضی ازان نفرت کرده وبدرستی که
من ملاقات کردم علمای حدیث را که آنها غایت انکار میکردند برکسی که ازان ابا
میکرد وگفتگوی او منجر شده باینکه طعن می کرد برا باکننده وادعا میکرد که اباکننده
از اشعار معاند رسول خدا است در قبول کردن سنت آنحضرت ابن جوزی در جزء
خامس از کتاب منتظم فی تاریخ الملوک والامم گفته که همه اتفاق نموده اند بر طعن
کردن ابو حنیفه ورساله غزالی درینباب از جمله مشهورات است ودران کتاب
ابن جوزی باسناد خود از ابی اسحاق فزاری روایت نموده که گفت سوال کردم
ابا حنیفه را از یک مسئله پس چون او جواب مسئله گفت گفتم که از پیغمبر خدا چنین
وچنین ماثور است ابو حنیفه در جواب گفت که این را حک ومحو ساز بدم خنزیر واز
بشر بن مفضل روایت نموده که گفتم به ابو حنیفه که نافع از ابن عمر روایت نموده که
پیغمبر فرموده البیعان بالخیار ما لم یفترقا ابی حنیفه در جواب گفت که این از قبیل رجز
است گفتم که از قتاده از انس مروی است که یهودی سر دختری را بسنگی شکسته
بود پس پیغمبر خدا سر او را میان دو سنگ کرده شکست ابو حنیفه گفت که این از

قبیل هذیان است و از عبد الله پدر او مرویست که نزد ابو حنیفه مذکور کردند قول پیغمبر
خدا را افطر الحاجم والمحجوم پس او در جواب گفت که این از قبیل سجع است و از علی
بن صالح روایت نموده که گفت از وکیع شنیدم که میگفت یافتیم ابو حنیفه را که مخالفت
دو صد حدیث کرده و از فزاری روایت نموده که گفت شنیدم یوسف بن اسباط را که
میگفت ابو حنیفه بر پیغمبر خدا رد نمود چهار صد حدیث را تا آخر انچه از کتاب زمخشری
منقول گشت و هم در کتاب منتظم است که ابو حنیفه مسنون نمیدانست رفع یدین
را نزدیک برکوع رفتن و سر برداشتن از ان و حال انکه در صحیحین ابن عمر روایت نموده
که ان رسول الله صلعم کان اذا افتتح الصلوة رفع یدیه حتی یحاذی منکبیه واذا اراد ان یرکع
وعند ما یرفع راسه من الرکوع ولا یرفع بین السجدتین وقد رواه عن رسول الله نحو
عشرین صحابیا و هم ابن جوزی باسناد خود از سعید بن مریم روایت کرده که سوال
کردم از یحیی بن معین از حال ابو حنیفه قال لا یکتب حدیثه و ابن جوزی از محبوب بن موسی
روایت کرده که شنیدم یوسف بن اسباط را که گفت قال ابو حنیفه لو ادرکنی رسول الله
صلعم وادرکته لاخذ بکثیر من اقوالی انتهی بعض کلامه و مصدق این زعم ابو حنیفه است
انچه شیخ علی بن عثمان الجلابی الشهیر بعلی الهجویری و قبره بلاهور من بلاد الهند در کتاب
خود کشف المحجوب گفته که یحیی بن معاذ الرازی گوید پیغامبر صلعم را در خواب دیدم
گفتمش یا رسول الله این اطلبک قال عند علم ابی حنیفة و هم در لسان المیزان مزبور
است که حنبل بن اسحاق روایت کرده از احمد که محمد بن الحسن و شیخ او ابو حنیفه هر دو
مخالفت با احادیث میکردند بالجمله از جهت امثال چنین بی دیانتیها که از امام اعظم سنیان
ابو حنیفه بظهور پیوسته چنانچه اهل نحله او بان گواهی میدهند بعضی از علمای سنیان علاوه
بر تفسیق تکفیر او هم کرده اند از انجمله است صاحب قاموس چنانچه ملا علی قاری در رساله
خود که در رد صلوة قفال نوشته و کیفیت آن صلوة خواهد آمد گفته که قد ابدع صاحب
القاموس حیث ترک المروة والناموس واطنب فی وصف ابن العربی الی حد یعتقده الجهال
انه افضل الخلائق وطعن فی امام الائمة ومقتدی الامة مولانا ابی حنیفة بل قیل وکفره الی
آخر ما قال و امام غزالی سنیان در کتاب خود که منخول نام دارد و یافعی آن کتاب را از جمله
مصنفات غزالی شمار نموده طعن بسیار بر ابو حنیفه نموده تا اینکه گفته اما ابو حنیفه فقد قلب

قلب الشريعة ظهر البطن وشوش مسالكها وحزم نطاقها و قال فيه بعد هذا في اثناء كلامه و
لا يخفى فساد مذهب ابي حنيفة في تفاصيل الصلوة فلو عرض اقل صلوته على كل عامي جلف
لكاع لامتنع من اتباعه فان من انغمس في مستنقع نبيذ و خرج في جلد كلب مدبوغ و لم ينو
و احرم بالصلوة مبدلا صيغة التكبير بترجمة تركيا كان او هنديا و اقتصر من القراءة على ترجمة
قوله مدهامتان ثم يترك الركوع و ينقر نقرتين لا قعود بينهما و لا يقرء التشهد ثم يحدث عمدا
في آخر صلوته بدلا عن التسليم و لو سبقه حدث يعيد الوضوء في اثناء صلوته و يحدث بعده
عمدا لانه لم يكن قاصدا في حدثه الاول تحلل عن صلوته على الصحة فالذي ينبغي ان يقطع به
كل ذي دين ان مثل هذه الصلوة لم يبعث بها نبي و لا بعث محمد بن عبد الله بدعاء الناس
اليها چنانچه قاضي مير شاه عالمي در رسالهٔ خود و صاحب التوافق در كتاب خود اين معنی
را مذكور ساخته و شيخ عبد الحق دهلوي در شرح سفر السعادت گفته نام ترمذي محمد است
و ابو عيسى كنيت وي وهمانا كه اين مرد را با ائمهٔ اهل قياس و اجتهاد تعصب بود خصوصا
با امام اعظم ابو حنيفهٔ كوفي و لهذا ذكر اين امام اجل و اصحاب وي در ذكر اقوال علما صريحا
هيچ جا نكرده با وجود ذكر امثال و اقران ايشان و ظاهرا آنجا كه اهل كوفه ميگويد ايشانرا
اراده نموده است و در تاريخ صغير البخاري در ذيل احوال سنه عشر و مايه روايت نموده
از محمد كه او گفت حدثنا نعيم بن حماد حدثنا الفزاري كه او گفت كنت عند سفيان فنعي النعمان
فقال الحمد لله كان ينقض الاسلام عروة عروة ما ولد في الاسلام اشأم منه و امثال اين اگر
از مطاعن و معائب او از كتب سنيان بر شمارم كلام بطول مي انجامد   قال الناصب
المعاند عليه ما عليه عقيدهٔ يازدهم آنكه معراج حق است و مخصوص است بخاتم النبيين صلعم
و هيچكس از اهل عصر شريك آنجناب در ديدن ملكوت آسمان و زمين نبود و همين
است مذهب اهل سنت و ثابت بنصوص كتاب و عترت قوله تعالى سبحان الذي
اسرى بعبده ليلا من المسجد الحرام الى المسجد الاقصى و قوله تعالى و لقد راه نزلة اخرى الى
قوله تعالى لقد راى من آيات ربه الكبرى و اقوال عترت در بيان قصهٔ معراج در كتب
اماميه بحد تواتر رسيده نقل آن موجب تطويل است و درين عقيده نيز اكثر فرق شيعه
مخالفت دارند اسماعيليه و معمريه و ذميه اصل معراج را انكار كنند و بشبهات فلسفيه
و استبعادات عاديه در سرعت حركت و خرق سموات تمسك نمايند حال آنكه نص قرآني

بخلاف آن ناطق است اما سرعت حرکت پس در حق عرش بلقیس که در یک لحظه از یمن بشام
رسید منصوص است در سورهٔ نمل واما خرق سموات پس آیات بیشمار بران دلالت صریح میکند
قوله تعالی اذا السماء انفطرت واذا السماء انشقت ونیز خرق وفتق لازم آید که آسمان
ابواب نداشته باشد وثبوت ابواب که طرق صعود ونزول ملائکه وارواح است در
آسمان مجمع علیه ملل ثلثه است تا باصول اسلامیه چه رسد ومنصوریه مخصوص
بودن معراج را بخاتم الانبیا انکار کنند وگویند ابو منصور عجلی بجسد خود در یقظه بآسمان
صعود نموده باخدا مکالمه ومشاهده کرد وخدای تعالی بر سر او دست مالید چنانچه در
باب اول گذشت واین ابو منصور همان عجلی بقری است که او را حضرت صادق مطرود
واخراج نمود وتکذیب فرمود وازان باز مدعی امامت برای خود شد وافتراها بست
واما میه باهم مختلف اند بعضی گویند حضرت امیر شریک معراج بود با جناب پیغمبر وبعضی
گویند که در زمین دید آنچه جناب پیغمبر بر عرش دید سبحان الله جائی که جبرئیل مقرب
را گنجایش مرافقت آنجناب نبوده باشد بشری را چه امکان که شریک منصب آنجناب
تواند بود واگر در زمین دیدن آنچه بر عرش دید ند ممکن می بود پس پیغمبر را مفت
مشقت این سفر طویل چرا میدادند مگر بصر بصیرت او معاذ الله شب کوری داشت
که از دور نمی توانست دید تمسک این فرقه بروایت ابن بابویه است فی کتاب المعراج
ضمن خبر طویل ان علیا کان لیلة المعراج فی الارض ولکنه رای من ملکوت السماء ما رآه النبی
وسابق گذشت که این روایت معارض است بروایت صحیحهٔ دیگر نزد ایشان ان علیا
کان علی ناقة من نوق الجنة وبیده لواء الحمد وحوله شیعته الخ ما سبق نقله وقد سبق انهما تعارضا
فتساقطا واگر این روایت صحیح باشد تمام شیعه را شرکت با پیغمبر در معراج حاصل شود
پس اولی وانسب همین است که این روایت را ترجیح دهند وامویه که فرقهٔ ایست
از امامیه اعتقاد شرکت حضرت امیر در اصل نبوت دارند وگویند که نسبت امیر بجناب
پیغمبر نسبت هارون بموسی بود وحال آنکه لفظ خاتم النبیین در حق آنجناب از امیر متواتر
است نزد جمیع امامیه ودر منصوصات ختم نبوت چه قسم صورت بندد که حضرت امیر بعد
از رحلت جناب پیغمبر صلعم تا مدت سی سال در قید حیات بود وجز نبی از نبوت
محال انتهی کلام المخالف   اقول باید دانست که عروج آنحضرت بجسد شریف از

از ضروریات مذهب امامیه است چنانچه صدوق در رسالهٔ اعتقادیهٔ خود میگوید اعتقادنا
فی الجنة والنار انهما مخلوقتان وان النبی صلعم قد دخل الجنة ورای النار حین عرج به انتهی
و شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله در تبیان می فرماید وعند اصحابنا وعند اکثر اهل التاویل
وذکره الجبائی ایضا انه عرج به فی تلک اللیلة الی السموات حتی بلغ سدرة المنتهی فی
السماء السابعة واراه الله من آیات السموات والارض ما ازداد به معرفة ویقینا وکان
ذلک فی یقظته دون منامه والذی یشهد به القرآن الاسراء من المسجد الحرام الی
المسجد الاقصی والثانی یعلم بالخبر انتهی ومولانا مجلسی بعد نقل این عبارت شیخ گفته
که قول شیخ عند اصحابنا دلالت میکند بر آنکه امامیه اتفاق دارند بر معراج جسمانی آنحضرت
و هیچ کس از عوام امامیه درین باب خلاف نکرده فضلا عن خواصهم انتهی اما بعضی
متفلسفین متاخرین که باوجود ادعای تشیع انکار معراج جسمانی آنحضرت کرده اند
پس نظر به تصوف و تفلسف آنها خلاف شان از معرض اعتبار ساقط است
و هرگاه این را دانستی پس بدانکه پیر مرشد و مرشدزادهٔ سنیان ام المومنین
بی بی عایشه و خال المومنین معاویه که بئس البدل خال المومنین محمد بن ابی بکر
است خلافا لاهل الاسلام والکتاب والسنة منکر معراج جسمانی آنحضرت بودند
چنانچه فخر رازی امام سنیان در تفسیر قول حق تعالی سبحان الذی اسری الخ گفته
اختلف المسلمون فی کیفیة ذلک الاسراء فالاکثرون من طوائف المسلمین اتفقوا
علی انه تعالی اسری بجسد رسول الله والاقلون قالوا انه ما اسری الا بروحه حکی محمد بن جریر
الطبری فی تفسیره عن حذیفة انه قال کان ذلک رویا وانه مافقد جسد رسول الله وانما
اسری بروحه وحکی هذا القول ایضا عن عایشة ومعاویة انتهی وسنیان درین باب از
عایشه روایتی هم دارند انها قالت والله مافقد جسد محمد رسول الله وعن معاویة انها
کانت رویا صالحة چنانچه در شرح مقاصد مزبور است و هرگاه حقیقت حال چنین
باشد پس بحال امامیه چه ضرر میرساند هرگاه بعضی از فرق شیعیان که نزد امامیه
آنها حکم کفار دارند تاسیا به بی بی عایشه و معاویه انکار معراج جسمانی آنحضرت نموده
باشند محال آنست که برحال سنیان مردمان بگریند که مثل عایشهٔ صدیقه که مرشده
و مرشدزادهٔ سنیان است و معاویه که در مدح او احادیث روایت میکنند منکر معراج

جسمانی بوده اند واوزا از این انکار و دیگر افعال تا انجام منع او از متاسیان خود
بکردن خود بار کرده برده اند قوله و ثابت بنصوص کتاب الخ اگر این استدلال بنا بر
روست ملک اسماعیلیه و غیره است پس تام است لیکن مشکل آنست که در ینصورت
بی بی عایشه ام المومنین هم مردود سنیان میشوند شاهصاحب باید اول تدارک
اینمعنی نموده قدم پیش نهند تا عاق مادر خود نشوند واگر منظور او اثبات حصر است
پس هر چند مدعی حق است لیکن چون آیه دلالت بر حصر ندارد استدلال ناتمام است
کما لا یخفی قوله و اقوال عترت الخ هرگاه حقیقت حال چنین است پس گفتگوی تو
درینباب فضولی است چه امامیه و احادیث امامیه درباب رد زعم اسماعیلیه و غیره
احتیاج به تنصیص تو درینباب ندارد و معلوم است که چون امامیه این احادیث را
بتواتر نقل کرده باشند خود البته بعد اول آن قائل خواهند بود پس قول تو
درین باب از قبیل زیره بکرمان بردن است و بس قوله امامیه باهم مختلف اند الخ
این ناصبی مرید کاذب غادر اگر درینباب راست گو است چرا نام کتاب و نام آن
عالم امامی که بان قائل شده مذکور نساخت آری در بعضی روایات وارد شده که
حق تعالی کلام خود را بکیفیت صوت علی بن ابی طالب متکیف ساخته با آنحضرت صلعم
تکلم فرمود اعنی خلق نمود کلامی را که چنین کیفیت داشت و حکیم علی الاطلاق بانحضرت
بیان فرمود که مصلحت درین آنست که چون تو با علی انس بسیار داری این معنی
موجب مزید انس تو خواهد بود اما انچه دیگر هزلیات و هذیانات که گفت پس شک
نیست که اگر کسی از امامیه بالفرض بان قائل شده باشد بامثال چنین طامات تنقیص
عقیدهٔ او نمی توان نمود چه او را میرسد که بگوید که در کارخانجات حق سبحانه و تعالی
چون و چرا گفتن غیر از مرید ابلیس شقی شعار هیچ مرد دین دار نمی تواند شد چه این
طرز و روبه بعینه طریقه و داب ابلیس است چنانچه صاحب ملل و نحل تصریح نموده
بانکه شیطان گفت که مرا بر مساق و روش حکمت او سوالی چند هست اول آنکه پیش
از آفریدن من میدانست که چه چیز از من صادر خواهد شد پس چرا مرا آفرید و چون آفرید
چرا تکالیف بمعرفت نمود و چون این هم نموده بود چرا تکالیف بسجود آدم کرد و امثال
این اعتراضات بسیار بر جناب حق تعالی نموده و چون استیعاب آن موجب تطویل

نطویل کلام است عنان قلم از آن منعطف ساختیم من شاء فلیرجع الی الملل والنحل
بالجمله چون اشاعره منکر حسن و قبح افعال اند و امامیه و غیره عدلیه هر چند بحسن
و قبح اشیا قائل اند لیکن ادراک آن را ضرور نمیدانند این چون و چرا بنا بر مسالک
هیچیک از این فرق اسلام درست نمی آید علاوه آنکه بالفرض اگر کسی از امامیه
قائل شده باشد بمدلول روایت ابن بابویه معنیش این خواهد بود که علی
بن ابیطالب ع م را علم و یقین حاصل شد بانچه پیغمبر خدا بالای سموات آنرا بچشم
سر دیده بود چه بنا بر مذهب امامیه دیدن بچشم سر مشروط است بامور بسیار
که معلوم است که حضرت امیر را در وقتیکه بر روی زمین بود آن شرائط حاصل نبود
و فرقی که میان علم و یقین و میان دیدن بچشم سر حاصل است بر هیچ یک از اهل
بصیرت مخفی و پوشیده نیست اللهم الا من یکون مثل الناصب مصداق قوله تعالی ختم
الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوه و لهم عذاب عظیم و ایضا عروج
آنحضرت بجسم شریف بر آسمانها و تزاید قرب آنجناب بعرش اعظم بحیثیکه
جبرئیل بآن مرتبه نتواند رسید و دخول آنحضرت در بهشت بجسده الشریف
و ملاقات نمودن با انبیای مرسل و نحو آن متضمن چندین معجزات و کرامت است
که جناب علی بن ابیطالب ع م را بر روی زمین حاصل نبوده گو بعلم و یقین آیات الهی
را دیده باشد و ظاهر است که این فضائل جسیمه و معجزات عظیمه بدون معراج
جسمانی حاصل نمیتواند شد گو بغیر عروج رویت ملکوت سموات ممکن باشد حالانکه
صحت نقل انچه در کتاب المعراج مذکور ساخته و هم صحت روایت در حیز خفا هست
کما لا یخفی اما قوله این روایت معارض است الخ وارد میشود بران اینکه معلوم
نیست که روی گفتگوی این ناصبی باکیست چه هنوز به ثبوت نه پیوسته که کسی از
امامیه بمدلول حدیث اول قائل شده باشد دون الثانی تا بطرف او این بحث متوجه
شود و بر تقدیر تسلیم معنی حدیث دوم این خواهد بود که چنانچه انبیای سابق را
اشباح و انوار پیغمبر خدا و عترت او همشان معاینه نمودند همچنین پیغمبر خدا را دخول
علی بن ابی طالب و شیعیان او در بهشت و هرگاه زن طلحه و بلال بنا بر حدیث صحاح ایشان
که گذشت در بهشت پیش از دخول آنحضرت صلعم داخل شده سکونت داشته

باشند چه استبعاد است در اینکه علی بن ابیطالب وشیعیان او را نیز این شرف حاصل شده باشد
وحق آنست که درین مقام شیعیان روی این ندارند که با سنیان مناظره وستیزه نمایند
چه بایزید بسطامی که یکی از پیران سنیان است میگوید که من بر آسمان رفتم ویک
یک آسمان گردیدم بالای آسمان هیچ ندیدم خیمه بر عرش زدم انتهی چه معلوم است
که این مرتبه نه بیچاره محمد بن عبد الله پیغمبر شیعیان داشت ونه علی بن ابیطالب امام ایشان
وبعید نیست که از سنجاسنیان جزم نمایند باینکه ضمیر ثم استوی علی العرش راجع
بطرف حضرت بایزید بسطامی است والا لزم الکذب وایضا محیی الدین در فصوص
میگوید ان بایزید قال لو ان العرش وما حواه مایة الف الف مرة فی زاویة من زوایا
قلب العارف ما احس به انتهی زیرا که معلوم است که این دل ودماغ که بایزید عارف
داشت نه پیغمبر خدا را بالای آسمان حاصل بود ونه حضرت امیر را بر روی زمین فاعتبروا
یا اولی الابصار قال الناصب الممتاند علیه ما علیه عقیدهٔ دوازدهم آنکه نصوص قرآن
واحادیث پیغمبر همه محمول بر معانی ظاهره اند سبعیه از اسماعیلیه وخطابیه ومنصوریه
ومعمریه وباطنیه وقرامطه وزرامیه از فرق شیعه بآن رفته اند که انچه در کتاب وسنت از
وضو وتیمم وصلوة وصوم وزکوة وحج وجنت ونار وقیامت وحشر وارد شده بر ظاهر
آن محمول نیست بلکه اشاره است بچیزهای دیگر که آنها را جز امام معصوم ندانند پس
نزد این فرق اعظم ثقلین که کتاب الله است قابل تمسک نماند چنانچه سبعیه گفته اند
که وضو موالات امام است وتیمم اخذ از ماذون در غیبت امام وصلوة عبارت از ناطق بحق
که رسول است بدلیل ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر وزکوة عبارت از تزکیهٔ
نفس بمعارف حقه وکعبه نبی است وباب علی وصفا ومروه حسنین ومیقات مردم اند
وتلبیه اجابت دعوت امام وطواف هفتگانه بکعبه عبارت است از موالات ائمهٔ سبعه
که فیما بین نطقا باشرائع میباشند وشریعت سابق را تا آمدن لاحق بر پا میدارند واحتلام
عبارت از افشاء اسرار ائمه بسوی نااهلان اگر بغیر قصد واقع شود وغسل عبارت از
از تجدید عهد با امام وجنت راحت بدن است از تکلیفات شرعیه ونار مشقت تکالیف
برداشتن وعمل بظواهر نمودن وقرامطه وباطنیه نیز ازین قسم خرافات وهذیانات
بسیار دارند وعمل بظواهر را دشمن اند واهذا قتل حجاج در حرم ونهب اموال ایشان نمودند

نموده اند و حجر اسود را کنده بردند و او را بر خاک ریزی از خاکریزهای کوفه انداختند و همه
اینها باباحت محارم و محرمات قائل اند و بر قضیه اکثر انبیا را انکار کنند و لعن نمایند
و باطنیه گویند که صوم و صلوة و حج و زکوة همه پیدا کرده و ساختهٔ خلفای ثلثه است
و روزهٔ ماه رمضان بدعت عمر است و خطابیه و منصوریه و معمریه و جناحیه گویند
که فرائض مذکوره در شریعت نام مردانی است که ما را بدوستی شان فرموده اند
و محرمات نام مردانی که ما را بدشمنی شان فرموده اند و منصوریه و زرامیه جنت
را تاویل کنند بامام و نار را بدشمنان او مثل حضرت ابوبکر و عمر و معمریه گویند که
جنت نعیم دنیا و نار آلام دنیا است دنیا را فنا نخواهد بود و در زمان مطیع بالله این
فرق را با وصف این شعور یکه دارند غلبه و تسلط کلی حاصل گشت و عالمی را گمراه
کردند تا عبرت عاقلان باشد و آخر بدست ترکان چنگیزی علف تیغ انتقام پروردگار
گشتند و همراه شان خشک و تر بسیار سوخت قوله تعالی واتقوا فتنة لا تصیبن
الذین ظلموا منکم خاصة انتهی کلام المخالف   اقول باید دانست که باطنیه بر دو قسم
اند یکی باطنیهٔ اسماعیلیه و یکی باطنیهٔ صوفیه و هر دو در باب اعتقاد داشتن باینکه مراد
حق تعالی غیر آنست که از ظواهر آیات و احادیث مستفاد میشود شریک اند نهایت
آنکه باطنیهٔ اسماعیلیه با اصحاب ثلثه عداوت دارند و باطنیهٔ صوفیه چون فرقهٔ صوفیه
شعبهٔ از تسنن است قائل بخلافت آنها هستند و صاحب ملل و نحل باطنیه را در
داخل گردانیدن میان فرقهٔ شیعیان تردد نموده چنانچه هر که تفحص کتب مذاهب نموده
بر وی ظاهر و هویدا است حاصل آنکه باطنیه قاطبة نزد امامیه ملعون اند خواه از فرقهٔ
شیعیان باشند و خواه از سنیان و همچنین است حال دیگر متخلفین از سفینهٔ
اهلبیت سید البشر ـــلین صلعم که درین تخلف با فرقهٔ باطنیه شراکت دارند بدا
حال سنیان که پیران و اولیاء الله ایشان آیات کتاب الله و احادیث نبوی را مسخ
نموده تمام شرع را برهم زده اند و اگر با وجود این کلام ایشان اصلاح پذیر باشد
باطنیه چه تقصیر کرده اند که کلام آنها ماول نشود و چون بیان این مرام کما ینبغی موقوف
است بر اینکه اقوال محققین صوفیه که در تفسیر آیات مطابق مشتهیات نفس خود
گفته اند باستیعاب نگاشته شود و این موجب تطویل و املال مستمعین است

لهذا انتقال قابلی ازان انتقامی نماید پس بدانکه محی الدین عربی در فص حکمت الهیه
میگوید معنی قول حق تعالی ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی آنست که چرا سجده آدم
نکردی و حال آنکه او جامع است صورت حق و صورت عالم را مراد او تعالی از هر دو
ید یکی صورت حق تعالی است و یکی صورت عالم وهم درین فص میگوید معنی قول
حق تعالی یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة وخلق منها زوجها وبث
منهما رجالا کثیرا ونساء اینست که بگردانید آنچه ظاهر است از شما وقایه رب
خود را و آنچه باطن شما است که عین رب و پروردگار شما است آنرا وقایه خود گردانید
و در فص حکمت سبوحیه میگوید آنچه حاصلش این است که مراد حضرت نوح از قول رب
انی دعوت قومی لیلا ونهارا فلم یزدهم دعائی الا فرارا وانی کلما دعوتهم لتغفر لهم جعلوا
اصابعهم فی آذانهم واستغشوا ثیابهم واصروا واستکبروا استکبارا ثم انی دعوتهم جهارا ثم انی
اعلنت لهم واسررت لهم اسرارا فقلت استغفروا ربکم انه کان غفارا مدح وثنای
امت خود است کو بظاهر مذمت است و مراد نوح آنست که چون آنها را گاهی
بطرف تنزیه صرف خواند و گاهی به تشبیه و این در حقیقت فرقان است که بان مامور
شده اند بلکه آنها را می باید که میان تشبیه و تنزیه جمع نمایند لهذا دعوت او را قبول نکردند
و میگوید که مراد از جهارا همین ظاهر حال ایشان است که غیر حق تعالی اند و از اسرارا
باطن است که بحسب باطن عین حق تعالی اند و مراد از استغفروا آنست که طلب نمائید
تا حق تعالی شما را بحسب وجود ذات در خود فانی سازد یعنی طلب فنا در ذات وصفات
او کنید تا باقی به بقای او گردید چنانچه بعضی شراح هم قریب باین گفته وهم عبارت او در
فصوص بان ناطق است و دیگر آنچه درین مقام در کتاب مذکور هذیانات گفته تا کجا
بر نگارم هر که خواسته باشد بان رجوع نماید وهم میگوید که معنی قول حق تعالی یرسل
السماء علیکم مدرارا معارف عقلیه است و یمددکم باموال را تفسیر میکند که ای بما یمیل
بکم الیه ورایتم صورتکم فیه و امثال چنین آنچه در فصوص در معانی آیات الهی تصرفات
نموده و زندقه و کفر گفته و تمام قرآن را مسخ نموده اگر بالاستیعاب بر نگارم کلام
بطول می انجامد واگر باین کلمات هم مشربان او راضی سازیم پس کتابی جدا
می باید که بر نگارم المحال اگر کسی انصاف نماید البته میداند که اضعاف آنچه باطنیه گفته

گفته اند محی الدین مرتکب آن شده لیکن چون ولی کامل و مرشد برحق سبحان الله است
دم نمی توان زد منتقم حقیقی از این بی دینان که با این بی دینی بر اهل حق طعن و تشنیع
می نمایند عنقریب در دار دنیا و عقبی بوجه احسن انتقام کشد و اهل حق را راحت
بخشد   قال الناصب المعاند علیه ما علیه عقیده سیزدهم آنکه حق تعالی بعد از
خاتم النبیین ملک را بر کسی برسم رسالت نفرستاده و وحی نازل نشده اگرچه بدون
معاینه و مشاهده بلکه بمجرد سماع صوت باشد امامیه گویند که حضرت امیر المؤمنین
ع م را این منصب بود و بسوی آنجناب وحی می آمد و فرق درمیان وحی رسول و وحی
امیر همین بود که رسول ملک را مشاهده میکرد و امیر آواز او می شنید و صورت او
نمی دید روی الکلینی فی الکافی عن السجاد ان علی بن ابی طالب ع م کان محدثا و هو الذی
یرسل الله الیه الملک فیکلمه و یسمع الصوت و لا یری الصورة و این همه از اکاذیب
و مفتریات این قوم است و معهذا مناقض است بروایات دیگر از ائمه که در کتب
ایشان موجود است از انجمله آنکه حضرت پیغمبر فرمود ایها الناس لم یبق بعدی من
النبوة الا المبشرات و از انجمله آنکه باری تعالی کتابی نازل فرموده بود و مختوم بخواتم
ذهب بسوی پیغمبر زمان و آنجناب بامیر رسانید و امیر ع م بحضرت حسن ع م و هکذا
و هکذا الی المهدی و هر سابق لاحق را وصیت می نمود که یک خاتم از آن کتاب فک نماید
و بمضمون آن عمل کند و علم ائمه از همان کتاب است و چون چنین باشد حاجت فرستادن
فرشته و شنوانیدن آواز چرا افتد و عبث در کارخانه الهی محال است و طائفه از امامیه ادعای
مصحف نمایند و گویند بحضرت فاطمه زهرا ع م بعد از رحلت پیغمبر وحی میشد و آن وحی
را حضرت جمع نموده مصحف فاطمه نام نهاده و اکثر وقایع آتیه و فتن این امت در آن
مذکور است و ائمه از روی همان مصحف مردم را بر اخبار غیب مطلع میکردند و مختاریه از
شیعه ادعای وحی بسوی مختار ثقفی که حال او در باب اول گذشت میکنند و سبعیه از
اسماعیلیه و مفضلیه و مغیریه و عجلیه صراحة مدعی نبوت و نزول وحی بر پیشوایان خود اند
کما مر فی الباب الاول انتهی کلام المخالف   اقول در صحیح مسلم و بخاری و ترمذی
باسناد مختلف بتفاوت یسیر مرویست که پیغمبر خدا فرمود لقد کان فیما قبلکم محدثون
من غیر ان یکونوا انبیاء فان یکن فی امتی احد فانه عمر قال ابن وهب تفسیر محدثون

ملهمون وهم در ما سبق اشعار رفته که بنابرانچه قیصری وغیره محققین صوفیه که سنیان حلقه
بکوش ایشان اند تصریح نموده اند یکی از اقسام الهام وکشف سماع صوت هم هست
نهایت اینست که گفته اند الهام گاهی از جانب حق تعالی بدون توسط ملک حاصل میشود
بخلاف وحی وحال انکه معلوم است وناصب عداوت عترت طاهره نیز این را مسلم
میدارد که وحی بر غیر انبیا مثل مادر موسی وغیره نازل شده پس هرگاه حال الهام
ووحی این باشد که سنیان در حق بسیاری از خلائق ثابت کنند گو آنها مدت بسیار در
بت پرستی گذرانیده باشند مثل عمر بلکه این را برای ادنی درویشان وقلندران
که تعبیر از انها بصوفیان ارباب صفا میکنند مثبت هیبا زند پس چه استبعاد باشد که
امامیه بنابر احادیث بسیار که از ائمه با شهار رسیده جناب ائمه اهلبیت علیهم السلام
را که قرآن بطهارت ایشان گواهی داده وامت را بوجوب طاعت ایشان فرموده اند
وبالاتفاق اینها کمل از اولیا اند مرتبه محدث بودن که زیاده بر ملهم بودن نیست برای
اینها اثبات کنند واین ناصبی شقی کور باطن غبی که دعوی این نموده که میان وحی رسول
ووحی علی بن ابیطالب هم نزد شیعه امامیه تفرقه همین است الخ دروغی است بیفروغ
که از امام کاذب او باو میراث رسیده والا معلوم است که وحیکه که بر جناب خاتم المرسلین
نازل میشد تاسیس احکام شرعیه بود واین بعد پیغمبر خدا محال است که بنابر اصول امامیه
برای کسی صورت تحقق پذیرد اما اگر ازین قبیل نباشد مثل اخبار بعضی کائنات
ونحو آن پس هرگاه این نامنصفان برای هزار هزار صوفیان بدعت شعار اضعاف
اضعاف آنچه امامیه از جناب ائمه نقل می نمایند ثابت کنند اگر امامیه شطری ازان برای
ائمه ثابت نمایند چرا برین اعدای اهل بیت نبوی زیاده از نمک بر جراحت پاشیدن
باشد طرفه عداوتی است وپدیده که اینها با خاندان رسول دارند وآنرا اخلاف ایشان
از اسلاف خود بمیراث میگیرند وازین شقی کسی بپرسد که میان حدیث کاینبی ومیان
قول حضرت لم یبق بعدی من النبوة الا المبشرات از کدام حیثیت تناقض است
واز کدام دلیل تحدیث را خارج از تبشیر کردی واگر چنین است پس عمر چگونه محدث
باشد وصوفیان چگونه ارباب کشف والهام وکتاب جفر وجامع که بجناب ائمه معصومین
بان مخصوص اند علمای سنیان مثل شارح مواقف وغیره بان شهادت داده اند پس

پس مصحف فاطمه را هم ازان قبیل دانند اما ناصب عداوت عترت ظاهر که از غایت
بلادت استبعاد نموده باینکه هرگاه کتاب مختوم ائمه داشته باشند احتیاج فرستادن فرشته چه
باشد پس این از قبیل شبه کفار است که بگویند هرگاه قرآن مجید بمقتضای
قوله تعالی لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین محیط جمیع تر و خشک باشد پس
احادیث قدسیه چه مصرف داشته باشند و نزول جبرئیل بتقریب غیر
انزال آیات کتاب بیجا باشد و اجتهادات نبویه که سنیان آنرا جرای
نبی ثابت کنند همه باطل و لاطائل   قال الناصب المعاند مایه ما علیه عقیدهٔ
چهاردهم آنکه تکالیف بعد از وفات پیغمبر مرتفع شده و نخواهد شد معمریه
و منصوریه و حمیریه از فرق اسماعیلیه تجویز اسقاط جمیع تکالیف شرعیه نمایند
بحکم امام وقت چنانچه ابو الخطاب که نامش معمر است جمیع تکالیف را از
تابعان خود اسقاط نموده و جمیع محرمات را حلال کردانید و بترک فرائض
امر نمود و منصوریه گویند هر که با امام وقت درخور راز و جمیع تکالیف خود بخود
ساقط گشت هرچه خواهد کرده باشد زیرا که جنت عبارت از امام است و بعد
از وصول بجنت تکلیفی باقی نمی ماند و حمیریه گویند که امر شریعت مفوض بحجت
وقت است اسقاط تکالیف و زیادت و نقصان در ان بدست او ست
حسن بن الهادی بن نزار بن المستنصر که در قرن پنجم از هجرت بوده او را
حجت وقت میدانند اسقاط تکالیف شرعیه را مصلحت دانسته حکم به تحلیل
محرمات و ترک فرائض نمود انتهی کلام المخالف   اقول بازای این فرق ضالهٔ
فرق صوفیه که شعبهٔ سنیان اند چنانچه واخی عقائد باطله بدتر از انها دارند
چنانچه نجم الدین عمر النسفی از علمای سنیان میگوید حبیبیه از فرقهٔ صوفیه میگویند
که بنده چون حق تعالی را حبیب خود ساخت و از محبت مخلوقین منقطع گردید
تکالیف از و ساقط میگردد و عبادات از و مرتفع میشود و المحرام علیهم حلال
و ترک الصلوة والصوم عندهم جائز و هذا کفر محض   و فرقهٔ والهیه از ایشان
میگویند که چون بنده بمرتبهٔ ولایت میرسد خطاب امر و نهی از و برمی خیزد
و شمراخیهٔ ایشان میگویند که چون معرفت خدا حاصل شد تکالیف مرتفع

میشود و اباحیه ایشان میگویند اموال مسلمین و فروج آنها حلال است انتهی
منتخب کلامه و فرقهٔ واصلیه میگویند انهم واصلون بالله تعالی وان التکالیف
بالصوم والصلوة ساقطة عنهم وکل شئ حلال لهم حتی شرب الخمر واللواطة
والزنا و عقیدهٔ ایشان آنست که اهل این فرقه را وطی بنات و امهات جائز
است و چون اینها و آنها و کافهٔ سنیان در تخلف نمودن از سفینهٔ اهلبیت
شراکت دارند باهم بمثابهٔ سگ زرد برادر شغال اند و دشمن عترت و آل
قال الناصب المعاند علیه ما علیه عقیدهٔ پانزدهم آنکه امام را نمیرسد که حکمی از
احکام شرعیه را نسخ و تبدیل نماید اثناعشریه بلکه سائر امامیه و حمیریه باین رفته
اند که امام را نسخ جمیع احکام میرسد و این عقیدهٔ ایشان خلاف ظاهر عقل است
زیرا که امام نائب پیغمبر است در ترویج شریعت و تعلیم آن او را در تغییر
و تبدیل احکام اگر دخلی باشد مناقض پیغمبر و مخالف او بوده نه نائب او و بدیهی
است که امام بلکه نبی نیز شارع نیست شارع حق تعالی است قوله تعالی شرع
لکم من الدین ما وصی به نوحا الخ و لکل جعلنا منکم شرعة و منهاجا و جا بجا در حق کسانی
که بعقل تحریم بحائر و سوائب و دیگر ماکولات و تحلیل میتة و امثال ذلک کرده
بودند عتاب بوجه اتم که دیگران را هم شامل است بی تخصیص در قرآن مجید
وارد است پس چون نبی را بخودی خود نسخ حکمی نمیرسد امام را چگونه این
منصب حاصل تواند شد که شرکت در الوهیت است نه نیابت نبوت و تمسک
اثناعشریه نیز درینباب بروایاتی چند است که اختراع و افترا برائمه نموده اند
منها ما روی محمد بن بابویه القمی عن ابی عبدالله انه قال ان الله تعالی آخا بین الارواح
فی الازل قبل ان یخلق الاجسام بالفی عام فلو قد قام قائم اهل البیت ورث الاخ
من الذین آخا بینهما فی الازل و لم یورث الاخ من الولادة و دلیل صریح بر کذب
این روایت آنست که تکالیف شرعیه چون بر عامهٔ ناس اند می باید که منوط
باشند بعلامات ظاهره و امور جلیه مثل تولد و نکاح و قرابت که علم بشری بدریافت
آن تواند رسید و مواخات ازلی که این میت معین را با کیست و مکان او کجاست
و عدد اخوان کدامی که چند اند و مراتب آنها در اخوت که بسبب آن ترجیح بعضی

بعضی بر بعض و محجوب نماختن ضعیف از قوی توان کرد چیزیست که بوجه من الوجوه عقل آنرا درنمی یابد و نص امام در هر فرد طلب کردن متعذر است پس امر میراث معطل شود و اموال مردم همه در بیت المال ضبط شوند انتهی کلام المخالف

اقول کافی است در نقض این کلام نافرجام ناصب عداوت عترت علیهم الصلوة والسلام انچه صاحب مواهب لدنیه که یکی از علمای اعلام ایشان است در مواهب لدنیه گفته و آن اینست فان قلت قد ورد فی صحیح مسلم قوله صلعم لیوشکن ان ینزل فیکم ابن مریم حکما مقسطا فیکسر الصلیب و یقتل الخنزیر و یضع الجزیة وان الصواب فی معناه انه لا یقبل الجزیة ولا یقبل الا الاسلام او القتل و هذا خلاف ما هو حکم الشرع الیوم فان الکتابی اذا بذل الجزیة وجب قبولها و لم یجز قتله و لا اکراهه علی الاسلام و اذا کان کذلک فکیف یکون عیسی صلعم حاکما لشریعة نبینا صلعم والجواب انه لا خلاف ان عیسی صلعم انما ینزل حاکما بهذه الشریعة المحمدیة ولا ینزل نبیا برسالة مستقرة و شریعة ناسخة بل هو حاکم من حکام هذه الامة واما حکم الجزیة و ما یتعلق به فلیس حکما مستمرا الی یوم القیامة بل هو مقید بما قبل نزول عیسی وقد اخبر نبینا صلعم بنسخه و لیس عیسی هو الناسخ بل نبینا هو المبین للنسخ فدل علی ان الامتناع فی ذلک الوقت من قبول الجزیة هو شرع نبینا اشار الیه النووی فی شرح مسلم انتهی و هرگاه حقیقت حال چنین است پس ناصب عداوت اهلبیت چرا امر رجعت منکر و بکلام بزرگان خود تا ورا مانع میشد از امثال چنین هرزا و موجب تضییع اوقات دیگران نمیگروید اما انچه از هذیانات دیگر گفت پس ناشی بسبب فرط جهالت و عدم معرفت او ست بمراتب ائمه و احوال رجعت بلکه دلالت میکند بر عدم معرفت او بقدرت حق تعالی والا چون جناب معصوم خود بنفس نفیس تشریف داشته باشد و در هر جا حاضر تواند شد چنانچه علی بن ابی طالب نزد امامیه وقت نزع ارواح عباد و ارازل صوفیان نزد سنیان اگر دیگر مکلفین را علم حاصل نشود با خوان روحانی چه ضرر داشته باشد و ایضا از کجا که دران وقت مومنین از ارباب کشف نباشند چنانچه صوفیان این وقت نزد سنیان و ایضا علامات و اسباب معرفت غیر محصور است از کجا که علامتی و نشانی برای این معرفت حق تعالی نتواند معین فرمود و هذا ما اوردنا من نقض کلام الناصب لعداوة

عترت خير الانام عليهم الصلوة والسلام المتعلق بباب النبوة المتضمن لحكمة عشرة عقيدة
ناصدة المنواصب اللئام وارجو من الله تعالى ان يجعله ذخرا ليوم فقري وفاقتي
الى مغفرة ربي الكريم وذريعة الى دخول دار الخلد والنعيم ووسيلة الى رضا ائمتي وسادتي
النجباء عليهم آلاف آلاف التحية والثناء

تمام شد





خاتمة الطبع

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على مجیء الحق وزهاق الباطل والصلوة على رسوله المؤيد بالدليل التام والبرهان
الكامل وعلى آله واصحابه الهادين الى المنهج الواضح والمسلك الفاضل اما بعد منطبع
طبایع ارباب بصیرت باد که چون درین اوان بعضی از ابنای زمان بخیال خام آنکه خطهٔ
هندوستان درین روزگار از نفایس علمای اعلام شیعیان زادهم الله شرفا ومکرمة
خالی است خواست که بمشابهٔ سامری مضامین را با فسون ناموزون بگوساله پرستی
خوانند بنا علیه کتابی در نقض مذهب اهلبیت اطهار که کافهٔ خلائق بمقتضای احادیث
متفق علیها مثل قوله صلعم مثل اهلبیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجی ومن تخلف عنها غرق
وهوی وانی تارک فیکم الثقلین الحدیث مامور به تمسک مذهب ایشان گردیده اند نوشته
باعانت وتائید شیاطین جن وانس در اکثر اقطار ممالکت هند منتشر ساخته در اضلال بنی آدم
کوشید و نظر بحدیث نبوی ما ظهر اهل بدعة الا اظهر الله فیهم حجة على لسان من شاء من
خلقه چون سنت الهی برین جاری شده که در هر عصری که باغوای ابلیس پر تلبیس ابالسه
وشیاطین در اصناف بنی نوع انسان بهم رسند و باحداث بدعات وشبهات خواهند
که عوام مسلمین را در ضلالت اندازند او تعالی بازای آنها بمقتضای لکل فرعون موسی
بعضی از خاص بندگان را موفق ومسدد سازد تا به حجج قاهره وبراهین باهره صنوف شبهات
مموهه ومکاید مزخرفه آنها را مضمحل و باطل گردانند فجریا على هذه السنة ولن تجد لسنة الله
تبدیلا خدام والا مقام عالی جناب فضائل مآب صفاوهٔ دودمان مصطفوی نقاوهٔ خاندان مرتضوی
مروج مذهب حق ائمهٔ اثنا عشر استاذ البشر قدوهٔ ارباب تحقیق اسوهٔ اصحاب تدقیق
مرغم اناف عابدی العزی واللات بصوارم الالهیات مشهر حسام الاسلام على وجوه خرت

الاصنام ثاقب صدور رقوم لیام بصمصام الملام مشید ارکان شریعت خیر الانام علیه الصلوة والسلام
باقامة عماد الاسلام هادی الانام الی الجنة باحیاء السنة قاتل شیاطین الانس والجنة بالسیف
والجنة نائب جناب ائمهٔ اطهار متخذ ذوالفقار شرربار صاعقه کردار ماحی آثار ابالسه صوفیه
ونواصب بالشهاب الثاقب موسس اساس الاصول مصقل مرآة العقول شارح
صدور الصالحین بشرح حدیقة المتقین مجدد جهات السنة النبویة بالمواعظ الحسنیة موفق
بتوفیق ابدی وازلی موید بتائید خفی وجلی علامی فهامی مجتهد العصر والزمانی السید دلدار علی
ابن السید محمد معین الحسینی النصیرابادی ابدا بادیه وابیدا عادیه خالصا لوجه الله مؤید الدین
جده رسول الله صلعم در رد آن صحیفهٔ ملعونه بتصنیف پرداختند وچون بنابر آنچه در دیباجهٔ
صوارم تمهید یافته اول بنقض باب دوازدهم آن صحیفهٔ مردوده همت والانهمت خود را
گماشتند وشیعیان اهلبیت نظر بمتانت واستحکام کلام معجز نظام آنرا در اقطار واکناف عالم
منتشر ومشتهر ساختند بعضی از ذوی الاذناب اعدا عدو اهلبیت حضرت رسالت مآب
مسمی بشیخ فتح الدین که بمنصب عاملی هنسوه از محالات کوره از طرف بعضی از برادران
سیادت ونجابت پناه سعید ازلی و موید بتائید لم یزلی سید عسکر علی خان صاحب ابن السید
الامیر زین العابدین خان مرحوم مغفور اختصاص داشت از غایت تعصب وعناد ونهایت
تعسف وافساد چون مجال نقض آن رساله که باسم ذوالفقار فایز گردیده در علمای مذهب خود
نیافت چارهٔ کار احزاب خود درین دید که تا سیا بانام خود که سارق کلام ملک علام بوده خیانت
بکار برد و عبارت رساله ذوالفقار را برهم زده ساخته اجوبهٔ شافیه و مضامین وافیه آنرا
از میان انداخته چند نسخه بمعرض استکتاب در آورده در اطراف و جوانب منتشر
ساخت تا باشد که باین حیله آبی بر روی کار آرد و علمای خود را از چاه خجالت بدر آرد چون
شیعیان حال بدین منوال مشاهده نمودند بعضی از ایشان که سعید ازلی و موفق بتوفیق
خفی وجلی بودند همت والانهمت خود را مصروف برین داشتند که بعضی از مجلدات که
جناب افادت مآب فخر المتکلمین والمجتهدین مروج دین ائمهٔ معصومین در نقض کلام نکبت
انجام عمر کمر ونواصب لیام تصنیف فرموده اند بمعرض انطباع در آید تا مریدین امام غاود
خائن علی ما نطق به صحاحهم را از مجال تحریف و تصحیف دران مجلدات نماند چنانچه بتائید
جناب باری عز اسمه درین سنه که سنه ۱۲۱۸ است پانصد جلد کتاب صوارم وحسام بمعرض انطباع

انطباع درآمد و از غرایب محاسن اتفاق و عجایب آیات غیرت حق سبحانه و تعالی آنکه
درهمان موضع از دست همان طابع که سه صد جلد کتاب ناصب عداوت اهلبیت بسمی
ناشکور بعضی از نواصب بطبع درآمده بود بمقتضای جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل
کان زهوقا این پانصد جلد کتاب نیز منطبع گردید و نظر باینکه ان الاسماء تنزل من السماء
هرگاه پیروان اصحاب ثلثه صحیفه ملعونه را مطبوع ساختند بحسب مساعدت اسباب سه صد
جلد کتاب منطبع گشت و چون نوبت طبع مجلدات کتب مذهب خمسه آل عبا علیهم التحیه
والثناء سید محمد حسن اتفاق بدون سبق اراده پانصد جلد کتاب بمعرض طبع درآمد پس
ارباب قلوب صافیه و اذهان زاکیه از این تعداد دریافت نمایند که نزد جناب حق سبحانه و تعالی
تابع رسول مختار صلعم و اهلبیت اطهار کیست و تابع اصحاب ثلثه کدام و انشاء الله العزیز
شیعیان حقیقی از مطالعه آن حظ اوفی و سهم اعلی خواهند رسید و آنهاکه خود را از راه ریا
ملقب بشیعه اولی ساخته اند سر خجالت بگریبان خواهند کشید اما طبع که عقلای فرنگ آنرا
ترویج داده اند صنعتی است کثیر النفع نافع عظیم الفوائد از انجمله اینکه غلط دران قلیل الوقوع
است و مجال تحریف و تصحیف دران نباشد چه فرقی که میان حروف طبع و حروف رقم
متحقق است بر هیچ عاقل مخفی نمی تواند شد و بس است در حسن و سعادت این صنعت
آنکه بحسب مساعدت اسباب و تهیه آلات و ادوات از کمین غیب بمنصه ظهور بعد
از اینکه انطباع صحیفه ملعونه درآمده بود پانصد جلد کتاب صوارم و حسام الاسلام مطبوع
گشت تا بمقتضای آنکه الاشیاء تعرف باضدادها موجب مزید احیای دین و نضارت و تازگی
مذهب اهلبیت سید المرسلین صلعم گردید و اتمام حجت رب العالمین وارغام اناف نواصب
اعدای ائمه معصومین ع م گشت و کسر اضلاع عابدین صنمی قریش ضلالت آئین والله
الموفق والمعین و هم از جمله محاسن طبع آنست که در عرصه قلیل ممکن است که اسفار
بیشمار بانطباع درآید که تحصیل آن از کتابت چندین کاتب متعسر بلکه متعذر باشد و مرکبیکه
برای این صنعت ترکیب داده اند خاصه اش آنست که اثر آن باب محو پذیر نیست لیکن
باوجود کثرت فوائد بعضی از زلال و خللهای سهل دران نیز هست بنابران برای تنبیه ناظرین
بمعرض بیان می آید یکی از آن اسپیس است که موضوع برای فصل حروف و کلمات از
همدیگر است و نشان آن اینست : و آنرا وقت طبع بطوری مبلدار بدله بمداد آلوده نباشد

و در صفحات نقش نه بندد و گر گاهی بسبب حرکت ارتفاع تام یا ناقص با و عارض میشود
و از آن بسیاهی ملوث میگردد و بتام نقشی شبیه بالف و بناقص مانند نقطه در صفحه پدید می آید
و در حقیقت هیچ نیست دیگر آنکه نقاط و مرکز کاف و دنباله میم که از حروف طبع جدا می باشد
و وقت عمل آنرا بموقع میگذارند و صفحات را در میان مطابع نهاده میکشند آنگاه حروف
و الفاظ منتقش میشود و نقطه وغیره از جای خود منتقل و همچنین بسبب کم بودن سیاهی
صورت لفظ نمایان نمی شود و این عوارض نادر الوجود است و مخل مقصود نه چه عقلا
و دانشمندان را امثال چنین سقم و قصور بهیچ وجه در باب فهم معانی مقصوده سنگ
راه نمی تواند شد چنانچه گفته اند ع عاقلان پیروی نقط نکنند



غلطنامهٔ حسام الاسلام

ورق	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۲	۲۴	یادله	یا بادله
۶	۱	۳	منیب	ن
۸	۱	۲۱	بمنزلة	لمنزلة ن
۱۴	۲	۸	بوجب	بوجوب
۱۵	۲	۴	خصیفه	خفیفه
۲۲	۲	۱۵	ور	ن
۲۴	۱	۱	دیده	گروه
۲۴	۱	۱۹	تصیق	تفیق
۲۵	۲	۱۱	مراد	ومراد
۲۶	۲	۱۰	الاخر	آخر
۲۹	۲	۲۱	واذا	واذ
۳۰	۲	۶	لفاجره	الفاجره
۳۰	۲	۱۲	لیست	لیت
۳۰	۲	۲۰	اثناعشر	اثنی عشر
۳۳	۱	۱۳	واذا	واذ
۳۳	۱	۲۰	لاخذنا	لاخذنا منه
۳۶	۲	۲	انهم	انهم الا
۳۸	۲	۲	فترا	افترا
۳۸	۲	۱۴	صحة	حجة
۴۰	۲	۱۲	ارازل	اراذل
۵۰	۱	۱۵	اسدابرجنبک	اسدیا ابن آدم

ورق	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵	۲	۴	است	ن
۶	۱	۱۹	منیبان	ن
۹	۱	۲۰	یدعوا	یدعو
۱۵	۱	۱۶	ن	کسان کوشند
۲۰	۱	۲۰	علمای	علماء
۲۳	۱	۲۴	الملکی	السمکی
۲۴	۱	۱۸	یضیقون	یفیقون
۲۴	۲	۲۳	میسازند	سازند
۲۶	۲	۲	بابوبکر	باابوبکر
۲۸	۲	۲۳	هرکا	هرگاه
۳۰	۱	۶	بنبوته	بنبوته
۳۰	۲	۸	حقیقت	حقیت
۳۰	۲	۱۴	بمحمدک	بمجدک
۳۱	۲	۱۲	المعرفون	المعروفون
۳۳	۱	۱۴	ذلک	ذلکم
۳۳	۲	۱۲	الاول	ن
۳۸	۱	۲۲	بمقتضای	ن
۳۸	۲	۱۱	شخص	شخصی
۳۹	۱	۲۱	رسول	رسول الله
۵۰	۱	۴	من زید	من مزید
۵۰	۱	۱۸	مم تضحک	دم تضحک

ورق	صفحه	سطر	غلط	صحیح	ورق	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۰	۲	۲۳	همین است	ازین است	۵۱	۱	۱۹	درانیبا	در حق انبیا
۵۳	۲	۲۰	اذابتلاه	اذا ما ابتلاه	۵۶	۲	۵	نسیت	نسی
۵۶	۲	۹	سند	سنه	۵۸	۲	۲۰	معنی	بر معنی
۵۹	۲	۱۹	اعکاه	اعطاه	۶۲	۲	۱۰	اما	ما
۶۰	۱	۱۸	کاه	کل	۶۱	۲	۲۶	سهین	ساهین
۶۳	۲	۶	الهام	الالهام	۶۴	۱	۲۵	بیاری	بیاری از
۶۵	۱	۴	درباب	ودرباب	۶۵	۲	۲۵	مجلی	بر مجلی
۶۹	۱	۶	ان تریدو	ان یزیدو	۶۹	۱	۲۴	موطوعه	موطوءه
۷۰	۲	۲۵	علی لحد	علی اللحد	۷۸	۱	۵	فی اللحد	فی المجد
۷۸	۲	۵	که تابر	که بر	۷۸	۲	۴	اینها	آنها
۷۸	۲	۶	حق اند	احق اند یا ام من	۷۸	۲	۲۱	حقیقت	حقیت
۷۸	۲	۲۴	امثال	با امثال	۸۰	۲	۱۶	العرض	الارض


MAAB 1431
maablib.org

